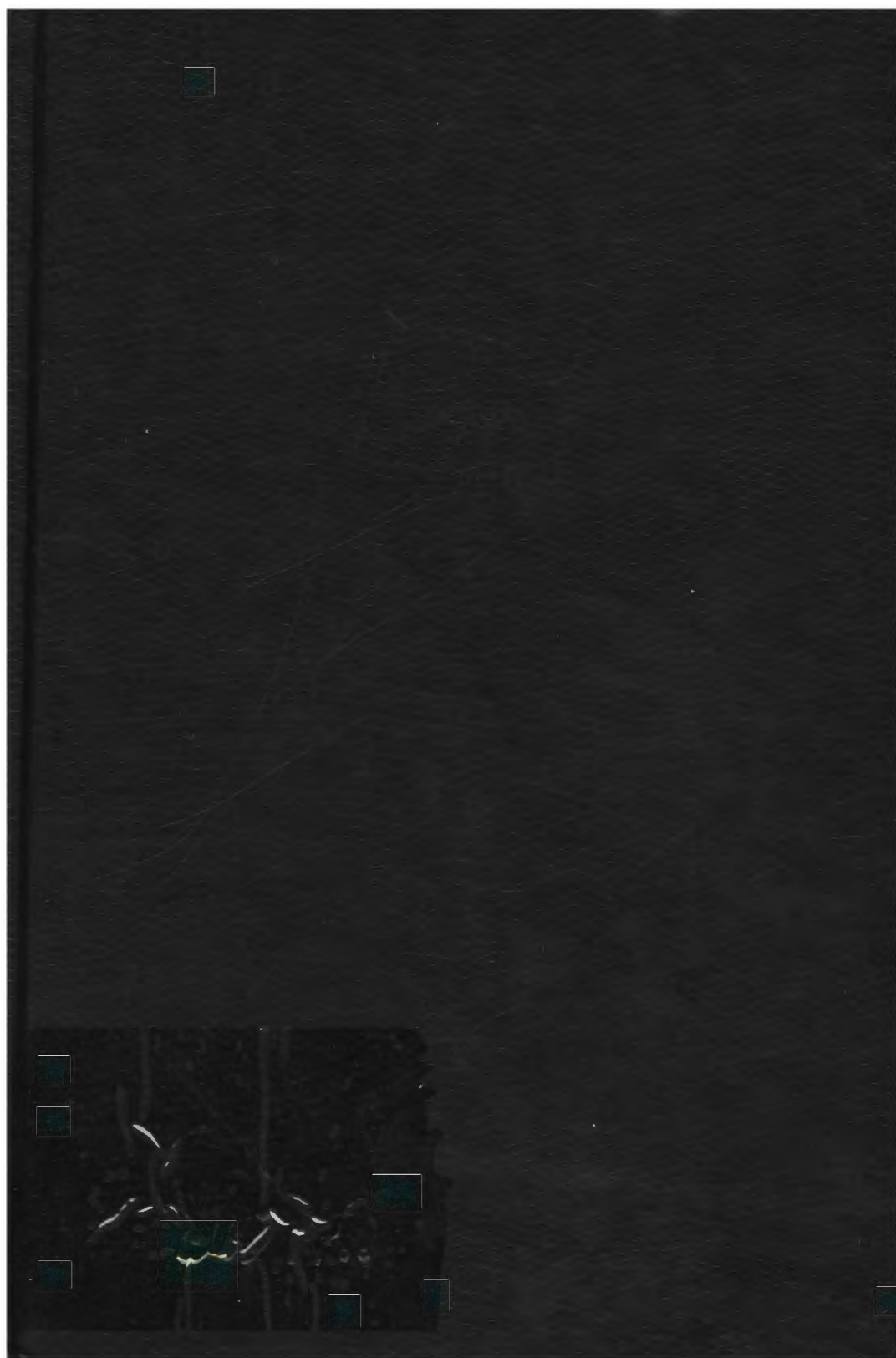


غول افلیج

یادداشت‌های سفر آمریکا

تألیف
محمود طوسی



غول افلیج

تالیف
محمود طبعی



نسخه

۲	۶۳۰
۲۱	۱۵

۸۷۴۹۹ ۱



این کتاب، به دلیل وجود نسخ دیگری از آن
در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
بر اساس قرارداد ۹۲۷۴۰ جهت استفاده
به کتابخانه طرف قرارداد، منتقل گردید.

غول افلیج

غول افلیج

* یادداشت‌های سفر آمریکا *

نویسنده: محمود طلوعی

۱۳۷۴



نشر

-
- غول افلیج
 - تألیف: محمود طلوعی
 - نوبت چاپ: اول
 - ناشر: انتشارات علم
 - تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
 - امور فنی: سینا (قانعی)
 - لیتوگرافی: گل سرخ
 - چاپ: چاپخانه حیدری
-

فهرست مطالب

مقدمه	۷
غول افلیج	۹
سبکباران ساحلها	۵۱
نمایش بزرگ عدالت	۷۷
اعترافات یک آمریکائی	۹۵
بهشت تبهکاران	۱۰۷
نگاهی به نشریات ایرانی در آمریکا	۱۳۱
نکته‌های خواندنی از چند کتاب تازه چاپ	۱۵۹
جنگ تبلیغاتی آمریکا و انگلیس	۱۸۱
آمریکا: قبله تازه کمونیستها	۱۹۵
بحث داغ ویتنام در آمریکا	۲۰۵
آمریکا در آستانه یک دگرگونی بزرگ	۲۱۷
اسلام در آمریکا	۲۳۱

- ۲۳۹..... تکنولوژی اطلاعات و شگفتی‌های آن
- ۲۴۹..... ازدواج ایرانی - طلاق آمریکایی
- ۲۸۱..... تلویزیون، عامل فساد!
- ۲۹۳..... کتابهای فارسی که در خارج منتشر می‌شود
- ۳۱۳..... کارتر شاعر!

ضمیمه

- ۳۲۳..... گزیده مطالب کتاب «بهشت خیالی»
- ۳۹۹..... زندگی بدون نشئه ایران
- ۴۰۷..... ایرانیان در انگلستان

مقدمه

کتابی که اینک از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد، گزیده‌ایست از یادداشتهای نویسنده در سفری به آمریکا، که قریب ده ماه به طول انجامید. ماههای پایانی این سفر با موج تبلیغاتی شدیدی علیه ایران در مطبوعات و رسانه‌های خبری دیگر آمریکا تقارن یافت. نویسنده با دقت و کنجکاوی سیر این تبلیغات و تحریکات را که به اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف رئیس جمهوری آمریکا انجامید تعقیب می‌کردم. با کمال تأسف جامعه ایرانی مقیم آمریکا در برابر این تبلیغات و تحریکات بی تفاوت به نظر می‌رسیدند و بعضی از گروههای سیاسی ایرانی در آمریکا، که خود را «اوپوزسیون» می‌نامند، حتی از اعلام تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، به گمان این که این اقدام نسنجیده موجب تضعیف جمهوری اسلامی ایران خواهد شد، ابراز شادمانی کردند. نویسنده در همان روزها، پس از شنیدن سخنان زننده و توهین آمیز کلیتون رئیس جمهور آمریکا علیه ایران، که به طور زنده از محل ضیافت کنگره جهانی یهودیان در نیویورک پخش می‌شد، از طریق رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان که در ایالات مختلف آمریکا شنیده می‌شود، عکس العمل تندی نشان دادم و از ایرانیان مقیم آمریکا خواستم که در مقابل این اقدام نسنجیده و سخنان اهانت آمیز رئیس جمهور آمریکا خاموش ننشینند، که خوشبختانه حسن اثر بخشید و علاوه بر نامه‌ها و تلگرافاتی که از طرف هزاران ایرانی به کاخ سفید واشنگتن ارسال شد، صدها تن از استادان و پزشکان و شخصیت‌های ایرانی مقیم آمریکا نیز با انتشار نامه سرگشاده‌ای در

یک صفحه کامل روزنامه معتبر «نیویورک تایمز» به سخنان رئیس جمهور آمریکا علیه ایران پاسخ دادند و تحریم اقتصادی ایران را از طرف وی اقدامی بر ضد ملت ایران خواندند.

مقاله اول این کتاب را که پس از مراجعت از سفر آمریکا تهیه و تنظیم نموده‌ام، به موجبات و مقدمات سیاست خصمانه کنونی آمریکا نسبت به ایران و انگیزه‌ها و پیامدهای تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا اختصاص داده‌ام. مقالات دیگر، که هم مسائل مربوط به جامعه ایرانی در آمریکا و هم مسائل مربوط به خود آمریکا را دربر می‌گیرد، عمدتاً در طول مسافرت به آمریکا نوشته شده است. هر یک از مقالات به موضوع مستقلی اختصاص یافته و خواننده می‌تواند بدون رعایت تقدم و تأخر مطالب، موضوعات مورد علاقه خود را انتخاب و مطالعه نماید.

در مقالات مختلف این مجموعه، فشرده‌ای از مطالب خواندنی دوازده کتاب تازه چاپ آمریکا و همچنین نکات برجسته دهها مقاله از نشریات معتبر آمریکائی از نظر خوانندگان خواهد گذشت. کتابهایی مانند «در اندرون کاخ سفید» و «آمریکای بی پدر» یا کتاب اخیر رابرت مک‌نامارا وزیر دفاع پیشین آمریکا درباره جنگ ویتنام، که فشرده‌ای از مطالب آنها را در این مجموعه خواهید خواند در ردیف پرفروش ترین کتابهایی است که در سالهای اخیر در آمریکا چاپ شده است.

این کتاب از جهاتی مکمل کتاب «بهشت خیالی» است که در پایان سفر قبلی نویسنده به آمریکا در سال ۱۳۷۰ انتشار یافت و چون ممکن است خوانندگان این کتاب به آن دسترسی نداشته باشند، قسمتهایی از آن کتاب نیز به صورت ضمیمه، در پایان این کتاب خواهد آمد. بعد از انتشار کتاب «بهشت خیالی» نامه‌ها و اظهار نظرهای جالبی نیز درباره مطالب آن به دست نویسنده رسید که در دنباله مطالب کتاب بهشت خیالی از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

محمود طلوعی

غول افلیج!

سیاست دوگانه آمریکا در ایران و علل شکست و ناکامی آن

از آغاز سال ۱۹۹۵ به این طرف، ایران به صورت حادترین مسئله سیاست خارجی آمریکا درآمده و مسائل مربوط به ایران مهمترین موضوع بحث مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا به شمار می‌رود. بحث درباره ایران در مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا، با طرح ناگهانی خطر تبدیل ایران به یک قدرت اتمی از اوایل ژانویه سال ۱۹۹۵ آغاز گردید و با اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف کلیتون رئیس جمهور آمریکا در ماه مه همین سال به نقطه اوج خود رسید. بحث ایران در کنگره و مطبوعات آمریکا، بعد از گذشت چندین ماه از تاریخ اعلام تحریم اقتصادی نیز همچنان داغ است و با رقابتی که بر سر چگونگی رویارویی با ایران بین دو حزب دمکرات و جمهوریخواه آمریکا درگرفته، چنین به نظر می‌رسد که بحران روابط ایران و آمریکا تا سال ۱۹۹۶ و تاریخ برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر

۱۹۹۶ (آبانماه ۱۳۷۵) همچنان در صدر مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا قرار خواهد داشت و ایران یک بار دیگر سرنوشت انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را تعیین خواهد نمود.

نویسنده در سفر اخیر خود به آمریکا، که قریب ده ماه از تابستان سال ۱۳۷۳ تا بهار ۱۳۷۴ به طول انجامید، به دقت سیر مسائل ایران را در مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا، بخصوص یکی از کانالهای تلویزیونی که جریان جلسات کنگره و کمیته‌های مهم هر دو مجلس سنا و نمایندگان آمریکا را بطور زنده پخش می‌کند، تعقیب می‌کردم و با پی‌گیری این موضوع دریافتم که آمریکائیان در طول سال ۱۹۹۴ خط مشی آشتی‌جویانه‌ای را در سیاست خود نسبت به جمهوری اسلامی ایران دنبال می‌کردند، ولی تلاش برای نزدیکی به ایران در اواخر سال ۱۹۹۴ ناگهان متوقف شد و از آغاز سال ۱۹۹۵ بکلی تغییر جهت داد. این نوسان شدید در سیاست آمریکا نسبت به ایران، با نتایج انتخابات کنگره آمریکا در نوامبر سال ۱۹۹۴ و پیروزی جمهوریخواهان در این انتخابات بی‌ارتباط نبود، ولی عامل اصلی این تغییر، به دلایلی که ضمن این بررسی ارائه خواهد شد، اعمال نفوذ لابی نیرومند اسرائیل در واشنگتن و ایجاد نوعی رقابت بین کنگره جدید و کاخ سفید در دشمنی با ایران بوده است!

من در این تحقیق، بیشتر به نوشته‌های مطبوعات آمریکا، بخصوص چند نشریه معتبر آمریکائی که نظریات دولت یا محافل مطلع سیاسی آمریکا را منعکس می‌کنند، و همچنین کتاب مهمی زیر عنوان

«دشمنان ابدی؟» - سیاست آمریکا و جمهوری اسلامی ایران»^(۱) که در سال ۱۹۹۴ در واشنگتن چاپ شده است، استناد می‌کنم. نویسنده کتاب اخیر و همچنین بعضی از مقالاتی که به آنها اشاره خواهد شد، همه از نویسندگان و محققین برجسته آمریکائی یا از اعضای پیشین سازمانهای اطلاعاتی آمریکا هستند که در هر مورد معرفی خواهند شد، و غرض از یادآوری این مطلب پیش از نقل مقالات و قسمتهائی از کتاب مورد بحث، جلب توجه خوانندگان به این نکته است که این مطالب خارج از روال ژورنالیستی، و به عبارت ساده‌تر «حسابگرانه» نوشته شده و می‌توان در ارزیابی سیاست کنونی آمریکا در قبال ایران به آنها استناد نمود.

چراغ سبز؟!

اولین مقاله مهم در رابطه با مسائل ایران، که به نظر نویسنده اولین چراغ سبز برای نزدیکی به ایران بود، در شماره پائیز فصلنامه معتبر «فارین پالیسی»^(۲) یا «سیاست خارجی» منتشر شد. نام نویسنده این مقاله، بر خلاف معمول در نشریات آمریکائی مستعار بود و در زیر نویس مقاله آمده بود که نویسنده یکی از کارشناسان پیشین مسائل ایران در سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) می‌باشد و به همین جهت نخواسته است که نام واقعی او در این مقاله که متضمن نکات حساسی است فاش شود.

۱- Forever Enemies? - American Policy and the Islamic Republic of Iran

۲- Foreign Policy. No 96 Fall 1994

عنوان مقاله «دام سیاست ایران»^(۳) است و مقصود نویسنده از این عنوان، آنطور که از مطالعه مقاله برمی آید، این است که آمریکا خود را در دام یا بن‌بستی در سیاست ایران گرفتار کرده و باید خود را از این دام برهاند.

مقاله با انتقاد از سیاست «مهار دوجانبه»^(۴) حکومت کلیتون در مورد ایران و عراق شروع شده و نویسنده چنین استدلال می‌کند که هر قدر سیاست «مهار» عراق و ایجاد محدودیت‌های اقتصادی برای آن کشور بعد از تجاوز به کویت، می‌تواند دلیل و بهانه دنیاپسندی داشته باشد، اعمال فشار بر جمهوری اسلامی ایران فاقد دلیل منطقی است و به همین جهت متحدین آمریکا در اروپا یا ژاپن حاضر به تبعیت از آن نشده‌اند. نویسنده سپس به بهانه‌های حکومت کلیتون برای معارضة با ایران اشاره کرده و می‌نویسد هرچند مخالفت ایران با روند صلح بین اعراب و اسرائیل قابل انکار نیست، این مخالفتها در جریان مذاکرات بین اعراب و اسرائیل اثر محسوسی نداشته و مانعی در راه پیشرفت مذاکرات صلح پدید نیآورده است. حمایت ایران از گروه شیعه حزب‌الله در لبنان نیز تا زمانی مؤثر است که حافظ اسد رهبر سوریه مانع عملیات حزب‌الله علیه اسرائیل نشود و اگر اقداماتی که در جهت انعقاد قرارداد صلح بین سوریه و اسرائیل جریان دارد به نتیجه برسد، عملیات حزب‌الله در جنوب لبنان نیز عملاً متوقف خواهد شد.

«فارین پالیسی» سپس به بهانه‌های دیگر مخالفت آمریکا با جمهوری اسلامی ایران پرداخته و چنین می‌نویسد:

ایران شاید به دنبال تهیه سلاحهای امحاء جمعی (بمب اتمی) باشد

و بخش مهمی از بودجه خود را صرف تقویت نیروی دفاعی خود بنماید، ولی کدام کشور دیگری در خاورمیانه به دنبال این هدف نیست؟ ایران در جریان جنگ اول خلیج فارس (مقصود جنگ ایران و عراق است) در تهیه تسلیحات مورد نیاز خود دچار مشکلات فراوانی شد، درحالی که عراق به تمام بازارهای فروش اسلحه دسترسی داشت. از همسایگان دیگر ایران، پاکستان بمب اتمی در اختیار دارد و عربستان سعودی به موشکهای دورپرواز مجهز است. عراق با وجود تحمل شکست در جنگ خلیج فارس، هنوز ارتش مجهزی دارد و بالاخره اسرائیل دشمن اصلی ایران در منطقه، هم موشکهای دورپرواز و هم بمب اتمی در اختیار دارد.

«فارین پالیسی» در مسئله دمکراسی و حقوق بشر نیز که یکی از اتهامات اصلی غرب علیه ایران به شمار می آید بطور ضمنی از ایران دفاع کرده و می نویسد: آیا ایران در مقایسه با سعودیها و سوریهها که متحدین آمریکا در خاورمیانه به شمار می آیند کارنامه بدتری دارد؟ آیا عربستان سعودی و مصر و سوریه پارلمانی نظیر ایران دارند که در آن مسائل مختلف مملکتی آزادانه به بحث گذاشته شود؟ آیا در این کشورها که از انتقاد مقامات رسمی و مطبوعات آمریکا مصون مانده اند، مطبوعات به اندازه ایران آزادی عمل دارند و به ناشران و تولیدکنندگان فیلم در حدی که در ایران مشاهده می شود اجازه فعالیت داده می شود؟ حتی در مورد محدودیت های مربوط به زنان هم، به جز مسئله حجاب که در مورد آن سختگیری می شود، زنان ایرانی حقوق و آزادیهای بیشتری در مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر مسلمان دارند.

مجله آمریکائی بعد از این دفاع بیسابقه از عملکرد جمهوری

اسلامی می‌نویسد تلاش آمریکا برای اعمال فشار اقتصادی بر ایران، تا زمانی که شرکای عمده تجارتی ایران مانند آلمان و ژاپن و فرانسه و ایتالیا حاضر به تبعیت از آمریکا نیستند ثمری به بار نخواهد آورد و بالعکس روحانیت حاکم بر ایران را با روشن نگاه داشتن پرچم مبارزه با آمریکا تقویت خواهد نمود، زیرا ادامه این مبارزه علاوه بر این که از پشتیبانی عناصر رادیکال و پیروان راه خمینی برخوردار است، غرور ملی ایرانیان را نیز در توانائی مبارزه با تنها ابرقدرت جهان امروز ارضاء می‌نماید. «فارین پالیسی» در دنباله این مطلب تأکید می‌کند که رژیم جمهوری اسلامی بعد از گذشت چندین سال از درگذشت آیت‌الله خمینی، از زمان حیات او هم نیرومندتر است.

فارین پالیسی، سپس رژیم فعلی ایران را از نظر قدرت نظامی و امنیتی با رژیم گذشته مقایسه کرده و می‌نویسد این رژیم به مراتب از رژیم شاه نیرومندتر و باثبات‌تر به نظر می‌رسد، زیرا زمامداران فعلی ایران، جامعه ایرانی و روحیات مردم ایران را بهتر از شاه می‌شناسند و اشتباهات شاه را در حکومت تکرار نمی‌کنند. سازمانهای اطلاعاتی این رژیم آگاه‌تر و بیدارتر از رژیم شاه هستند و کمترین حرکتی در جهت مخالفت با رژیم از نظر آنها پنهان نمی‌ماند.

از نکات جالب توجه در مقاله تحلیلی فارین پالیسی، که از وسعت اطلاعات نویسنده مقاله در امور داخلی ایران حکایت می‌کند، مطالبی است که درباره جامعه روحانیت ایران و مسئله مرجعیت و نظرات متفاوت مقامات ارشد روحانی درباره نقش روحانیت در حکومت عنوان کرده و از آن جمله به نظریات آیت‌الله محمدرضا مهدوی‌کنی اشاره می‌نماید. آیت‌الله مهدوی‌کنی اخیراً از دبیر کلی جامعه روحانیت

مبارز تهران استعفا داد و درباره علت استعفای خود گفت «تا آنجا که من می‌توانستم با مسائل فعلی برخورد کنم حضور خود را به عنوان دبیر جامعه روحانیت ضروری و مفید می‌دانستم ولی اکنون که به هر دلیلی (نه به عنوان کسالت و بیماری که بعضی استعفای حقیر را به آن معلل کرده‌اند) نمی‌توانم حضور فعال داشته باشم لازم دیدم که جای خود را به دیگری تفویض یا تحویل دهم...». آیت‌الله مهدوی کنی همچنین به «اختلاف سلیقه» در بعضی مسائل و سیاست‌گذاریها اشاره کرده و گفته است «در هر جمعی نظرات و سلایقی وجود دارد و این یک امر طبیعی است که در عین حال سازنده و نشانه پویائی یک سازمان و یک نهاد است...». آیت‌الله مهدوی کنی توضیحات بیشتری در مورد این اختلاف سلیقه‌ها نمی‌دهد، ولی مجله فارین پالیسی شش ماه قبل از استعفای ایشان از دبیرکلی جامعه روحانیت مبارز تهران می‌نویسد که آیت‌الله مهدوی کنی خواهان «فاصله گرفتن مقامات روحانی از کارهای دولتی» بوده و در این مورد با روحانیونی که خواهان در دست داشتن مقامات اجرایی می‌باشند اختلاف نظر داشته است.

«فارین پالیسی» از مقاله مفصل خود، که ۱۹ صفحه این مجله را اشغال کرده است، نتیجه عجیبی گرفته و آن این است که «سیاست تهدید و فشار آمریکا علیه ایران مورد علاقه رهبران روحانی این کشور است!» زیرا به عقیده نویسنده این مقاله، ادامه این سیاست که به دلایل پیش گفته اثری در تضعیف حکومت مذهبی ایران ندارد، بالعکس موجب تقویت این حکومت شده و سیاستهای کنونی جمهوری اسلامی را علیه آمریکا توجیه می‌نماید. نویسنده فارین پالیسی معتقد است که آمریکا خود در دامی که برای «مهار کردن» جمهوری اسلامی تعبیه کرده گرفتار شده و

برای رها شدن از این دام باید به یک تغییر بنیادی در سیاست خود نسبت به ایران دست بزنند. نخستین گام در راه تغییر این سیاست قطع حملات تبلیغاتی بی ثمر مقامات آمریکائی علیه ایران و «دادن علامت چراغ سبز به شرکتهای آمریکائی برای تجارت با ایران و سرمایه گذاری در ایران است». به عقیده نویسنده فارین پالیسی آمریکا فقط از طریق برقراری روابط اقتصادی و فرهنگی و ایجاد تماس و ارتباط هر چه بیشتر با دولتمردان و بازرگانان و دانشگاهیان ایرانی می تواند جو دشمنی و اختلاف بین دو کشور را، آن هم با صبر و شکیبائی و به تدریج، تغییر دهد و زمینه را برای برقراری مناسبات عادی با ایران فراهم سازد.

مشکل اصلی آمریکا با ایران

کمی بعد از انتشار مقاله فصلنامه معتبر «فارین پالیسی» که نکات برجسته آن از نظر خوانندگان گذشت، یک ماهنامه معتبر دیگر آمریکائی به نام «جهان» یا «ورلد»^(۵) نیز که از نشریات روزنامه «واشنگتن تایمز»^(۶) به شمار می آید، در مقاله ای تحت عنوان «ایران سزاوار نگاه تازه ایست»^(۷) از لزوم برداشتن گامهای بلندتری در راه نزدیکی به ایران سخن گفت و پیشنهادات مشخصی برای تهیه مقدمات برقراری روابط دوستانه با ایران عنوان نمود. نویسنده این مقاله «ویلیام اسکات

۵- The World - December 1994

۶- The Washington Times

۷- Iran Warrants a Fresh Look

هاروپ»^(۸) نیز از اساتید و محققین دانشگاه ویرجینیا می باشد که از سال ۱۹۹۱ به این طرف چندین بار به ایران مسافرت کرده و مشغول نوشتن یک کتاب تحقیقی درباره ایران است که در سال جاری از طرف دانشگاه ویرجینیا منتشر خواهد شد.

«اسکات هاروپ» در ابتدای این مقاله، که ۹ صفحه از شماره ماه دسامبر ۱۹۹۴ مجله «ورلد» را اشغال کرده، سیاست خصمانه حکومت کلیتون را درباره ایران مورد انتقاد قرار داده و می نویسد مقامات رسمی آمریکا از آغاز حکومت کلیتون با بکار بردن کلمات و اصطلاحات تند و زننده ای نظیر «حکومت یاغی» و «حکومت شریر» و «حکومت واپس گرا» در مورد دولت ایران، جو نامساعدی را که قبل از روی کار آمدن حکومت فعلی آمریکا نیز در روابط آمریکا با ایران وجود داشت تیره تر ساخته اند. این تبلیغات مسموم علیه ایران در سخنان عده ای از سناتورها و نمایندگان کنگره و مقالات مطبوعات و سخن پراکنی های مفسران رادیو و شبکه های تلویزیونی آمریکا هم منعکس می گردد و چنین وانمود می شود که گوئی ایران «دشمن بزرگ» و شماره یک آمریکاست، درحالی که ضمن ادامه این تبلیغات وسیع و همه جانبه علیه ایران، مقامات رسمی آمریکا گاه و بیگاه تأکید می کنند که «آمریکا قصد براندازی حکومت فعلی ایران را ندارد» و هدف همه این تبلیغات و فشارها و تهدیدها علیه ایران چیزی جز تعدیل سیاست فعلی ایران، یا آنطور که مصطلح شده «مهار کردن» و «به راه آوردن» ایران نیست!

نویسنده مقاله سپس به رد اتهامات وارده بر ایران پرداخته و چنین

می نویسد:

«بسیاری از انتقاداتی که از سوی مقامات رسمی و رسانه‌های خبری آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران عنوان می‌شود، پایه و اساس محکمی ندارد. یکی از این اتهامات، تلاش ایران برای ایجاد یک نیروی تهاجمی و صرف یک تا دو میلیارد دلار در سال برای خرید سلاحهای تازه است. بعضی از تحلیل‌گران در این مورد به خرید زیردریائی از روسیه و موشکهای دوربرد از کره شمالی و سلاحهای ضد کشتی از چین اشاره می‌کنند، درحالی که بر اساس بررسی‌های مؤسسه معتبر تحقیقات استراتژیک تجهیزات نظامی فعلی ایران، اعم از نیروهای زرهی یا هواپیما، از آنچه ایران در اواخر حکومت شاه و اوایل استقرار حکومت انقلابی در اختیار داشت، کمتر است. بعلاوه ایران به نسبت وسعت و جمعیت و درآمد ملی خود، از همه کشورهای منطقه کمتر خرج تسلیحات و نیروی نظامی خود می‌نماید. عربستان سعودی در حال حاضر فقط برای خرید هواپیماهای جنگی خود بیش از تمام بودجه نظامی ایران هزینه می‌کند و از آن گذشته تلاش ایران برای حفظ توان نظامی خود، با توجه به مرزهای طولانی این کشور و مخاطرات احتمالی آینده کاملاً قابل توجیه است. و بالاخره درباره برنامه‌های اتمی ایران، بازرسی‌های منظم آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از تأسیسات اتمی ایران به هیچ وجه شایعات مربوط به تلاش ایران را برای تولید سلاح اتمی تأیید نمی‌کند. جمهوری اسلامی ایران (و همچنین مصر) مکرر پیشنهاد کرده‌اند که تمام منطقه خاورمیانه به عنوان یک منطقه عاری از سلاح اتمی اعلام شود، و در عین حال متذکر این نکته می‌شوند که اگر قرار باشد یکی از کشورهای این منطقه (یعنی اسرائیل) دارای سلاح اتمی باشد، کشورهای دیگر منطقه

را نمی توان از تلاش برای دست یافتن به تکنولوژی اتمی بازداشت. بطور خلاصه، امکانات نظامی ایران در حال حاضر به هیچ وجه حاکی از قصد یا آمادگی ایران برای دست زدن به یک تعرض نظامی علیه هیچ یک از همسایگانش نیست. تدارکات نظامی ایران در اطراف جزایر تنب و ابوموسی در خلیج فارس نیز، که گاهی به صورت مانورهای دریائی به نمایش درمی آید صرفاً برای حفظ موقعیتی است که ایران در سال ۱۹۷۱ و در زمان سلطنت شاه به دست آورده و در آن زمان کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس آن را پذیرفته بودند. در این میان ادعاهای بعضی از مقامات پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) درباره احتمال بسته شدن تنگه هرمز از طرف ایرانیان نیز توهمی بیش نیست، زیرا چنین اقدامی از طرف ایرانیان یک عمل انتحاری به شمار می آید و بیش از همه به زیان خود ایران تمام خواهد شد.

واقعیت این است که مشکل اصلی آمریکا با ایران مخالفت ایران با روند صلح اعراب و اسرائیل و موانعی است که جمهوری اسلامی در راه تحقق یافتن صلح کامل بین کشورهای عربی و اسرائیل به وجود آورده است. هنگامی که با تلاش دولت کلینتون، مذاکرات اسرائیل و فلسطینیها در مادرید آغاز شد، ایران میزبان کنفرانسی از جبهه رد یا گروههای مخالف صلح اعراب و اسرائیل در تهران بود. ایران حامی اصلی «حماس» (جبهه مقاومت اسلامی) است که از جبهه آزادی بخش فلسطین جدا شده و مخالف سرسخت مصالحه با اسرائیل می باشد. ایران همچنین حامی، و به زعم رسانه های خبری آمریکا و اسرائیلیها، ارباب حزب الله لبنان به شمار می آید که مبارزه مسلحانه علیه اسرائیل را در جنوب لبنان هدایت می کند. علاوه بر این در تمام عملیات تروریستی که در سراسر جهان علیه

اسرائیل یا یهودیان به عمل می‌آید، انگشت اتهام متوجه ایران می‌گردد، درحالی که دلیل قانع‌کننده‌ای بر مشارکت ایران در این عملیات ارائه نمی‌شود. آخرین نمونه از این عملیات انفجار مرکز یهودیان در آرژانتین، در روز ۱۸ ژوئیه سال ۱۹۹۴ بود که به کشته شدن ۹۵ یهودی انجامید. مقامات رسمی آمریکا اندکی بعد از وقوع این حادثه، چند تن از اعضای هیئت دیپلماتیک ایران را در آرژانتین متهم به مشارکت در این توطئه نمودند، درحالی که بعداً معلوم شد منبع اصلی اطلاعات آمریکاییها در این مورد فرد مشکوک و غیر قابل اعتمادی بوده است، که به قصد پناهندگی در آمریکا این مطالب را عنوان نموده و دولت آرژانتین نیز هیچ‌گونه مدرکی که دال بر مشارکت دیپلماتهای ایرانی در واقعه انفجار مرکز یهودیان آرژانتین باشد به دست نیاورد.^(۹)

مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه، واقعیتی است که نمی‌توان منکر آن شد، ولی هم اسرائیلیها و هم آمریکاییها درباره تأثیر عملی مخالفت ایران در روند صلح مبالغه می‌کنند. حجت‌الاسلام رفسنجانی رئیس‌جمهور اسلامی ایران، مکرر بر این نکته تأکید کرده است که ایران «دخالت عملی» در جریان مذاکرات اعراب و اسرائیل ندارد و هیچ یک

۹- فردی که نویسنده آمریکایی به عنوان یک عنصر مشکوک و غیر قابل اعتماد به وی اشاره می‌کند منوچهر مؤتمر نام داشت که مدتی هم از طریق مصاحبه با رادیو بیست و چهار ساعتی ایرانیان در آمریکا ایرانیها را به خود مشغول داشت. منوچهر مؤتمر با ضد و نقیض‌گویی و جعلیاتی که به هم می‌بافت بالاخره مچ خودش را باز کرد و از آنجائی که درباره هر موضوعی از او سؤال می‌شد اظهار اطلاع می‌نمود و دروغهای شاخداری تحویل می‌داد کم‌کم به صورت جوک و مسخره درآمد.

از دولتهای عرب را که قصد مذاکره یا امضای قرارداد صلح با اسرائیل را دارند تهدید به قطع رابطه نکرده است. دولت ایران حتی تمایل خود را به بهبود رابطه با مصر (اولین کشور عربی که با اسرائیل رابطه برقرار نمود) پنهان نکرده و حضور نمایندگان ایران در کنفرانس اخیر جمعیت در قاهره گامی در جهت ایجاد این رابطه بود....».

نویسنده آمریکائی بعد از این مقدمات به سفرهای اخیر خود به ایران و ملاقاتهایی که با دانشگاهیان و مقامات ایرانی داشته اشاره کرده و می نویسد: در دومین سفر به ایران در اواخر سال ۱۹۹۲، که هنوز حکومت کلinton بر سر کار نیامده بود، زمینه مساعدی برای بهبود روابط ایران و آمریکا مشاهده کردم و در کمال شگفتی دریافتم که بعضی از دولتمردان و اساتید دانشگاهها و نویسندگان ایرانی از گشودن باب روابط تازه ای با آمریکا استقبال می کنند، ولی در سفر بعدی من به ایران در سال ۱۹۹۳ وضع کاملاً دگرگون شده بود. سیاست خصومت آمیز حکومت کلinton نسبت به ایران، که با اعلام سیاست «مهار دوجانبه» علیه ایران و عراق و اعمال فشار سیاسی و اقتصادی نسبت به ایران علنی شد، حتی آن دسته از ایرانیانی را که از فکر برقراری نوعی رابطه بین ایران و آمریکا استقبال می کردند به صف مخالفان تجدید رابطه با آمریکا رانده بود. جنگ تبلیغاتی و اعمال فشار سیاسی و اقتصادی به ایران نه فقط انتظارات حکومت کلinton را درباره تغییر روش دولت ایران و تسلیم به خواسته های آمریکائیان برنیاورد، بلکه بیشتر موجب تقویت جناح افراطی و مخالفان برقراری هر نوع رابطه با آمریکا گردید و ادامه این سیاست حاصلی جز تشدید بحران و تیره تر شدن هر چه بیشتر روابط ایران و آمریکا به بار نخواهد آورد.

نویسنده آمریکائی در پایان مقاله خود می‌نویسد ایران طی سالهای حکومت بوش، چه در جریان جنگ خلیج فارس و چه در وقایع لبنان و اقداماتی که برای آزادی گروگانهای آمریکائی در آن کشور به عمل آمد، حسن نیت به خرج داد، ولی پاسخی متناسب با حسن نیت خود نگرفت. از آغاز حکومت کلinton به این طرف نیز مقامات رسمی آمریکا جز زبان تلخ و تهدیدآمیز سخنی با ایرانیان نگفته‌اند و طبعاً نباید انتظار واکنش مثبتی از سوی ایران داشته باشند. نویسنده ادامه دشمنی با ایران را، با تأکید بر این مطلب که متحدین آمریکا از این سیاست حمایت نمی‌کنند، به مصلحت آمریکا نمی‌داند و پیشنهادات مشخصی به شرح زیر برای پایان دادن به دشمنی‌ها و بهبود روابط دو کشور ارائه می‌نماید:

۱- آمریکا آمادگی خود را برای رسیدگی به دعاوی مالی ایران از آمریکا و آزاد ساختن دارائی‌های مسدود شده ایران در آمریکا - از طریق دادگاه لاهه یا مذاکرات مستقیم - اعلام نماید.

۲- ضمن ابراز تأسف از فاجعه سقوط هواپیمای مسافربری «ایرباس» ایرانی به وسیله ناوگان آمریکا در سال ۱۹۸۸، صدمات وارده به خانواده‌های قربانیان این حادثه به نحو مقتضی جبران شود.

۳- برای مسافرت استادان و محققان و دانشجویان و ورزشکاران و هیئت‌های فرهنگی ایرانی به آمریکا تسهیلاتی فراهم گردد.

۴- از ایران برای مشارکت در یک طرح جامع صلح در خاورمیانه، از مدیترانه تا خلیج فارس، دعوت به عمل آید (نویسنده معتقد است که ایران در کنفرانسی که زیر نظر سازمان ملل متحد برای اجرای چنین طرحی تشکیل شود شرکت خواهد کرد).

۵- محدودیت‌هایی که برای کمپانیهای آمریکائی در مورد

تجارت با ایران یا سرمایه‌گذاری در ایران به وجود آمده لغو شود (نویسنده بطور مثال به کمپانی هواپیماسازی بوئینگ اشاره می‌کند که در صورت انجام سفارشات ایران چندین هزار شغل در سیاتل به وجود خواهد آورد!)

ایران، ویتنام دیگری برای آمریکا!

سومین مقاله مهم در رابطه با ایران، در شماره پائیز سال ۱۹۹۴ فصلنامه «نیشنال اینترست»^(۱۰) انتشار یافت. نویسنده مقاله «گراهام فولر»^(۱۱) نایب رئیس پیشین «شورای ملی اطلاعات»^(۱۲) در سازمان سیا، کارشناس ارشد مؤسسه معتبر تحقیقاتی «راند»^(۱۳) می‌باشد که قبلاً نیز کتاب مهمی تحت عنوان «مرکز عالم: ژئوپولیتیک ایران»^(۱۴) نوشته است. گراهام فولر این مقاله را به بهانه نقد دو کتاب تازه چاپ درباره ایران نوشته، ولی اصل نوشته او متضمن مطالب جالب و تازه‌ای است. فولر در ابتدای مقاله خود می‌نویسد:

ایران بزرگترین و پیچیده‌ترین مسئله سیاست خارجی آمریکا طی دو دهه بعد از پایان جنگ ویتنام بوده و هنوز هم مهمترین مایه نگرانی و دلمشغولی آمریکائیان به شمار می‌آید. در اواخر دهه ۱۹۸۰، سقوط

۱۰- The National Interest - Fall 1994

۱۱- Graham E. Fuller

۱۲- National Intelligence Council

۱۳- Rand

۱۴- The Center of the Univers: The Geopolitics of Iran

بهت آور و غیر منتظره شاه، دوست خوب آمریکا در خاورمیانه، آمریکاییها را تکان داد. این واقعه علاوه بر این که به موقعیت ممتاز کمپانیهای آمریکائی، بخصوص صنایع نظامی این کشور در ایران خط بطلان کشید، بزرگترین شکست و عقب نشینی سیاسی آمریکا در خاورمیانه به شمار می آمد. بعد از آن واقعه اشغال سفارت آمریکا در ایران و گروگانگیری آمریکائیان و شکست تحقیرآمیز تلاش کارتر برای نجات آنان برای مدت قریب به دو سال افکار عمومی مردم آمریکا را به خود مشغول داشت و انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۰، تحت تأثیر ماجرای گروگانگیری در ایران و ناتوانی کارتر در نجات گروگانها، به شکست وی انجامید. مسئله ایران در دوران ریاست جمهوری ریگان نیز، با تلاش ناموفق وی برای نزدیکی به ایران و ماجرای فروش اسلحه به ایران و انتقال منافع حاصله از آن برای شورشیان نیکاراگوئه، ابعاد تازه ای یافت و نه فقط به اعتبار ریگان لطمه جبرانناپذیری وارد ساخت، عوارض آن دامن جانشینش بوش را هم رها نکرد.

اما آنچه بیش از این شکستها و ناکامیها در عرصه سیاسی و اقتصادی، آمریکاییها را آزرده کرده و زخمی التیامناپذیر بر جای نهاده است، توهین و تحقیری است که آیت الله خمینی رهبر مذهبی ایران بر آمریکائیان روا داشت. ما آمریکاییها ممکن است مرتکب اشتباه و حتی حماقت هائی در کار سیاست بشویم، و عواقب و زیانهای سیاستهای غلط خود را نیز تحمل کنیم، ولی هرگز القابی نظیر آنچه آیت الله خمینی به ما داد ننشیده بودیم. او بود که برای نخستین بار ما را شریر و خبیث و شیطان

نامید و این جمله را بارها و بارها تکرار کرد که «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند». او ما را به لقب «استکبار جهانی» ملقب ساخت و آمریکا را منشاء همه زشتی‌ها و پلیدی‌های جهان نامید. این القاب و عناوین، پس از گذشت سالها از فوت آیت‌الله خمینی، هنوز در گوش ما صدا می‌کند و بسیاری از آمریکائیان که خاطرات روابط خوب گذشته را از یاد برده‌اند، گمان می‌کنند که گوئی ما و ایرانیها برای نفرت از یکدیگر آفریده شده‌ایم.

«فولر» بعد از این مقدمه درباره ریشه‌های خصومت و اختلاف کنونی بین ایران و آمریکا، می‌خواهد چنین وانمود کند که این اختلاف و خصومت بر خلاف آنچه خیلها تصور می‌کنند ریشه عمیقی ندارد و اگر با دید واقع بینانه‌ای به مسائل بنگریم به آسانی قابل حل است. فولر می‌نویسد ما حتی نسبت به روسها بعد از چهل سال اختلاف و درگیری چنین احساسات خصمانه‌ای نداشتیم و با ویتنامیها، بعد از جنگی که در آن دهها هزار کشته دادیم و برای اولین بار در تاریخ آمریکا متحمل شکست شدیم، از در صلح و دوستی درآمده‌ایم. در مورد ایران نیز اگر تعصب را کنار بگذاریم و خاطرات تلخ دو دهه گذشته را به فراموشی بسپاریم امکان تفاهم و آشتی از میان نرفته است.

فولر که خود نویسنده کتابی در توجیه و تفسیر اهمیت ژئوپولیتیک ایران در صحنه سیاست جهانی است، سپس به نقد و بررسی دو کتاب تازه چاپ درباره ایران پرداخته، که یکی از آن دو را تحت عنوان «دشمن ابدی» جداگانه مورد بررسی قرار خواهیم داد و در این جا

فقط به کتاب دیگر زیر عنوان «سیاست امنیت ملی ایران: توانائی‌ها و هدفها» (۱۵) اشاره می‌کنیم. نویسنده کتاب یک محقق برجسته ایرانی به نام شهرام چوبین است که از کارشناسان مرکز مطالعات استراتژیک لندن بوده و قبلاً نیز کتابهای متعددی درباره مسائل ایران و خاورمیانه نوشته است. شهرام چوبین در کتاب جدید مسائل استراتژیک و توانائی‌های نظامی و تدابیر امنیتی ایران را در منطقه به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و در فصل پایانی آن پیچیدگی‌های سیستم حکومتی و فرایند تصمیم‌گیری در سطوح بالا را بررسی نموده و تصویر روشنی از شیوه رهبری و تصمیم‌گیری در ایران در معرض دید خوانندگان خود قرار داده است. فولر می‌نویسد: این قسمت کتاب شهرام چوبین، که با توجه به آگاهی‌های او از درون سیستم حکومت در ایران نوشته شده مهمترین قسمت کتاب به شمار می‌آید و نشان می‌دهد که چرا تهران گاهی سیاستهایی را اعمال می‌نماید که از نظر بسیاری از کشورهای دیگر، از جمله همسایگانش غیر قابل توجیه به نظر می‌رسد.

با وجود این شهرام چوبین با ارائه اطلاعاتی که از منابع موثق به دست آورده تأکید می‌کند که آمریکاییها درباره توانائی‌های نظامی ایران و «تهدیدی که از سوی ایران متوجه کشورهای همسایه است» مبالغه می‌نمایند و فولر با چوبین در این مورد هم عقیده است که تجهیزات نظامی ایران در حال حاضر به مراتب کمتر از پانزده سال قبل و آغاز جنگ ایران و عراق است و ایران هنوز نتوانسته است تمام آنچه را که در جنگ هشت ساله با عراق از دست داد جبران نماید.

از نظر گراهام فولر، که خود از کارشناسان برجسته مسائل استراتژیک به شمار می‌آید، اهمیت موقعیت کنونی ایران در جهان، بیشتر از جهت گسترش نفوذ معنوی جمهوری اسلامی در کشورهای دیگر مسلمان و توانائی آن در ایجاد بی‌ثباتی در کشورهای چون مصر و الجزایر است. فولر با تأکید بر همین نکته عنوان مقاله خود را «جاذبه ایران»^(۱۶) گذاشته و معتقد است که آمریکا با تلاش برای منزوی کردن ایران از نظر سیاسی و اقتصادی، از این جاذبه نخواهد کاست.

دو خط فکری: مقابله یا مصالحه؟

بعد از نقل فشرده‌ای از سه مقاله در سه نشریه معتبر آمریکائی درباره ایران، اینک به نقل نکات برجسته کتاب مهمی می‌پردازیم که در اواخر سال ۱۹۹۴ و پیش از اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف دولت کلinton انتشار یافت. عنوان کتاب «دشمنان ابدی؟» این سؤال را مطرح می‌کند که آیا ایران و آمریکا باید سیاست خصومت آمیز کنونی خود را نسبت به یکدیگر الی‌الابد ادامه بدهند یا درصدد چاره‌ای برای حل اختلافات خود باشند؟ کتاب از طرف بنیاد «کارنگی»^(۱۷) که بیش از هشتاد سال سابقه دارد و هدف آن تلاش در راه برقراری صلح جهانی است منتشر شده و نویسنده کتاب «جفری کمپ»^(۱۸) مسئول پیشین امور

۱۶- The Appeal of Iran

۱۷- The Carnegie Endowment for International Peace

۱۸- Geoffrey Kemp

خاورمیانه در شورای امنیت ملی آمریکا است، که تا اواخر حکومت ریگان هم این سمت را به عهده داشت. برژینسکی مشاور پیشین امنیت ملی رئیس جمهوری آمریکا نیز ضمن معرفی این کتاب می نویسد «بررسی تحلیلی جفری کمپ درباره روابط ایران و آمریکا تلاش بجا و بموقعی به منظور بالا بردن آگاهی های ما برای رویارویی با مشکلاتی است که در این منطقه حساس استراتژیک با آن درگیر هستیم...». ضمن معرفی این کتاب همچنین آمده است «آمریکا و ایران اکنون به دشمنان سرسخت و آشتی ناپذیر یکدیگر بدل شده اند. این دشمنی تاکی باید ادامه یابد و به کجا خواهد انجامید؟ ایران، با توجه به موقعیت حساس استراتژیک خلیج فارس، از چنان اهمیتی برخوردار است که آمریکا نمی تواند آن را نادیده بگیرد یا منزوی کند. آیا آمریکا باید سیاست آشتی جویانه ای در برابر ایران درپیش بگیرد و از طرق مسالمت آمیز درصدد حل اختلافات خود با این کشور برآید یا با سیاست قهرآمیز و تهدید و فشار درصدد مقابله یا «مهار کردن» ایران برآید؟ این کتاب در جستجوی پاسخی برای این سؤال است...».

در مقدمه کتاب بعضی اقدامات ابلهانه کلیتون در جهت مقابله با ایران مورد انتقاد قرار گرفته و از آن جمله به ملاقات بی مورد کلیتون و سلمان رشدی در کاخ سفید در تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۹۹۳ اشاره شده است. نویسنده کتاب یادآوری می کند که جرج بوش در تمام مدت ریاست جمهوری خود حاضر به چنین ملاقاتی نشد و پاسخی هم که کلیتون از ملاقات با رشدی گرفت این بود که رهبران جمهوری اسلامی ایران او را «منفورترین کسان در چشم مسلمانان جهان» خواندند.

رئیس پیشین امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی آمریکا، در مقدمه کتاب خود بر اهمیت ژئوپولیتیک ایران تأکید کرده و می‌نویسد: ایران از نظر استراتژیک از چنان اهمیتی برخوردار است که آمریکا نه می‌تواند آن را نادیده بگیرد و نه می‌تواند آن را منزوی سازد. دسترسی به نفت خلیج فارس برای جهان صنعتی دارای اهمیت حیاتی است و وابستگی غرب به این منطقه با کاهش تولیدات منابع نفتی دیگر جهان افزایش خواهد یافت. کنترل خلیج فارس از سوی هر قدرت مخالف یا غیر قابل اعتماد خطری جدی برای منافع جهان غرب به وجود خواهد آورد. چنین خطری یکبار با تجاوز عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ خود را نمایان ساخت. اگر عراق می‌توانست کویت را در اشغال خود نگاه دارد و سپس به حوزه‌های نفتی دیگر خلیج فارس دست‌اندازی کند، امروز جهان شکل دیگری داشت...

ایران در این منطقه از موقعیتی به مراتب حساس‌تر از عراق برخوردار است. هر رژیمی که در ایران بر سر کار باشد، اهمیت ژئوپولیتیک آن بر سر جای خود باقی است. موقعیت برتر جغرافیائی این کشور در شمال خلیج فارس، وسعت سرزمین و جمعیت آن که به تنهایی چندین برابر کشورهای دیگر پیرامون خلیج فارس است، ایران را خواه‌ناخواه در یک موضع کلیدی در مسائل مربوط به خلیج فارس قرار می‌دهد... با توجه به این واقعیت انکارناپذیر است که آمریکا نمی‌تواند نسبت به آنچه در ایران می‌گذرد بی‌تفاوت بماند. سیاست خصومت‌آمیز رژیم فعلی ایران نسبت به آمریکا، نگرانی‌های فزاینده‌ای را در واشنگتن بوجود آورده و در نظر آمریکائیان، ایران جدی‌ترین و بزرگترین خطری است که بعد از رژیم صدام حسین منافع آمریکا را در خاورمیانه تهدید

می‌نماید.

نویسنده کتاب «دشمنان ابدی؟» قبل از اعلام تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران و اقدامات خصومت‌آمیز دیگری که در طول سال ۱۹۹۵ علیه ایران صورت گرفته، از وجود دو جناح یا دو خط فکری درباره چگونگی مقابله با ایران در دولت و کنگره آمریکا سخن گفته و از این دو جریان فکری به اسامی «برگ زیتونی‌ها»^(۱۹) و «طرفداران رویارویی وسیع‌تر»^(۲۰) نام می‌برد. برگ زیتونی‌ها یا طرفداران اتخاذ یک سیاست آشتی‌جویانه نسبت به ایران معتقد بودند که آمریکا باید از ادامه تبلیغات خصمانه و اقدامات تحریک‌آمیز علیه ایران دست بردارد و با ارائه پیشنهادات سازنده در جهت حل اختلاف با ایران، راه تماس و گفتگوی مستقیم با ایران را هموار سازد. به نظر طرفداران این طرز تفکر، که در میان آنها بعضی از مقامات ارشد دولتی آمریکا نیز دیده می‌شوند، ایران برخلاف آنچه از طرف مقامات وزارت خارجه و دفاع آمریکا عنوان می‌شود تهدیدی برای همسایگانش به شمار نمی‌آید و تدارکات نظامی ایران در حد دفاع از خود در برابر خطر یک تجاوز نظامی از خارج است. آنها معتقدند که آمریکا فرصت‌های مناسبی را که برای نزدیکی به ایران پیش آمده بود از دست داده و اقدامات عملی و مؤثری برای حل اختلافات خود با ایران به عمل نیاورده است. از جمله این فرصت‌های از دست رفته، شرایط مساعدی بود که در جریان جنگ اخیر خلیج فارس برای نزدیکی به ایران فراهم آمد، یا کمک‌های مؤثر ایران

۱۹- The Olive Branchers

۲۰- The Expanded Confrontationists

برای رهایی گروگانهای آمریکائی در لبنان، که آمریکا پاسخ متناسبی به آن نداد.

طرفداران سیاست آشتی جویانه در برابر ایران همچنین معتقدند که مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه نیز بیشتر واکنشی در برابر سیاست خصمانه آمریکا و اسرائیل است و اگر آمریکا از دشمنی با ایران دست بردارد، ایران هم سیاست خود را در مخالفت با روند صلح تعدیل خواهد کرد. از سوی دیگر مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه بیشتر جنبه سمبلیک داشته و عملاً مانعی در جریان مذاکرات صلح بوجود نیاورده است.

اما طرفداران سیاست قهرآمیز و رویارویی با ایران، که مقامات وزارت خارجه و دفاع آمریکا در رأس آنها قرار دارند، معتقدند که جمهوری اسلامی ایران خطری جدی برای منافع آمریکا در خاورمیانه به شمار می آید و مهار کردن این رژیم در آینده کاری بسیار دشوار خواهد بود. آنها پیش بینی می کنند که ایران تا پنجسال دیگر، یا زودتر، خطری به مراتب بزرگتر از عراق برای صلح و امنیت خاورمیانه بوجود خواهد آورد و رویارویی با ایرانی که در آن زمان به سلاح اتمی نیز مجهز خواهد شد، خیلی دشوارتر از عراق خواهد بود. این گروه، بر خلاف طرفداران سیاست مسالمت آمیز در برابر ایران، معتقدند که دادن هرگونه امتیازی به رژیم فعلی ایران موجب تقویت و تجری این رژیم خواهد شد، و بالعکس باید با اعمال فشار سیاسی و اقتصادی موجبات یک قیام داخلی را فراهم ساخت و در صورت لزوم از یک حرکت نظامی نیز نباید روگردان بود!

نویسنده کتاب ضمن تشریح نظریات هر دو گروه، امید به ثمر رسیدن نظریات گروه اول را اندک، و اجرای پیشنهادات گروه دوم را که

به یک درگیری مستقیم نظامی بین آمریکا و ایران خواهد انجامید، بسیار خطرناک می‌داند و خود راه حل میانه‌ای پیشنهاد می‌کند که مبتنی بر سیاست معروف به «هویج و چماق» یا نرمی و درشتی توأمان است. او می‌گوید آمریکا باید ضمن اخطار جدی درباره عواقب سیاست فعلی ایران، پیشنهادات روشن و مشخصی نیز برای حل اختلافات خود با ایران ارائه نماید و به جای تلاش برای تحمیل نظریات خود به دیگران، کشورهای اروپائی و ژاپن را نیز در اعمال این سیاست جدید مشارکت دهد. «جفری کمپ» معتقد است که متحدین اروپائی آمریکا و ژاپن یک سیاست منطقی و متعادل در مقابل ایران را خواهند پذیرفت و ایران نیز در برابر جبهه متحد آمریکا و اروپا و ژاپن بیشتر نرمش نشان خواهد داد.

تحریکاتی که به تحریم اقتصادی ایران انجامید

همان طور که اشاره شد، مقالات و کتابهایی که نکات برجسته مطالب آنها از نظر خوانندگان گذشت در اواخر سال ۱۹۹۴ و قبل از اعلام سیاست خصمانه جدید آمریکا نسبت به ایران نوشته شده، و تبلیغات وسیعی که از اوایل سال ۱۹۹۵ علیه ایران آغاز شده و به تحریم اقتصادی ایران از طرف رئیس جمهوری آمریکا انجامید، از شکست طرفداران سیاست آشتی‌جویانه نسبت به ایران و پیروزی جناح طرفدار سیاست قهرآمیز در برابر ایران حکایت می‌کند. کلیتون ضمن نطقی که پیش از اعلام تحریم اقتصادی ایران ایراد کرد تلویحاً گفت که اقداماتی که برای حل اختلافات آمریکا با ایران و «تعدیل سیاست ایران» به عمل آمده به نتیجه نرسیده و چاره‌ای جز اعمال فشار سیاسی و اقتصادی به ایران باقی نمانده است. مطبوعات آمریکا نیز از قول «منابع مطلع» و

«مقامات وزارت خارجه آمریکا» نوشتند که در طول سال ۱۹۹۴ مذاکرات پشت پرده‌ای برای حل اختلاف با ایران و قطع پشتیبانی ایران از گروه‌های مخالف صلح خاورمیانه جریان داشته که به نتیجه مطلوب نرسیده است.

موج حملات تبلیغاتی تازه علیه ایران از اوایل ژانویه سال ۱۹۹۵ آغاز شد و اولین گزارش تحریک آمیز علیه ایران روز پنجم ژانویه در روزنامه «نیویورک تایمز» انتشار یافت. در گزارش مفصل این روزنامه که در اخبار رادیوها و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا هم انعکاس یافت، از قول مقامات رسمی آمریکا و اسرائیل آمده بود که ایران حداکثر تا پنج‌سال دیگر به سلاح اتمی دست خواهد یافت. در همین روزنامه از قول یک مقام اسرائیلی نوشته شده بود که ایران در پی ساختن یک یا دو بمب اتمی نیست، بلکه می‌خواهد یک زرادخانه اتمی به وجود بیاورد و ابرقدرت منطقه بشود!

همزمان با انتشار این گزارش‌های تحریک آمیز، یکی از شبکه‌های پربیننده تلویزیونی آمریکا نیز در سریالی زیر عنوان «قرن بیستم» برنامه یک ساعته‌ای را به ایران اختصاص داد. مجری این برنامه «مایک والاس»^(۲۱) همان کسی بود که قبل از انقلاب چندین مصاحبه با شاه ترتیب داد و بعد از انقلاب نیز در قم به حضور امام خمینی رسید و با ایشان مصاحبه کرد. مایک والاس در این برنامه ضمن شرح وقایعی که به انقلاب اسلامی ایران انجامید، صحنه‌ای از مصاحبه خود را با شاه پخش کرد که ضمن آن شاه با غرور تمام سیاستمداران و دولتمردان غربی را

مسخره می‌کرد و می‌گفت «خوب است این چشم آبی‌ها از خواب سنگینی که شاید بر اثر مصرف زیادی قرص‌های خواب آور به آنها عارض شده است بیدار شوند...». مایک والاس همچنین صحنه‌ای از مصاحبه خود را با امام خمینی، درحالی که چهارزانو جلو ایشان نشسته بود نشان داد و بعد از نمایش صحنه‌هایی از گروگانگیری و سوزاندن پرچم آمریکا و زیر پا گذاشتن آن، که برای آمریکاییها خیلی رنج آور بود، جمله معروف امام خمینی را که «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» تکرار نمود.

درکنگره جدید، آمریکا نیز که از اواسط ژانویه ۱۹۹۵ شروع به کار کرد، تحریمات علیه ایران ابعاد تازه‌ای یافت و لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن که به «کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل» یا آپپاک (۲۲) شهرت دارد برای تصویب لایحه‌ای به منظور تحریم کامل اقتصادی ایران دست به کار شد. عامل اجرای این برنامه در سنای آمریکا، سناتور ایتالیایی‌الاصل نیویورک «آلفونسو داماتو» (۲۳) بود، که انتخاب خود را مدیون آراء قریب دو میلیون یهودی ساکن نیویورک است. لایحه تحریم کامل اقتصادی ایران که از طرف سناتور داماتو تنظیم شده و تا اواخر ماه فوریه به امضای ۲۵ سناتور رسید، نه فقط هرگونه داد و ستد بین شرکتها و اشخاص حقیقی آمریکائی را با ایران منع می‌کرد، بلکه شرکتهای غیر آمریکائی را نیز که با ایران معامله می‌کنند شامل می‌شد و شرکتهای غیر آمریکائی مانند کمپانیهای اروپائی یا ژاپنی که با آمریکا و ایران معامله

۲۲- Aipac (American Israel Public Affairs Committee)

۲۳- Alfonse D'Amato

می‌کنند در صورت ادامه داد و ستد با ایران از معامله با آمریکا منع می‌شدند! در اوایل ماه مارس انتشار خبر امضای قرارداد یک میلیارد دلاری یک شرکت آمریکائی با ایران برای اکتشاف و استخراج نفت حوزه جزیره سبری جنگال تازه‌ای در آمریکا آفرید و مطبوعات آمریکا، که بخش اعظم آنها در اختیار سرمایه‌داران یهودی است بشدت از انعقاد این قرارداد و سکوت دولت آمریکا در برابر آن انتقاد کردند. لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن هم دست به کار شد و سناتورها و نمایندگان جمهور یخواه کنگره به شدت حکومت کلینتون را مورد حمله قرار دادند. سناتور داماتو نیز ضمن تشدید فعالیت‌های خود جهت جمع‌آوری امضا برای لایحه تحریم کامل اقتصادی ایران، کلینتون را متهم به ناتوانی در اداره امور کشور نمود و گفت رئیس جمهور یا از مذاکرات شرکت آمریکائی برای انعقاد قرارداد نفت با ایران اطلاع نداشته، یا اطلاع داشته و اقدامی برای جلوگیری از آن به عمل نیاورده، که هر دو دلیل بی‌کفایتی اوست.

کلینتون سرانجام در برابر این حملات و انتقادات تاب مقاومت نیاورد و روز پانزدهم مارس ۱۹۹۵ با صدور یک «فرمان اجرائی» شرکت آمریکائی «کونوکو» را مجبور به لغو قرارداد خود با ایران نمود. جمله‌ای که در آغاز این فرمان آمده و من آن را کلمه به کلمه از متن فرمان ترجمه می‌کنم، عمق سیاست خصمانه جدید آمریکا را نسبت به ایران به خوبی منعکس می‌سازد. در این فرمان آمده است: «من، ویلیام کلینتون، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، به این نتیجه رسیده‌ام که اعمال و سیاستهای دولت ایران، تهدید غیرعادی و فوق‌العاده‌ای نسبت به امنیت ملی، سیاست خارجی و اقتصاد ایالات متحده به وجود آورده، و

لذا اعلام یک وضع اضطراری ملی را برای مقابله با این تهدید ضروری می‌دانم...». این کلمات تند و تیز که با موضوع فرمان، یعنی دستور ابطال قرارداد نفتی یک شرکت آمریکایی با ایران مناسبت نداشت، مقدمه‌ای برای اقدامات خصمانه بعدی حکومت کلینتون علیه ایران بود که با اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا و منع شرکتهای آمریکایی از هر گونه داد و ستد با ایران به نقطه اوج خود رسید.

به موازات اعلام تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، مقامات رسمی آمریکا، و در رأس آنها وزیران خارجه و دفاع آمریکا به اظهارات تحریک آمیزی علیه ایران پرداختند. وزیر خارجه آمریکا با به کار گرفتن کلمات زننده‌ای علیه ایران و تکرار عنوان «حکومت یاغی» در مورد دولت ایران در صدد توجیه اقدامات خصمانه آمریکا علیه ایران برآمد و وزیر دفاع آمریکا در سفری به کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس از خطر اقدامات نظامی ایران در خلیج فارس و بسته شدن تنگه هرمز سخن گفت. مطبوعات آمریکا نیز به این تحریکات دامن زدند و روزنامه «لوس آنجلس تایمز» در سرمقاله شماره ۲۴ مارس ۱۹۹۵ خود تحت عنوان «خطر تازه از سوی ایران» نوشت که اظهارات وزیر دفاع آمریکا در سفر به کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس زنگهای خطر را به صدا درآورده و تهدید بسته شدن تنگه هرمز را از طرف ایران نباید دست کم گرفت. لوس آنجلس تایمز در همین مقاله مدعی شده بود که ایران با قایق‌های توپدار خریداری شده از چین امنیت کشتی‌رانی را در خلیج فارس به خطر انداخته و زیر دریایی‌های خریداری شده از روسیه نیز ممکن است با مین‌گذاری در آبهای مجاور تنگه هرمز راه عبور و مرور کشتی‌ها را مسدود نمایند!

یک نمونه دیگر از مطالب تحریک آمیز مطبوعات آمریکا علیه ایران، مقاله ایست که در شماره ماه مارس مجله «گزارش واشنگتن درباره امور خاورمیانه»^(۲۴) چاپ شده است. مجله مزبور یک نشریه تخصصی است که از طرف وزارت خارجه آمریکا تغذیه می شود و اطلاعات مندرج در مقاله نیز احتمالاً از طرف وزارت خارجه آمریکا داده شده است. در این مقاله پس از اشاره به «تحریکات» ایران در کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس آمده است که بودجه بسیاری از گروههای مخالف دولت در کشورهای خاورمیانه و آفریقا از تهران تأمین می شود. از بعضی گروههای طرفدار ایران یا تحت حمایت ایران در ترکیه و مصر و تونس و سومالی و اوگاندا و کنیا و جیبوتی و تانزانیا و زنگبار و اریتره هم نام برده شده و نویسنده مقاله مدعی است که دامنه این فعالیتها در سالهای اخیر به جمهوریهای تازه استقلال یافته آسیای میانه هم کشیده شده است.

آئین دشمن یابی!

در آخرین روز اقامتم در آمریکا، ضمن بررسی مطبوعات روز هشتم مه ۱۹۹۵ آمریکا به مقاله جالبی در مجله «نیشن»^(۲۵) برخوردم، که پیش از جمع بندی و نتیجه گیری از این مطلب، اشاره ای به نکات برجسته آن را ضروری می دانم. عنوان مقاله «آئین دشمن یابی! - دکترین جدید حکومت های باغی» و نویسنده آن مقاله پروفیسور «مایکل

۲۴- The Washington Report on Middle East Affairs

۲۵- The Nation - 8 May 1995

کلیر»^(۲۶) استاد دانشگاه و کارشناس مسائل امنیت بین‌المللی است. نویسنده مقاله معتقد است که پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) بعد از فروپاشی شوروی و از میان رفتن خطر کمونیسم در جستجوی دشمنان تازه‌ای برای آمریکا برآمده و هدف از این دشمن‌یابی و خطرآفرینی، حفظ تشکیلات عظیم پنتاگون و صنایع نظامی آمریکا و جلوگیری از کاهش ناگهانی هزینه‌های سنگین دفاعی است. پروفیسور کلیر به استناد اطلاعاتی که از منابع وزارت دفاع آمریکا به دست آورده است می‌نویسد: این برنامه در اواخر حکومت بوش و متعاقب جنگ خلیج فارس مورد بررسی قرار گرفت و پنتاگون طرحی جهت آمادگی دائمی آمریکا برای انجام همزمان دو «عملیات طوفان صحرا» تهیه کرد. همانطور که می‌دانیم «طوفان صحرا» نامی است که برای عملیات جنگی در خلیج فارس به منظور بیرون راندن نیروهای عراقی از کویت در نظر گرفته شده بود و طی آن بیش از ۷۰۰ هزار سرباز، که قسمت اعظم آن را نیروهای آمریکایی تشکیل می‌دادند شرکت کردند. به موجب این طرح که در سال ۱۹۹۲ تهیه شد آمریکا می‌بایست همواره یک میلیون و ششصد هزار سرباز آماده در اختیار داشته باشد...

بعد از شکست بوش در انتخابات سال ۱۹۹۲ آمریکا، ژنرال پاول رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا طرح پنتاگون را به رئیس جمهور جدید آمریکا ارائه داد. کلیتون که برای انجام وعده‌های انتخاباتی خود می‌خواست قسمتی از بودجه نظامی آمریکا را صرف برنامه‌های رفاهی بنماید، ابتدا در قبول این طرح تردید داشت، ولی

سرانجام در اوت سال ۱۹۹۳ تحت فشار نظامیان طرح پنتاگون را پذیرفت و فقط تعداد نفرات آماده به جنگ را به یک میلیون و چهارصد هزار نفر تقلیل داد. هزینه‌های دفاعی آمریکا هم در همان حد ۲۶۰ تا ۲۷۰ میلیارد دلار باقی ماند، که تقریباً برابر هزینه‌های نظامی آمریکا در دوران جنگ سرد است.

اما با فروپاشی شوروی و از میان رفتن تهدید کمونیسم، پنتاگون می‌بایست برای توجیه این هزینه‌های سنگین دفاعی بهانه‌ای بتراشد و دشمن یا دشمنان بالقوه‌ای بیابد. عراق و لیبی و سوریه که سابقه دشمنی با آمریکا داشتند برای توجیه چنین مخارجی کافی نبودند. هیاهوی تبلیغاتی درباره تهدید اتمی کره شمالی هم خیلی زود با عقب‌نشینی کره شمالی و قبول شرایط آمریکا برای اعمال نظارت بر نیروگاههای اتمی آن کشور فروکش کرد. در جستجوی دشمنی تازه و خطرناک برای آمریکا، ایران بهترین و مناسبترین نامزد برای احراز مقام دشمن شماره یک آمریکا تشخیص داده شد و تبلیغات برای ساختن غولی از ایران از اولین هفته سال ۱۹۹۵ آغاز گردید.

اولین گام در راه ساختن این غول خطرناک، تبلیغات گسترده درباره تلاش ایران برای دست یافتن به سلاح اتمی بود و بعد از آن «اگراندیسمان» موضوع تحرکات نظامی ایران در خلیج فارس و خطر موهوم بسته شدن تنگه هرمز از طرف ایران، که مقامات وزارت دفاع آمریکا بلافاصله آمادگی خود را برای اعزام ناوگان جنگی آمریکا به منطقه و حفظ امنیت کشتیرانی در خلیج فارس اعلام داشتند (در این میان ویلیام پری وزیر دفاع آمریکا هم سفری به کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس کرد و با اعلام خطر درباره تهدید نظامی ایران زمینه را برای

فروش سلاحهای جدید آمریکائی به کشورهای مورد تهدید! فراهم ساخت).

محقق آمریکائی در این جا برای موهوم نشان دادن موضوع «تهدید نظامی ایران» که از طرف مقامات رسمی و رسانه‌های خبری آمریکا عنوان می‌شود، آمار و ارقامی را از نشریه معتبر «موازنه نظامی سال ۹۵-۱۹۹۴»^(۲۷) که از طرف مؤسسه بین‌المللی تحقیقات استراتژیک در لندن منتشر می‌شود نقل کرده و می‌نویسد به موجب تحقیقات این مؤسسه درباره نیروی نظامی ایران، تعداد نفرات نیروی زمینی ایران در حال حاضر ۳۴۵/۰۰۰ نفر است که در حدود یک سوم نیروی زمینی عراق هنگام حمله به کویت در سال ۱۹۹۰ می‌باشد. ارتش ایران ۱۲۵۰ تانک و کمتر از یکهزار زره‌پوش در اختیار دارد، در حالی که عراق هنگام حمله به کویت ۵۰۰۰ تانک و ۸۰۰۰ زره‌پوش داشت. بودجه نظامی ایران از پنج میلیارد و هشتصد میلیون دلار در سال ۱۹۹۱ به دو میلیارد دلار کاهش یافته، که کمتر از یک درصد بودجه نظامی آمریکا و یک ششم بودجه نظامی صدام حسین در اواخر دهه ۱۹۸۰ می‌باشد. خطر تبدیل ایران به یک قدرت اتمی در آینده نزدیک نیز افسانه‌ای بیش نیست و خود ویلیام پری وزیر دفاع آمریکا، بعد از آن همه جار و جنجال تبلیغاتی درباره خطر دست یافتن ایران به سلاح اتمی، مجبور شد اعتراف کند که ایران برای رسیدن به این مرحله و ساختن اولین بمب اتمی خود سالیان درازی در پیش دارد.

«مایکل کلیر» در پایان مقاله خود می‌نویسد حکومت کلیتون از

جار و جنجال تبلیغاتی درباره ایران، علاوه بر مسائلی که به آن اشاره شد، یک هدف انتخاباتی هم دارد و می‌خواهد در آستانه انتخابات ریاست جمهوری آینده آمریکا، با ایجاد یک بحران مصنوعی در سیاست خارجی، توجه افکار عمومی را از شکست‌های خود در سیاست داخلی آمریکا منحرف سازد و چه بسا که با دست زدن به یک ماجراجویی نظامی تازه در خلیج فارس آمریکا را با مخاطرات غیر قابل پیش‌بینی در این منطقه مواجه سازد.

غول افلیج!

برای روشن‌تر ساختن انگیزه‌ها و هدفهای سیاست خصمانه کنونی آمریکا نسبت به ایران، دهها مقاله دیگر از مطبوعات آمریکا و همچنین گزارشی از مذاکرات کمیته‌های کنگره آمریکا می‌توان ارائه نمود، که از حوصله خوانندگان خارج است و نویسنده ترجیح می‌دهد با جمع‌بندی آنچه از چند نشریه معتبر آمریکائی نقل شد، و آنچه از خواننده‌ها و شنیده‌های خود در سفر اخیر آمریکا استنباط کرده است، نتیجه‌ای به شرح زیر ارائه دهد:

۱- حکومت کلینتون از آغاز کار خود در سال ۱۹۹۳ بر سر مسئله ایران و سیاستی که باید در برابر جمهوری اسلامی در پیش بگیرد دچار اختلاف و دودستگی بوده و درحالی که مقاماتی نظیر وزیر خارجه و وزیر دفاع کابینه کلینتون خواهان شدت عمل در برابر ایران بودند، مقامات دیگری مانند وزیران بازرگانی و انرژی آمریکا به ملاحظات اقتصادی و تجارتی از اتخاذ سیاست آشتی‌جویانه‌ای در برابر ایران پشتیبانی می‌کردند. وارن کریستوفر وزیر خارجه حکومت کلینتون، که در

حکومت کارتر نیز معاون وزارت خارجه آمریکا بوده و در مسئله گروگانگیری طرف اصلی مذاکره با ایران بود، با خاطرات تلخی که از آن دوران داشت بعد از احراز مقام وزارت خارجه آمریکا در حکومت کلینتون، سیاستی خصمانه و تا حدی انتقامجویانه در برابر ایران در پیش گرفت، ولی تا انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۴ (آبان ۱۳۷۳) موفق به اجرای سیاست خشن تری نسبت به ایران نشده بود.

۲- انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۴ آمریکا، که طی آن تمام اعضای مجلس نمایندگان، یک سوم سناتورها و نیمی از فرمانداران ایالات آمریکا انتخاب شدند، با پیروزی قاطع و غیرمنتظره حزب جمهوریخواه به پایان رسید و برای نخستین بار پس از چهل سال دموکراتها اکثریت هر دو مجلس کنگره آمریکا را از دست دادند. پیروزی بیسابقه جمهوریخواهان در این انتخابات، هشدارى به کلینتون بود که اگر به خود نجنبند و ابتکارات تازه‌ای در سیاست داخلی و خارجی آمریکا به خرج ندهند انتخابات ریاست جمهوری آینده را خواهد باخت. لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن، که بخش اعظم مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا را تحت کنترل خود دارد و به همین دلیل در جریان انتخابات آمریکا نقش مؤثری ایفا می‌کند، از این فرصت استفاده کرده و کلینتون را برای انجام مقاصد سیاسی خود تحت فشار قرار داد. اسرائیل و لابی یهودیان آمریکا، پیش از انتخابات اخیر آمریکا نیز از طرح وارن کریستوفر برای اعمال فشار سیاسی و اقتصادی علیه ایران پشتیبانی می‌کردند، ولی کلینتون در برابر مخالفت وزیران خزانه‌داری و بازرگانی و انرژی آمریکا با اعمال این سیاست، پیشنهادات وزیر خارجه خود را جدی نمی‌گرفت. بعد از انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۴، که اکثریت

جمهوریخواه کنگره نیز تحت تأثیر اقدامات لابی یهودیان به طرح لوایحی برای تحریم اقتصادی ایران پرداختند، کلیتون بر آنها پیشی گرفت و لغو قرارداد یک میلیارد دلاری شرکت آمریکائی «کونوکو» با ایران برای اکتشاف و استخراج نفت در جزیره سیری نخستین گام در راه اعلام تحریم اقتصادی علیه ایران بود.

۳- مذاکرات ایران و شرکت آمریکائی کونوکو برای اکتشاف و استخراج نفت در جزیره سیری و آبهای اطراف آن از سال ۱۹۳۳ جریان داشت و مقامات وزارت بازرگانی و انرژی آمریکا هم از آن اطلاع داشتند. مقامات وزارت بازرگانی آمریکا همچنین می دانستند که کمپانیهای نفتی آمریکا در سال سه میلیارد و پانصد میلیون تا چهار میلیارد دلار نفت از ایران خریداری می کنند و آخرین آمار بازرگانی بین ایران و آمریکا که از طرف مقامات این وزارتخانه انتشار یافت حاکی از این بود که کمپانیهای آمریکائی در سال ۱۹۹۰ قریب ۱۶۶ میلیون دلار، و در سال ۱۹۹۱ بیش از ۵۲۷ میلیون دلار، در سال ۱۹۹۲ قریب ۷۴۷ میلیون دلار و در سال ۱۹۹۳ نزدیک به یک میلیارد دلار کالا به ایران صادر کرده اند، که تجهیزات صنعتی از جمله وسایل اکتشاف و استخراج نفت را نیز شامل می شده است. وزارت بازرگانی آمریکا نه فقط شرکت کونوکو را در امضای قرارداد اکتشاف و استخراج نفت با ایران تشویق و تأیید می کرد، بلکه انتظار داشت که امضای این قرارداد زمینه را برای همکاریهای گسترده تر اقتصادی با ایران فراهم آورد و نهایتاً راه را برای حل اختلافات فیمابین و برقراری روابط سیاسی بین دو کشور هموار سازد. واکنش تند مطبوعات وابسته به لابی یهودیان در برابر خبر امضای قرارداد کونوکو و شرکت ملی نفت ایران، و مخالفت شدید سناتورهای

نمایندگان تحت نفوذ لابی یهودیان با این قرارداد و متهم ساختن کلیتون به ضعف و بی‌تصمیمی در رویارویی با ایران، نقطهٔ اوج مبارزه‌ای بود که بین طرفداران مصالحه و مقابله با ایران درگرفت و در این میان کلیتون، بیشتر به خاطر منافع شخصی و مصالح انتخاباتی خود به صف طرفداران مقابله با ایران پیوست.

۴- لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن که به نام مخفف «آپاک» معروف شده است، بدون هیچ‌گونه پرده‌پوشی وارد صحنهٔ مبارزه علیه ایران شد و یک «طرح اجرائی» برای اعلام تحریم اقتصادی علیه ایران پیشنهاد کرد که کلیات آن در شمارهٔ مورخ دوم آوریل ۱۹۹۵ روزنامهٔ «واشنگتن پست» تشریح شده است. در گزارش واشنگتن پست آمده است که آپاک لغو قرارداد شرکت کونوکو با ایران را یک گام مفید، ولی «غیر کافی» برای مقابله با ایران می‌داند و خواهان قطع هرگونه داد و ستد شرکت‌های آمریکائی با ایران است. در این گزارش همچنین آمده بود که آپاک به وسیلهٔ گروه‌های طرفدار خود در سنا و مجلس نمایندگان آمریکا لوایحی برای تحریم کامل اقتصادی ایران در دست تهیه دارد که به موجب آنها نه فقط شرکت‌ها و اشخاص حقیقی در آمریکا از انجام هر گونه معامله‌ای با ایران منع می‌شوند، بلکه کمپانی‌های غیر آمریکائی نیز که با ایران داد و ستد می‌نمایند شامل این تحریم خواهند شد و این شرکت‌ها در صورت معامله با ایران، حق داد و ستد با آمریکا را نخواهند داشت.

کلیتون تحت فشار کنگره و لابی یهودیان سرانجام تصمیم به اعلام تحریم اقتصادی علیه ایران گرفت. بطوریکه روزنامهٔ معتبر «وال

استریت جرنال»^(۲۸) در شماره مورخ دوم مه ۱۹۹۵ خود نوشته است وزیران امور اقتصادی و بازرگانی در کابینه کلیتون تا آخرین لحظه با اعلام این تحریم از طرف دولت آمریکا مخالف بودند و آن را نه فقط به زیان آمریکا، بلکه بیفایده و غیر مؤثر می دانستند. با وجود این کلیتون سرانجام تسلیم لابی یهودیان و جناح طرفدار مقابله با ایران در کابینه خود شد و برای این که نشان بدهد این تصمیم را برای جلب رضایت اسرائیل و لابی یهودیان اتخاذ کرده است، تحریم اقتصادی ایران را در مجلس ضیافت کنگره جهانی یهودیان در نیویورک اعلام داشت.

۵- با تأکید بر این مطلب که سیاست خصمانه کنونی آمریکا نسبت به ایران، ملهم از اسرائیل و لابی یهودیان آمریکا، و حتی به عقیده خلیلیها دیکته شده از طرف آنهاست، این سؤال پیش می آید که انگیزه واقعی خصومت یهودیان با ایران و هدف غائی از سیاست اعمال فشار و تحریکات فعلی علیه ایران چیست؟ علت ظاهری دشمنی اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران این است که اسرائیلیها ایران را مانع اصلی پیشرفت به اصطلاح «روند صلح» خاورمیانه می دانند و از عملیات حزب الله لبنان و گروه فلسطینی «حماس» علیه اسرائیل، که به گمان آنها هر دو از طرف ایران تقویت و تغذیه می شوند، به ستوه آمده اند. ولی علاوه بر این چنین به نظر می رسد که اسرائیلیها از قدرت یافتن یک حکومت اسلامی در خاورمیانه، که نهایتاً امنیت و موجودیت آنها را به خطر خواهد انداخت، بیمناکند. تازمانی که ایران و عراق با هم در جنگ بودند، خیال اسرائیلیها از این بابت راحت بود و حتی از رساندن اسلحه به

ایران از طریق واسطه‌های اسرائیلی هم روگردان نبودند، زیرا تداوم این جنگ را به سود خود می‌دانستند. ولی پس از پایان جنگ ایران و عراق، که ایران به تدریج به تجهیز قوا و جایگزین کردن سلاحهای از دست رفته در جنگ با سلاحهای تازه پرداخته است، متوجه این خطر شده و در صدد تضعیف ایران برآمده‌اند.

هدف نهائی اسرائیل از این تحریکات، وادار ساختن آمریکائیه‌ها به یک ماجراجوئی نظامی تازه در خلیج فارس و ضربه زدن به تأسیسات نظامی و صنعتی ایران، بخصوص نیروگاههای اتمی ایران در بوشهر است. ولی شانس موفقیت آمریکا و اسرائیل در این ماجراجوئی تازه مورد تردید است، زیرا قدر مسلم این است که اروپائیان بر خلاف عملیات جنگی پیشین خلیج فارس علیه عراق، این بار در کنار آمریکا نخواهند بود و شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز با مخالفت چهار کشور از پنج کشور عضو دائمی شورای امنیت (روسیه و فرانسه و چین و انگلستان) عملیات نظامی محتمل آینده علیه ایران را تأیید نخواهد کرد. از آن گذشته، با حضور صدها کارشناس روسی در بوشهر که مشغول تکمیل عملیات ساختمانی نیروگاهها و نصب راکتورهای اتمی ساخت روسیه در بوشهر هستند، هرگونه حمله هوائی به این نیروگاهها از طرف آمریکا یا اسرائیل با واکنش شدید روسیه مواجه خواهد شد و پیامدهای بسیار خطرناکی را به دنبال خواهد داشت.

ایران نخستین صحنه زور آزمائی آمریکا و روسیه بعد از فروپاشی شوروی به شمار می‌آید. روسیه با مقاومت در برابر فشار آمریکا برای لغو قرارداد همکاریهای اتمی خود با ایران نشان داده است که دیگر حاضر به تبعیت از سیاست آمریکا و فدا کردن منافع خود برای خوشایند

آمریکائیان نیست. تلاش آمریکا برای نفوذ در جمهوریهای سابق شوروی در آسیای میانه نیز در مسکو با بدگمانی دنبال می‌شود و اعلام موضع مشترک ایران و روسیه درباره بهره‌برداری مشترک کشورهای ساحلی دریای خزر از منابع آن، نمونه دیگری از رویارویی با سیاست آمریکاست که در صدد دستیابی به منابع نفتی دریای خزر از طریق بعضی از کشورهای ساحلی آن برآمده است.

۶- در یک تحلیل نهائی از عملکرد حکومت کلیتون در مدت بیش از سی ماه زمامداری، می‌توان گفت که وی تمام قدرت و اعتباری را که جرج بوش رئیس جمهوری پیشین آمریکا در جریان جنگ خلیج فارس کسب کرده و آمریکا را به تنها ابرقدرت جهان تبدیل کرده بود از دست داده و در رویارویی با مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا نهایت بی‌تدبیری و ناتوانی را از خود نشان داده است. تنها موفقیت کلیتون در سیاست خارجی وادار ساختن یاسر عرفات و ملک حسین به امضای قرارداد با اسرائیلیهاست، که آن هم با ادامه تشنج در سرزمین‌های اشغالی و مشکلاتی که در راه امضای قرارداد صلح بین سوریه و اسرائیل پیش آمده ناپایدار به نظر می‌رسد.

در حدود بیست سال قبل، شاه ضمن مصاحبه‌ای با یک خبرنگار آمریکائی، آمریکا را یک «غول افلیج» Crippled Giant خواند که با تمام توانائی‌های نظامی و صنعتی خود از رویارویی با ساده‌ترین مشکلات جهانی عاجز مانده است. اشاره شاه به بحران عدم اعتمادی بود که بعد از شکست آمریکا در جنگ ویتنام و رسوائی و اثرگیت در آمریکا به وجود آمده و رئیس جمهور وقت آمریکا (جرالد فورد) را به موجودی ناتوان و مسلوب‌الاختیار مبدل ساخته بود. بعد از فورد، کارتر

در رویارویی با بحران ایران نهایت ضعف و بی‌تدبیری را از خود نشان داد و مصداق واقعی همان اصطلاح «غول افلیج» بود که به گفته آیت‌الله خمینی هیچ غلطی نتوانست در برابر ایران بکند. بعد از کارتر، ریگان و بوش در مدت دوازده سال زمامداری خود جانب حزم و احتیاط را در رابطه با ایران از دست ندادند، و در جریان جنگ خلیج فارس، با وجود حضور بیش از نیم میلیون سرباز آمریکائی در منطقه و آمادگی کامل رزمی نیروهای آمریکا بعد از شکست و تسلیم عراق، بوش از هرگونه درگیری با ایران خودداری نمود.

کلinton در آغاز زمامداری خود در سال ۱۹۹۳ فرصتهای مناسبی برای نزدیکی به ایران و ایجاد زمینه مساعدی در روابط دو کشور داشت، ولی با سوء سیاست و بی‌تدبیری وزیر خارجه‌اش وارن کریستوفر این فرصتها را از دست داد و اینک در شرایطی به مقابله با ایران برخاسته است، که کمترین شانس برای پیروزی در این مبارزه ندارد، زیرا علاوه بر این که هیچ یک از متحدین سابق آمریکا در جنگ خلیج فارس در این مبارزه از کلinton حمایت نمی‌کنند، جو داخلی آمریکا هم با او همراه نیست و اکثریت مردم آمریکا، با وجود تبلیغات گسترده رسانه‌های خبری وابسته به لابی یهودیان، کاملاً متوجه این واقعیت شده‌اند که در این مبارزه آنچه مطرح نیست منافع واقعی مردم آمریکاست.

آمریکائیه‌ها گاهی کارتر و کلinton را به عنوان دو رئیس جمهور ضعیف و بی‌کفایت با هم مقایسه می‌کنند و نکته جالب توجه این که در این قیاس، همیشه کارتر امتیازات بالاتری نسبت به کلinton دارد: کارتر و کلinton هر دو قبل از احراز مقام ریاست جمهوری فرماندار بودند، با این تفاوت که کارتر فرمانداری ایالت بزرگی مانند جورجیا را به عهده داشت

و کلیتون بر ایالت کوچک آرکانزاس حکومت می‌کرد. کارتر چه در زمان فرمانداری و چه در دوران ریاست جمهوری، از نظر اخلاقی و مالی مرد منزّه و درستکاری بود، ولی رسوائی‌های اخلاقی و مالی کلیتون، از آغاز زمامداری وی به صورت یکی از سوژه‌های دائمی مطبوعات و رسانه‌های خبری آمریکا درآمده و پرونده سوءاستفاده‌های مالی وی در زمان فرمانداری هم اکنون در کمیته‌های سنای آمریکا تحت بررسی است. تفاوت عمده دیگر کارتر و کلیتون این است که کارتر در تمام مدت ریاست جمهوری از پشتیبانی کامل حزب خود و اکثریت کنگره برخوردار بود، درحالی که کلیتون در نیمه راه ریاست جمهوری اکثریت خود را در کنگره از دست داده و آراء اخیر هر دو مجلس سنا و نمایندگان آمریکا (که بیش از دوسوم اعضای هر دو مجلس در موضوع لغو تحریم تسلیحاتی بوسنی بر خلاف نظر رئیس جمهور رأی دادند) نشان داد که کلیتون حتی پشتیبانی حزب خود را هم در کنگره از دست داده است.

سبکباران ساحلها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

«حافظ»

«یکی میشه به وطن برگردیم... کی میشه بعد از ۱۷ سال غربت و آوارگی و دربدری و تحمل اینهمه تحقیر و از خود بیگانگی، به دنیای آکنده از مهر و عاطفه بازگردیم... کی میشه باز هم زیر آن سقفهای مهربانی زندگی کنیم... کی میشه این کوچه‌های ناآشنا، این نگاههای سرد و بی‌اعتنا و گاه پراز خشم و نفرت را پشت سر بگذاریم و در آن کوچه پس‌کوچه‌های دیار آشنا از حسرت آن نگاههای مهربان و گفتگو با مردمان هم‌زبان بدر آئیم و بوی آن خاک عزیز را بار دیگر چون بوی بهشت عنبر سرشت استشمام کنیم...»

سیاوش آذری گوینده و مجری رادیوی بیست و چهار ساعته ایرانیان در آمریکا بود که بعد از پخش نواری با عنوان «یکی میشه» از خواننده مشهوری که مانند بسیاری از خوانندگان دیگر ایرانی در آمریکا

رحل اقامت افکنده است، با لحنی پراحساس که اشک به چشمان من آورد، آرزوی صدها هراز ایرانی مقیم آمریکا را برای بازگشت به وطن بیان می‌کرد. آرزوی بازگشت به ایران و حسرت دیدار دوباره وطن، بخصوص از سوی کسانی که به هر دلیل تصور می‌کنند در صورت بازگشت به ایران با مشکلاتی مواجه خواهند شد، هر روز در برنامه‌های این رادیو که نام خود را «صدای ایران» گذاشته، از زبان مجریان و گویندگان مختلف منعکس می‌شود. خبرها و تفسیرها و مصاحبه‌هایی که از طریق این رادیو پخش می‌شود عمدتاً مربوط به ایران و برنامه‌های ادبی و هنری آن هم در تبلیل از شاعران و نویسندگان و متفکران ایرانی یا معرفی کار و آثار هنرمندان معاصر ایران است.

تأکید من بر برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان در آمریکا، در آغاز این بررسی از احوال ایرانیان مقیم آمریکا، بیشتر به خاطر تأثیر این رادیو در زندگی روزمره ایرانیان مقیم آمریکاست. پنج سال قبل، در پایان سفر شش ماهه‌ای به آمریکا اوضاع و احوال ایرانیان مقیم آمریکا را در کتابی تحت عنوان «بهشت خیالی» تشریح کردم، که نکات برجسته آن را در بخش پایانی این کتاب می‌خوانید. تغییر عمده‌ای که در این سفر در احوال بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا مشاهده کردم تأثیر این رادیو در زندگی خانواده‌ها و ایجاد ارتباط بین ایرانیان مقیم آمریکا و مهمتر از همه بالا بردن سطح اطلاع و آگاهی آنها از تحولات داخلی ایران بود. رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان تقریباً یک سوم خانواده‌های ایرانی مقیم آمریکا را تحت پوشش قرار داده و با پخش اخبار این رادیو به وسیله تلفن بین خانواده‌های ایرانی در سراسر آمریکا و حتی اروپا می‌توان گفت که اکثریت ایرانیان مقیم خارج به وسیله این

رادیو از اخبار و رویدادهای کشور خود مطلع می‌شوند.

گردانندگان و مجریان رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان در آمریکا، هرچند بیشتر از «خود تبعیدیان» و از جمله کسانی هستند که نظر موافقی نسبت به نظام حاکم بر ایران ندارند، در اخبار و گزارشهای خبری خود کمتر از جاده بیطرفی خارج می‌شوند و غالباً خبرهایی را که از طرف خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران یا رادیو ایران پخش می‌شود، همراه با گزارشهای سایر خبرگزاریها و مندرجات مطبوعات خارجی درباره ایران منتشر می‌کنند. البته در میان مجریان برنامه‌های این رادیو کسانی هستند که به گروههای خاصی گرایش نشان می‌دهند و در پخش گزارشهای خبری مربوط به ایران گاه از جاده بیطرفی خارج می‌شوند، ولی واکنش مردم در برابر این گزارشها، که غالباً بطور مستقیم از رادیو پخش می‌شود، این امکان را به شنونده می‌دهد که سره را از ناسره تشخیص دهند و درباره آنچه می‌شنوند به درستی قضاوت کنند.

یک حسن عمده رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان در آمریکا، همین «تساهل» و تحمل افکار و عقاید دیگران است که به نظر من نوعی «تمرین دموکراسی» از طریق تبادل و تقابل افکار و عقاید مختلف می‌باشد. یکی از برنامه‌های پرشنونده رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان که بیشتر نوعی Talk Show یا گفتگوی رادیویی است برنامه علیرضا میبیدی گوینده و مجری پیشین برنامه‌های رادیو تلویزیون ایران است که ضمن آن به شنوندگان برنامه، از هر گروه و طبقه و صاحب هر نوع تفکر و عقیده‌ای از راست افراطی تا چپ افراطی، اجازه سخن داده می‌شود و هرچند مجری برنامه خود در پاره‌ای موارد به آنان پاسخ می‌دهد، در نهایت این خود مردم هستند که عقاید و نظرات گوناگون را سبک سنگین کرده به

فضاوت می‌نشینند.

نگاهی گذرا به وضع ایرانیان مهاجر در آمریکا

در سفر اخیر به آمریکا، که از تابستان سال ۱۳۷۳ تا اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ به طول انجامید، فرصت گفتگو و نشست و برخاست با طبقات مختلف ایرانیان مقیم آمریکا را به دست آوردم، و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که قریب هشتاد درصد ایرانیان مقیم آمریکا، حتی بسیاری از کسانی که از رفاه مادی نسبی برخوردارند، هنوز در جامعه آمریکا جان‌نیفتاده‌اند و آرزوی بازگشت به وطن را دارند.

از تعداد ایرانیان مقیم آمریکا آمار دقیقی در دست نیست و با این که آخرین آمار رسمی منتشر شده از طرف اداره مهاجرت آمریکا تعداد ایرانیان مقیم آن کشور را کمی بیش از دویست هزار نفر نشان می‌دهد، تعداد ایرانیان مقیم آمریکا احتمالاً بیش از یک میلیون نفر است. آمار اداره مهاجرت احتمالاً ایرانیانی را که به تبعیت آمریکا درآمده‌اند شامل می‌شود، درحالی که اکثریت ایرانیان مقیم آمریکا با اجازه اقامت یا کار موقت که به «گرین کارد» یا کارت سبز معروف است در آن کشور اقامت دارند و قریب دویست هزار نفر یا بیشتر نیز که برای تحصیل یا به عنوان توریست وارد آمریکا شده‌اند بطور غیر قانونی در آن کشور زندگی می‌کنند.

بیش از دوسوم ایرانیان مقیم آمریکا (قریب هفتصد هزار نفر) فقط در ایالت کالیفرنیا اقامت دارند و سیصد تا چهارصد هزار نفر دیگر در ایالات دیگر پراکنده شده‌اند. نیمی از ایرانیان مقیم آمریکا، که در گروه‌های سنی بالا قرار دارند شاغل نیستند و با سود سرمایه‌ای که از ایران

برده‌اند، یا اجاره مستغلاتی که در بدو ورود خریداری کرده‌اند، یا کمک فرزندان و بستگان شاغل و کمک مالی که دولت آمریکا به دارندگان کارت سبز یا اتباع بیش از شصت و پنج سال پرداخت می‌کند زندگی می‌کنند. از گروههای شاغل موفق‌تر از همه پزشکان و وکلای دادگستری و صاحبان شرکتهای ساختمانی و بنگاههای معاملات ملکی و دفاتر بیمه هستند. جوانها بیشتر به صنعت رو به گسترش کامپیوتر جذب شده‌اند و خانمها، به استثنای معدودی که در گروههای شغلی بالا هستند، بیشتر به کار فروشندگی در فروشگاههای بزرگ اشتغال دارند.

ایرانیان مقیم آمریکا که به تبعیت آمریکا درآمده‌اند در رأس گروهی قرار دارند که کمتر مایل به مراجعت به ایران هستند. با وجود این بسیاری از ایرانیان تبعه آمریکا هم از روی اجبار یا به خاطر استفاده از مزایای تابعیت به تبعیت آمریکا درآمده‌اند. در یکی از جلسات سمپوزیوم موسوم به «ایران‌جلس» (iran-jels) که در ماه اکتبر سال ۱۹۹۴ در دانشگاه کالیفرنیا جنوبی تشکیل شده بود و به بحث درباره شرایط زندگی ایرانیان در تبعید اختصاص داشت خانم هما سرشار می‌گفت شبی در خانه یکی از ایرانیان مقیم لوس آنجلس مهمان بوده و مجلس مهمانی به مناسبت پذیرفته شدن خانم و آقای صاحبخانه به تبعیت آمریکا ترتیب داده شده بود. خانم سرشار می‌گفت وقتی من وارد مجلس مهمانی شدم دیدم خانم صاحبخانه گریه کرده و چشمهایش از گریه سرخ شده است. وقتی از خانم می‌پرسد چرا گریه کرده، خانم می‌گوید در مراسم تحلیف که باید حائزین شرایط تابعیت، سرود ملی آمریکا را بخوانند و به پرچم آمریکا و قانون اساسی آمریکا سوگند وفاداری یاد کنند، احساسات یک زن و شوهر ایرانی که به جای سرود ملی آمریکا سرود «ایران ای مرز

پرگهر» را زمزمه می‌کرده‌اند و پرچم کوچک سه رنگ ایران را به سینه می‌فشرده‌اند آنها را منتلب می‌کند. مرد صاحبخانه هم می‌گوید من به خاطر بچه‌هایم این کار را کرده‌ام و از خودم شرم دارم... و مجلس مهمانی در چنین جوی با سردی و تلخی به پایان می‌رسد.

گروهی از ایرانیان تبعه آمریکا که خود را ایرانی - آمریکایی Iranian - American می‌خوانند و سعی می‌کنند موقعیت جامعه ایرانی مقیم آمریکا را به عنوان یک قوم مهاجر مانند مهاجرین ژاپنی یا ایتالیایی یا مکزیکی تثبیت کنند رسماً وارد فعالیتهای سیاسی شده و به احزاب جمهوریخواه یا دمکرات آمریکا پیوسته‌اند. اینان در انتخابات نمایندگان کنگره یا انتخابات محلی آمریکا هم نامزد شده و بعضی به مقامات انتخابی نائل شده‌اند. تعداد ایرانیان عضو حزب جمهوریخواه در کالیفرنیا بیش از دمکراتهاست و تعدادی از ایرانیان عضو این حزب در فرمانداری کالیفرنیا که در حال حاضر در اختیار جمهوریخواهان است مقامات مهمی را به دست آورده‌اند. در مبارزات انتخاباتی ماه نوامبر سال ۱۹۹۴ در آمریکا هم رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان برنامه‌ای را به مباحثه و مناظره بین اعضای کمیته‌های ایرانی دو حزب جمهوریخواه و دمکرات اختصاص داد و مهمترین موضوع بحث این دو گروه قانون جدید ضد مهاجرت بود که در کالیفرنیا به رفراندوم گذاشته شد و اعضای ایرانی حزب جمهوریخواه بشدت از آن طرفداری کردند!

بحران روابط ایران و آمریکا و «رجال» پیشین ایرانی

از آغاز سال ۱۹۹۵ که مبارزه تبلیغاتی شدیدی از طرف دولت کلینتون و گروهی از سناتورها و اعضای مجلس نمایندگان و مطبوعات

آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران آغاز شد، بحران روابط ایران و آمریکا و پیامدهای آن مهمترین موضوع بحث محافل ایرانی در آمریکا بود. این بحث‌ها با اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف دولت آمریکا داغ‌تر شد و سازمان مشروطه‌طلبان که یکی از فعالترین سازمانهای سیاسی ایرانیان در آمریکاست اعلامیه‌ای به طرفداری از این تحریم صادر کرد.

در محفلی از ایرانیان مقیم آمریکا، که چندتن از رجال و دست‌اندرکاران رژیم گذشته هم در آن حضور داشتند، نتوانستم در برابر خوشحالی «رجال» پیشین از مبارزه تبلیغاتی و تحریم اقتصادی ایران از طرف دولت کلینتون سکوت اختیار کنم و وقتی گفتم آیا تصور نمی‌کنند این اقدامات هموطنان آنها را در داخل بیش از پیش تحت فشار قرار خواهد داد، یکی از آنان با بکار بردن کلمه زننده‌ای که از نقل آن معذورم گفت «این ملت... هر چه بکشند کم است. باید فقر و بدبختی به حد غیر قابل تحملی برسد تا مگر حرکتی بکنند...» نگذاشتم حرفش را تمام کند و گفتم «... و فرش قرمز در برابر قدوم شما بگسترانند که برگردید و دوباره برگردۀ آنها سوار بشوید!».

میزبان مجلس پادرمیانی کرد و از من خواست نظر خودم را درباره عواقب اقدامات اخیر دولت آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران بیان کنم. گفتم: آنهایی که تصور می‌کنند جمهوری اسلامی با تحریم و فشار اقتصادی تضعیف یا سرنگون خواهد شد در اشتباهند. مشکلات اقتصادی در سطحی به مراتب پائین‌تر از آنچه امروز در ایران وجود دارد ممکن است یک دولت اروپائی را سرنگون کند ولی در ایران و بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم کارگر نیست. بررسی تاریخ انقلابات

گذشته در جهان و تجارب تاریخی اخیر در ایران و کشورهای دیگر جهان سوم نشان می‌دهد که یک رژیم متکی به قدرت نیروهای مسلح تنها در اثر یکی از این چهار عامل می‌تواند به مخاطره بیفتد: ۱- کودتای نظامی که در ایران زمینه‌ای برای آن وجود ندارد ۲- دخالت نظامی از خارج که در شرایط کنونی عملی به نظر نمی‌رسد و اقدامات محدودی نظیر حمله به جزایر ایرانی خلیج فارس یا بمباران نیروگاههای نیمه تمام اتمی ایران هم مثمر ثمری نخواهد بود ۳- وجود یک نیروی جانشین و متشکل نظیر آنچه در اواخر رژیم گذشته در ایران سازمان یافت و در ایران امروز نشانه‌ای از آن به چشم نمی‌خورد و ۴- تزلزل اراده نظام حاکم در ادامه حکومت، مانند اواخر رژیم شاه، که باز هم کمترین نشانه‌ای از آن در نظام کنونی ایران دیده نمی‌شود.

طبق معمول مباحث در این قبیل مجالس، چون دلیل قانع کننده‌ای در برابر استدلال من وجود نداشت، متهم شدم که «آیه یأس» می‌خوانم و تلاش اوپوزیسیون ایرانی را در خارج تخطئه می‌کنم. گفتم اگر بیان واقعیت تخطئه فعالیت‌های اوپوزیسیون است حق با شماست و افزودم اگر تصور می‌کنید با ترتیب چند مصاحبه و مجلس مهمانی یا جمع آوری امضای ژنرال‌های بازنشسته آمریکائی علیه جمهوری اسلامی می‌توانید کاری از پیش ببرید به همین کار ادامه بدهید - توضیح این که در همان روزها اعلامیه بالا بلندی در یک صفحه کامل روزنامه «واشنگتن تایمز» به امضای ژنرال‌های بازنشسته آمریکائی علیه جمهوری اسلامی ایران چاپ شده بود و در میان اسامی امضاکنندگان این اعلامیه نام ژنرال هایزر معروف، که در روزهای آخر انقلاب نقش مرموزی در ایران ایفا کرد، بیشتر از همه جلب توجه می‌نمود.

خطر برای نسل جوان

بزرگترین مشکلی که جامعه ایرانی در آمریکا با آن روبروست تأثیر مخرب فرهنگ و اخلاق آمریکائی در این جامعه، بخصوص نسل جوان ایرانی است. نسل جوان ایرانی که از سنین کودکی به آمریکا رفته و در آن محیط نشو و نما کرده‌اند، و همچنین کودکان ایرانی که در آمریکا متولد شده و اکنون در سنین نوجوانی هستند، تحت تأثیر محیط آزاد و بی‌بندوباری که در آن پرورش یافته‌اند، به تدریج از اخلاق و سنن ایرانی فاصله گرفته و یا بکلی با آن بیگانه شده‌اند. البته بسیاری از خانواده‌های ایرانی توانسته‌اند با تلاش و کوشش فراوان، فرزندان خود را از تأثیر ویرانگر محیط برکنار نگاه دارند، ولی با کمال تأسف این خانواده‌ها در اقلیت قرار گرفته‌اند و اصل مقدس احترام به والدین و رعایت اصول اخلاقی در میان جوانان کم سن و سال یا زیر بیست سال که اصطلاحاً «تین ایجر» Teenager خوانده می‌شوند، به تدریج به فراموشی سپرده می‌شود.

متأسفانه وسایل ارتباط جمعی ایرانی در آمریکا نیز با رواج ابتدال به این سقوط اخلاقی و فرهنگی دامن می‌زنند و نسل جوان ایرانی که در آمریکا جایگزین نسل گذشته می‌شود با همان کجروی‌ها و آلودگی‌ها، که نسل جوان آمریکائی را گرفتار کرده دست به گریبان است، هرچند پیشرفت‌ها و موفقیت‌های جوانانی را که در کالج‌ها و دانشگاه‌های معتبر آمریکائی به تحصیل اشتغال دارند نباید از نظر دور داشت.

در میان مطبوعات ایرانی در آمریکا نیز روزنامه‌ها و مجلاتی را می‌توان یافت که خود را از ابتدال حاکم بر وسایل ارتباط جمعی به دور نگاه داشته و می‌کوشند به وظیفه خود در ارشاد جامعه و مبارزه با مفاسد

اجتماعی عمل کنند. روزنامه هفتگی «خاوران» که در شمال کالیفرنیا منتشر می شود یکی از این روزنامه هاست که ضمن مقاله ای در شماره مورخ ۱۲ اسفندماه ۱۳۷۳ خود به قلم روزنامه نگار معروف ایرانی صدرالدین الهی چنین می نویسد:

جامعه ایرانی مهاجر لاقفل در ایالات متحده آمریکا با دو عامل ویران کننده مواجه است. اول محیط پیرامونی او که همانا جامعه حاکم و مقررات و اخلاق و سنن اوست. این جامعه که تمدن آمریکایی را در خود جا داده با هر گروه مهاجری همانگونه برخورد می کند که خاص خود اوست یعنی برخورد یک سیستم متکی بر عدد و آمار و تهی از عاطفه های اجتماعی. در این برخورد برای ظرافتها و دلبستگی های خاص جوامع سنتی جایی نیست، احترامات سنتی در آن جای خود را به احترامات اقتصادی سپرده است و اخلاق مورد نظر و پای بندی های جامعه سنتی توسط اخلاق عمومی و غالباً غیر قابل قبول از نظر سنت های ملی جایگزین گردیده است. یک انسان مهاجر ناگزیر در برابر این تحکم یک رویه و از هر طرف مهاجم، کاری نمی تواند بکند و باید که ناگزیر تسلیم آن شود.

اما عامل دوم ویرانگری که جامعه مهاجر ایرانی را تهدید می کند عاملی از درون خود این جامعه است که خواه ناخواه زیر فشار جامعه حاکم بصورت عامل خواسته ناخواسته آن قدم به داخل ارزشهای اجتماعی و فرهنگی جامعه کوچک مهاجری می گذارد. در این سالها من بارها گفته ام و نوشته ام که یک نوع حرکت ضد فرهنگی به نام فرهنگ با تمام تأثیرات و تأثرات فرهنگ غالب، یعنی فرهنگ آمریکایی، جامعه ایرانی و سنت های آن را تهدید می کند.

این ضد فرهنگ که غالباً هم در لباس حرکت فرهنگی ظاهر می شود و آدمهای مسن را از نظر دور می دارد به سوی جوانان که مستعد پذیرش آن هستند روی می آورد. فرضاً به او می گوید اگر از کنسرت های پر زرق و برق خوش می آید من عکس برگردان ناچیز این کنسرتها را برای تو فراهم می کنم با نوازنده ایرانی، خواننده ایرانی، تصنیف ایرانی و تو همیشه می توانی در هر شهر که هستی از ستاره های رنگارنگ با لباس های رنگارنگ و حرکات رنگارنگ استفاده کنی و وقت خود را به خوشی بگذرانی.

آرزو دارم یک محقق وسایل ارتباط جمعی مخصوصاً متخصص تلویزیون یک بررسی فرهنگی محتوایی از برنامه های تلویزیون های فارسی بعمل آورد تا به شما نشان داده شود که میزان درصد آگهی های کنسرت های بی نظیر با خوانندگان تک ستاره و الفاظی در وصف آنها که به همه زبانها جز فارسی شباهت دارد چقدر است؟

در این سالها، ما برای فراموش کردن غصه غربت، به جای فکر کردن، فقط رقصیده ایم و دلمان به این خوش بوده که از طریق رقصیدن و جیغ زدن در سالن های کنسرت مبارزه جانانه کرده ایم!

در کنار آن صدها روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون هم آفریده ایم که در آنها بجای خبر درست، سریع و آگاه کننده خبر غیر واقعی، کهنه و گمراه کننده تحویل مردم داده ایم. در این قبیل وسایل یا کارمان به هم پریدن و دشنام دادن به یکدیگر بوده یا جعل خبر و استفاده از آدمهایی که خبر را برای تبلیغ شخصی خود بکار می گیرند.

اتفاقاً مقارن انتشار این مقاله در روزنامه خاوران، جلسه ای نیز با عنوان «شب آشنائی» با نویسندگان و مجریان وسایل ارتباط جمعی در شمال کالیفرنیا تشکیل شده بود که ایرج گرگین مجری و کارگردان یکی از برنامه های تلویزیونی ایرانیان در آمریکا در آن سخنرانی کرد و ضمن

اشاره به رقابت ناسالم و دشمنی و اختلاف بین گردانندگان وسایل ارتباط جمعی ایرانی در جنوب کالیفرنیا گفت اگر ما می‌خواستیم چنین جلسه‌ای را در لوس آنجلس تشکیل بدهیم باید قبلاً پلیس خبر می‌کردیم، زیرا گویا چند بار جلسات بحث بین ایرانیان در لوس آنجلس به کتک کاری و زدو خورد و مداخله پلیس انجامیده است!

اسراری از گذشته

در مدت اقامت ده ماهه در آمریکا ساعاتی از وقت روزانه من به شنیدن برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان در آمریکا می‌گذشت، زیرا از طریق همین رادیو می‌توانستم با مسائل و مشکلات جامعه ایرانی در آمریکا و طرز تفکر هموطنان مقیم آن کشور آشنا شوم. همانطور که در آغاز این نوشته اشاره کردم رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان با پخش مستقیم افکار و عقاید گوناگون شنوندگان خود این امکان را فراهم آورده بود که عقده‌ها و دردلها و اندیشه‌های طبقات مختلف مردم از طریق امواج رادیو منعکس شود و برای یک محقق اجتماعی شنیدن این سخنان بهترین وسیله تحقیق در طرز تفکر و معتقدات جامعه ایرانی در آن دیار به شمار می‌رود.

ضمن گوش دادن به برنامه‌های رادیو ایرانیان در آمریکا متوجه این نکته شدم که عده‌ای از کسانی که به مناسبت‌های مختلف به اصطلاح رادیوئی‌ها «روی خط» می‌آیند و نظریات خودشان را به وسیله امواج رادیو به گوش دیگران می‌رسانند مشترک‌های ثابت و دائمی این رادیو هستند و می‌خواهند کمبودها و عقده‌های نهفته خود را از این طریق خالی کنند. اینان بیشتر از مقامات لشگری یا کشوری سابق و عمدتاً تیمساران تبعیدی هستند که چون دیگر میدانی برای اظهار وجود نمی‌یابند با پخش

صدایشان از رادیو احساس حیات می‌کنند. شنیدن صدای این گروه و اظهار نظرهای غالباً سطحی و غیرمنطقی آنها که با تکرار تملقات گذشته نسبت به پهلویها همراه است، معیار خوبی برای پی بردن به طرز تفکر و سطح دانش و اطلاعات کسانی است که رژیم گذشته حکومت خود را بر روی دوش امثال آنها استوار ساخته بود.

البته در میان مقامات رژیم سابق، کسانی هم هستند که فرصت را برای افشاگری درباره بعضی از مسائل پنهان در رژیم گذشته غنیمت شمرده و مطالبی را عنوان می‌کنند که برای اهل تحقیق در تاریخ معاصر ایران ارزنده است. بطور مثال نوذر رزم آرا پسر سپهبد حاجعلی رزم آرا رئیس ستاد ارتش و نخست وزیر شاه طی چند مصاحبه با حسین مهری از مجریان برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعته اسراری را درباره زندگی سیاسی پدرش عنوان کرد که نویسنده با وجود تحقیق جامع درباره زندگی رزم آرا (که به تفصیل در جلد اول کتاب بازیگران عصر پهلوی درج شده است) از بعضی موارد آن آگاه نبودم. از جمله مطالبی که پسر رزم آرا عنوان کرد ارتباط مستمر یک سرهنگ انگلیسی وابسته سفارت انگلیس با پدرش در زمان ریاست ستاد ارتش وی بود. نوذر رزم آرا می‌گفت: یک سرهنگ انگلیسی وابسته سفارت که فارسی را خوب حرف می‌زد و می‌نوشت و حتی قلم نی می‌تراشید و به او تعلیم خط نستعلیق می‌داد! مرتباً به خانه ما می‌آمد و در زمستانها زیر کرسی می‌نشست و با پدرم صحبت می‌کرد. یک روز او با پدرم درباره وابسته نظامی سفارت شوروی که رابط سفارت با سران حزب توده بود صحبت کرد و به پدرم گفت یک کادو برای وابسته نظامی سفارت بفرستد و با او رابطه برقرار کند. پدرم کادوی گرانقیمتی را بسته‌بندی کرده و با کارت ویزیت خودش که کلمات محبت آمیزی هم در روی آن نوشته بود برای

وابسته نظامی سفارت فرستاد. چند روز بعد سرهنگ انگلیسی به پدرم اطلاع داد که وابسته نظامی سفارت را به مسکو احضار کرده‌اند و دیگر خبری از او نداشتیم تا این که دو سال بعد یک زن روسی در تهران از پدرم تقاضای ملاقات کرد و وقتی نزد پدرم آمد گفت همسر وابسته نظامی سابق روس در تهران است که بعد از دریافت کادوی پدرم مورد سوءظن قرار گرفته و کمی بعد از احضار شدنش به مسکو تیرباران شده است. پدرم فوق‌العاده از این موضوع ناراحت شد و وسائل اسکان و معیشت آن زن را در تهران فراهم آورد.

مهندس نوذر رزم‌آرا همچنین اعتراف کرد که شاه بر خلاف میل باطنی خودش به ریاست ستاد ارتش رزم‌آرا تن داده بود و به وی اعتماد نداشت. مهندس رزم‌آرا نقل می‌کرد که در اوایل ریاست ستاد رزم‌آرا یک روز به شاه خبر می‌دهند که رزم‌آرا قصد دارد در مراسم اعطای سردوشی به فارغ‌التحصیلان دانشکده افسری او را ترور کند. شاه متوحش می‌شود و می‌خواهد به عذر کسالت از شرکت در مراسم خودداری نماید، ولی تیمسار فریدون جم (که بعداً این ماجرا را نقل کرده) و افسران دیگر گارد به شاه می‌گویند که شما در مراسم حاضر شوید و همه ما با اسلحه پر آماده مقابله با هر گونه خطر احتمالی خواهیم بود. شاه در مراسم اعطای سردوشی شرکت می‌کند و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. مهندس رزم‌آرا همچنین نقل می‌کرد که یک روز شاه سرزده به خانه آنها می‌آید و در حیاط منزل با صدای بلند به رزم‌آرا که در آن موقع رئیس ستاد ارتش بوده است می‌گوید «باز هم اطلاعاتی به من داده‌اند... چه خیالی در سر دارید؟». رزم‌آرا حیرت‌زده می‌پرسد چه اطلاعاتی به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند. شاه می‌گوید به من اطلاع داده‌اند که شما امشب قصد کودتا دارید! رزم‌آرا می‌گوید به کسانی که

این اطلاعات را به شما داده‌اند امر بفرمائید به لشکر یک و دو مرکز هم مراجعه کنند و ببینند آیا تدارک و آمادگی برای چنین کاری وجود دارد؟ البته نوذر رزم آرا ادعا می‌کرد که پدرش همیشه نسبت به شاه وفادار بوده و رقبای پدرش که نسبت به او حسادت می‌کردند موجبات بدگمانی شاه را نسبت به وی فراهم می‌نمودند.

نوذر رزم آرا در قسمت دیگری از مصاحبه‌هایش راز عجیبی را فاش کرد و گفت شاه دو بار به توصیه انورسادات رئیس جمهوری مصر برای یاسر عرفات رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین کمک مالی فرستاد و حامل چک‌های اهدائی شاه به یاسر عرفات هم خود او بوده که در آن تاریخ از طرف ساواک مأمور خدمت در سفارت ایران در قاهره بوده است. نوذر رزم آرا می‌گفت چک اول را به مبلغ دویست و پنجاه هزار دلار در جبل لبنان و چک دوم را به مبلغ یکصد و پنجاه هزار دلار در قاهره به یاسر عرفات تسلیم کرده و هر دو چک عهده بانک سویس بوده است. رزم آرا می‌گفت یاسر عرفات خیلی از دریافت این کمکها خوشحال شد و نامه تشکر آمیزی هم برای شاه نوشت که احتمالاً در پرونده‌های ساواک موجود است!

حرفهای شنیدنی نخست وزیر نظامی شاه!

از آخرین نخست وزیران شاه جمشید آموزگار و مهندس شریف امامی هرگز حاضر به مصاحبه با رادیو بیست و چهار ساعته یا مطبوعات و تلویزیونهای ایرانی در آمریکا نشده‌اند، ولی ارتشبد سابق غلامرضا ازهاری بالاخره به دام افتاد و با علیرضا میبدی یکی از مجریان برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعته مصاحبه‌ای به عمل آورد که کاش نمی‌کرد و این طور ضعف و جبن خود را بروز نمی‌داد. ازهاری هفده

سال بعد از انقلاب، به جای این که اندکی صراحت و شجاعت در بیان مطالب از خود نشان بدهد و کمکی به روشن شدن بعضی از زوایای تاریخ معاصر ایران بکند از پاسخ به همهٔ سئوالات میبیدی طفره می‌رفت و معلوم نیست با اینهمه ترس و احتیاط چرا حاضر به مصاحبه شده بود. قسمتی از این مصاحبه که در روزنامه‌های محلی نقل شده به شرح زیر است:

«میبیدی - برای نخستین بار است که ارتشبد ازهاری حاضر به گفتگو شده‌اند، پس از سالها سکوت. ارتشبد ازهاری در شیراز متولد شدند، در محله «درآب» در ۱۲۸۸ (خورشیدی برابر با ۱۹۰۹ میلادی)، دانشکده افسری تهران را به پایان بردند و تمام دوره‌های دیگر نظامی در آمریکا ازجمله دوره مقدماتی و عالی دانشگاه جنگ، دانشگاه صنعتی، همه را در آمریکا گذراندند. شب شما بخیر ارتشبد ازهاری...
ازهاری - بله!

میبیدی - تیمسار به بنده بفرمائید چه شد که شما قبول مسئولیت کردید بعنوان نخست وزیر آن هم در آن دوران پر آشوب؟
ازهاری - حضورتان عرض کنم یک دفعه قبل از... هفت هشت ده روز قبل از روزی بود که تهران را آتش زدند، یادتون هست دیگه... اعلیحضرت به من فرمودند که ما در نظر داریم شما را نخست وزیر بکنیم. به عرضشان رساندم که البته هر جوری میل مبارک است، ولی من فکر می‌کنم در این موقع، رئیس ستادی، مهمتر از نخست وزیری باشد. فرمودند میل نداری؟ گفتم البته هر چه بفرمائید. ولی سئوال می‌فرمائید، جواب می‌دهم. فرمودند حال که میل نداری، بسیار خوب. تا روزی که تهران آتش گرفت، آتش زدند، ساعت هشت شب بود که مرا احضار فرمودند. من رفتم در آنجا

و فرمودند از این ساعت شما نخست وزیر هستید. تا خواستم چیزی بگویم، فرمودند می‌دانم چه می‌خواهی بگوئی، این یک امر نظامی است و بایستی اجرا کنی.

میبودی - تیمسار این دولت نظامی در واقع آخرین تیر ترکش نظام پادشاهی بود. چه شد که شما یک کابینه نیم‌بند نظامی و غیر نظامی تشکیل دادید و ترس انقلابیون را در واقع ریختید از یک دولت نظامی؟

ازهارى - عرض شود که مردم معمولاً فرق بین دولت نظامی و حکومت نظامی را درک نمی‌کنند. دولت نظامی آن دولتی است که مجلسین وجود ندارد و هر کاری که لازم دانست دولت، خودش مطرح می‌کند و خودش تصمیم می‌گیرد. ولی این در مورد ما صدق نمی‌کرد. چون هر دو مجلس بودند و ما هر چه می‌خواستیم بایستی به هر دو مجلس اطلاع می‌دادیم و آنها تصویب بکنند. ولی حکومت نظامی است که مطابق قوانین ایران، ممکن است اشخاص را توقیف کند. ممکن است اشخاص را از زندان آزاد بکند، بدون آنکه مدرک بخواهد. من حکومت نظامی نبودم، من دولت نظامی تشکیل دادم. در این دولت نظامی تعداد زیادی سویل‌ها بودند که الان اسامی خیلی از آنها یادم رفته است.

میبودی - تیمسار وقتی که این مأموریت را پذیرفتید، چه کار می‌خواستید بکنید؟ می‌خواستید انقلاب را سرکوب کنید؟ یا انقلابیون را دستگیر و بازداشت بکنید؟ معتقد به سیاست «دستکش آهنین» بودید؟ چه کار می‌خواستید بکنید؟ هیچ برنامه‌ای داشتید برای مقابله با انقلاب؟

ازهارى - عرض شود که بنده حقیقت هیچگونه برنامه‌ای نداشتم، همان برنامه سابق، فقط می‌خواستم آرام بکنم مردم را، هیچ چیز خاصی نداشتم. چون اصلاً میل نداشتم نخست وزیر بشوم.

میبودی - بنابراین نخست وزیری را به شما تحمیل کردند؟

ازهارای - تحمیل که نه، امر بود، امر اعلیحضرت همایونی بود، من هم اجرا کردم.

میبودی - خوب اگر شما جای مقام تصمیم گیر در مملکت بودید، چکار می کردید؟ اگر به جای شاه بودید و قرار بود شما تصمیم بگیرید، چه می کردید؟

ازهارای - والله سئوالی است که جوابش مشکل است و یک چنین فکری نکرده بودم.

میبودی - تیمسار فکر می کنید آقای شریف امامی که نخست وزیر بودند، به چه دلیلی پست نخست وزیری را ترک کردند؟

ازهارای - والله من آنرا هم نمی دانم، خدا شاهد!

میبودی - هیچ پیش بینی می کردید تیمسار که وقایع ۲۲ بهمن رخ بدهد در ایران؟ و یک نظام جدید، نظام جمهوری اسلامی جایگزین نظام پادشاهی بشود، آنهم پس از دوهزار و پانصد سال؟

ازهارای - والله من با آن ارتشی که من گذاشتم و آمدم، در اثر سکه قلبی، هیچ انتظار نداشتم یک همچو تغییرات عظیمی بشود.

میبودی - تیمسار یکی از معروفترین شعارهای شما در دوران انقلاب، شعار نوار بودن این تحریکات و جاروجنجالهای خیابانی بود. چی بود آیا این واقعیت داشت؟

ازهارای - بله بله واقعیت داشت.

میبودی - یعنی مردمی در خیابانها نبودند و از روی پشت بامها نواری پخش می کردند؟

ازهارای - بله بله بله.

میبدی - واقعاً اینطور بود؟

از هاری - به نظر من همینطور بود. اطلاعاتی که به من رسید اینطوری

بود.

میبدی - آن اطلاعات از چه منبعی به شما رسید و در آن اطلاعات به

شما چه گفتند؟

از هاری - می گفتند الان همسایه ما، دارد نوار، صدایش را بلند کرده

ما هم داریم می شنویم. اینها چیزهایی است که البته، جنگ «براندازی» یکی

از وسائلش این است.

میبدی - تیمسار وقتی روز ۲۲ بهمن مطلع شدید که ارتش تسلیم

شده و اعلام بیطرفی کرده، چه احساسی به شما دست داد؟

از هاری - عرض شود که بنده نمی دانم خبر دارید یا نه، موقعی که

دولت را، نه آن روز، قبلش، تشکیل دادم، یک مرتبه پشت میز افتادم. بعد

فکر کردم که شاید خسته هستم، یک لیوان آب خوردم، بعد دوباره باز

افتادم. بعد مرا بردند به اتاق خوابی در نخست وزیری. مرحوم هویدا درست

کرده بود. من رفتم آنجا خوابیدم بالاخره یک سکه قلبی شدیدی به من

دست داد. دکترها را خواستند و آمدند و بعد که به اعلیحضرت گفتند که

اینطور است، فرمودند دکتر از هر جا بخواهی، آمریکا، انگلیس، فرانسه،

آلمان از هر جایی دلت می خواهد بیاید که زودتر ترا خوب کند. خود آن

دکترها گفتند که بهتر است که از آمریکا که پیشرفته است و بررسی آنها

زیادتر از سایر دولتهاست، چون بودجه دارند برای بررسی این بیماریها، از

آنها بخواهید. من از آنها خواستم و آمدند و با دکترهای ایرانی خودمان اینجا

چیز (کنسولتاسیون) کردند و گفتند اگر تا چهار روز حداکثر وقت داری که

تو زنده بمانی وگرنه بایست بعد بمیری. وقتی به اعلیحضرت عرض کردم

فرمودند خوب در بیمارستان ملکه مادر... یکی از قوم و خویش‌های من به عرض اعلیحضرت رساند، البته بیمارستان مادر دکترهای بسیار خوبی داشتند ولی ما می‌دانیم وسایلی که در آمریکا هست، آمریکا حتی به هم‌پیمانان خودش، مثلاً اروپائیها، هنوز نداده است. اعلیحضرت فرمودند هر جور دلش می‌خواهد بکند، هر کشوری دلت می‌خواهد برو و من رفتم. بنابراین روزهای آخر اصلاً من آنجا نبودم که بفهمم چه شده ولی در (آمریکا که) قلبم را عمل کرده بودند و روزنامه که برایم می‌آوردند، روزنامه واشنگتن پست معمولاً می‌خواندم، من یک مرتبه می‌دیدم که یک چیزی می‌خواندم و می‌گفت بقیه در صفحه فلان، هر چه می‌گشتم، صفحه فلان پیدا نمی‌کردم. معلوم شد که دختر من که دکتر روانشناس است، آن صفحات را (کنده است) چون من نباید تحریک می‌شدم. به این جهت هیچ من از این جریانات اصلاً اطلاعی نداشتم!!».

ازهاری در قسمت آخر این مصاحبه حرفهائی را که در اول مصاحبه گفته بود فراموش کرده و اعتراف نمود که انقلاب ایران نتیجهٔ عدم رضایت مردم از بعضی اعمال رژیم گذشته بود و خارجی‌ها عامل بروز این انقلاب نبودند. ازهاری همچنین اعتراف کرد که همه دست‌اندرکاران رژیم گذشته از من ارتشبد گرفته تا مقامات سطح پائین هر یک به سهم خود در آنچه پیش آمد مسئول بودیم!

ایران و تحریم اقتصادی آمریکا

در آخرین روزهای اقامت من در آمریکا آقای سیاوش آذری از رادیو بیست و چهار ساعتی ایرانیان مصاحبه‌ای با نویسنده به عمل آورد که تصور می‌کنم نقل آن، با توجه به اهمیت موضوع مورد بحث، برای

حسن ختام این مطلب بی مناسبت نباشد. مصاحبه به وسیله تلفن و بین مرکز فرستنده این رادیو در لوس آنجلس و محل اقامت من در شمال کالیفرنیا صورت گرفت و متن آن که عیناً از روی نوار پیاده شده بعد از مقدمه‌ای در شرح حال و آثار نویسنده از طرف مجری برنامه، به شرح زیر است:

سیاوش آذری - آقای محمود طلوعی شب شما در شمال کالیفرنیا به‌خیر... با توجه به آگاهی شما از اوضاع امروز ایران و موضع جمهوری اسلامی در برابر آمریکا، می‌خواستیم از نظر شما دربارهٔ آثار تصمیمات اخیر دولت آمریکا دربارهٔ تحریم اقتصادی ایران مطلع شویم.

محمود طلوعی - مختصر و مفید خدمتان عرض می‌کنم که اقدام اخیر آقای کلیتون و نحوهٔ اعلام تصمیمات مربوط به تحریم اقتصادی ایران، آثاری درست برعکس آنچه ایشان انتظار داشتند به بار آورده و نه فقط جمهوری اسلامی را تضعیف نمی‌کند، بلکه بیشتر تقویت خواهد کرد. خبرهایی که من قبل از اعلام این تصمیمات از ایران داشتم حاکی از این بود که تنگناهای اقتصادی یک وضع بحرانی در کشور به وجود آورده، ولی در تماسی که بعد از اعلام تحریم اقتصادی با تهران داشتم به من گفتند که با این که مشکلات اقتصادی بر جای خود باقی است، باز هم همه چیز تحت الشعاع شعار مبارزه با آمریکا قرار گرفته و اختلافات موجود جای خودش را به نوعی اتحاد و همبستگی داده است.

آذری - یعنی شما فکر نمی‌کنید که تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا و پیامدهای آن بر مشکلات اقتصادی ایران بیفزاید و رژیم را بیش از پیش در معرض خطر قرار بدهد؟

طلوعی - تحریم اقتصادی ایران، اگر منحصر به آمریکا باشد و کشورهای دیگر از آن تبعیت نکنند، چنانکه نکرده‌اند، تأثیر زیادی بر

جای نخواهد گذاشت و این واقعیت را خود آمریکاییها هم انکار نمی‌کنند. دیروز روزنامه‌وال استریت جرنال که معتبرترین روزنامه اقتصادی آمریکاست نوشته بود که حتی کمپانیهای نفتی آمریکا هم عملاً از دستور آقای کلینتون تبعیت نخواهند کرد و نفت ایران را از طریق شرکتهای دیگر نفتی که تابع قوانین آمریکا نیستند خواهند خرید و این نوع معاملات بین شرکتهای نفتی معمول است که نفت خریداری را با هم مبادله می‌کنند. در همین روزنامه سخنان تند و تیز اخیر آقای کلینتون هم به پارس سگی که نمی‌تواند گاز بگیرد تشبیه شده بود. البته این عبارت را که عیناً از روزنامه پرتیراژ وال استریت جرنال نقل کردم توهین به آقای کلینتون تلقی نفرمائید، چون در اینجا سگ حیوان محترمی است و بیش از انسانها مورد توجه و عنایت قرار می‌گیرد. در شماره امروز همین روزنامه با اشاره به واکنش منفی اکثریت کشورهای دنیا در برابر آمریکا اصطلاح Toothless یا بی‌دندان در مورد طرح تحریم اقتصادی ایران به کار گرفته شده بود... اما مطلبی که در این جامی خواهم رویش تأکید بکنم این است که هر چند علت اصلی سیاست خصومت آمیز فعلی آمریکا علیه جمهوری اسلامی مخالفت این رژیم با اسرائیل و روند صلح خاورمیانه است، بهانه ظاهری آقای کلینتون برای اعمال تحریم اقتصادی علیه ایران خطر موهوم تبدیل ایران به یک قدرت اتمی است، اما تا آنجا که من اطلاع دارم سازمان انرژی اتمی ایران در حال حاضر فقط برای تکمیل دو نیروگاه اتمی که هشتاد درصد آن قبل از انقلاب به وسیله آلمانیها ساخته شده است تلاش می‌کند. این را هم اضافه کنم که یکی از بزرگترین خیانتهایی که بعد از انقلاب به ملت ایران شد لغو قرارداد ساختمان این نیروگاهها در زمان دولت موقت آقای بازرگان بود که خسارات عمده‌ای

به ملت ایران وارد کرد و آلمانیها پس از طرح شکایت درباره لغو یکجانبه قرارداد، بقیه پولشان را هم گرفتند و نیروگاهها را تکمیل نکردند. و این که می‌گویند روسها می‌خواهند نیروگاههای جدیدی در ایران بسازند صحیح نیست و هدف فقط تکمیل این نیروگاههاست که تنها برای تولید برق از آنها استفاده خواهد شد. بعلاوه ایران یکی از امضا کنندگان پیمان منع گسترش سلاحهای اتمی است و با کنترل مرتب فعالیتهای سازمان انرژی اتمی ایران از طرف سازمان بین‌المللی انرژی اتمی امکان تخلف ایران از این قرارداد و تولید سلاح اتمی وجود ندارد و روسیه و چین به همین دلیل در برابر فشار آمریکا برای خودداری از انتقال تکنولوژی اتمی به ایران مقاومت می‌کنند. البته من نمی‌خواهم وارد این مطلب بشوم که چگونه اسرائیل با داشتن بیش از صد بمب اتمی، به تصدیق منابع اطلاعاتی آمریکا، که حاضر به پیوستن به قرارداد منع گسترش سلاحهای اتمی هم نیست، خطری برای صلح جهان به شمار نمی‌آید، ولی نیروگاههای اتمی ایران با این احتمال که ممکن است تا پنج یا ده سال دیگر قادر به تولید مواد لازم برای تولید چند بمب اتمی باشند باید از حالا مورد تهدید بمباران قرار بگیرند و بعضی از هموطنان ما در اینجا با خوشحالی از این تهدیدها استقبال کنند...

آذری - آقای طلوعی، ما موقعیت شما را درک می‌کنیم و نمی‌خواهیم با طرح بعضی سئوالات شما را در تنگنا قرار بدهیم. فقط ممکن است در این مورد که فرمودید تصمیمات اخیر دولت آمریکا حتی جمهوری اسلامی را تقویت خواهد کرد توضیحات بیشتری بدهید؟

طلوعی - همانطور که اشاره کردم نحوه اعلام این تصمیم خیلی ناپخته و ناشیانه بوده و آقای کلیتون با به کار گرفتن کلمات تند و زننده

در اظهارات خودشان در کنگره جهانی یهودیان، نه فقط دولت جمهوری اسلامی، بلکه ملت ایران را هم به مبارزه طلبیده که طبعاً با واکنش منفی مردم ایران روبرو خواهد شد. اصولاً انتخاب ضیافت کنگره جهانی یهودیان برای اعلام تحریم اقتصادی ایران کار بسیار ناشیانه‌ای بوده و آقای کلinton با این کار نشان داده که این تصمیمات را برای خوشایند اسرائیل و یهودیان آمریکا اتخاذ کرده است. این کار آقای کلinton ممکن است از نظر سیاست داخلی آمریکا و جلب آراء یهودیان قابل توجه باشد، ولی حربه تبلیغاتی نیرومندی به دست جمهوری اسلامی می‌دهد که رئیس جمهور آمریکا را عامل صهیونیسم و مجری سیاست اسرائیل معرفی کند. بعلاوه ایشان به جای این که از واژه دولت یا حکومت در اظهارات خودش علیه جمهوری اسلامی استفاده بکند، مکرر از واژه Nation که به معنی ملت یا کشورست استفاده کرده و در یکجا ملت ایران را در رأس لیست Wanted ها که اصطلاح معمول در مورد جنایتکاران است به شمار آورده که به نظر من حتی گروههای سیاسی ایرانیان مقیم آمریکا و ایرانیان تبعه آمریکا که وابسته به حزب دمکرات یا جمهوریخواه هستند باید در برابر آن واکنش نشان بدهند. متأسفانه جامعه ایرانی مقیم آمریکا و بعضی گروههای سیاسی که خودشان را نماینده بخشی از این جامعه می‌دانند هر اقدام نسنجیده علیه ایران را صرفاً به گمان این که موجب تضعیف رژیم حاکم بر ایران خواهد شد تایید می‌کنند، درحالی که به نظر من دود همه این کارها به چشم مردم ایران می‌رود و فشارهایی که از خارج بر رژیم وارد می‌آید عیناً به مردم ایران منتقل می‌شود. من نمی‌توانم بیشتر از این در این مورد توضیح بدهم، ولی فقط به وطن پرستان واقعی مقیم خارج توصیه می‌کنم که به خاطر

مخالفت با رژیم فعلی ایران، یا منافع شخصی و کینه‌های شخصی، هر اقدام نسنجیده‌ای را علیه ایران تایید نکنند و به اصطلاح معروف به خاطر دستمالی قیصریه را آتش نزنند... من دیگر عرضی ندارم. البته ممکن است بعد از پخش حرفهای من بعضی از شنوندگان شما روی خط بیایند و نظیر همان تهمت‌هایی را که چند سال قبل به مرحوم سعیدی سیرجانی زدند به من هم بزنند^(۱)... در جواب آنها پیشاپیش از زبان خواجه شیراز می‌گویم:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۱ - مرحوم سعیدی سیرجانی چند سال قبل ضمن سفری به آمریکا طی چند مصاحبه و سخنرانی گفت تصویری که از ایران امروز در خارج ارائه می‌شود منطبق با واقعیت نیست و متخصصین ایرانی مقیم خارج را تشویق کرد که به ایران بیایند و به مملکتشان خدمت کنند. سخنان سعیدی سیرجانی با حملات و انتقادات شدیدی از طرف بعضی از گویندگان و نویسندگان ایرانی مقیم آمریکا مواجه شد و آن مرحوم را متهم کردند که با مأموریت خاصی به آمریکا رفته و قصد فریب ایرانیان مقیم خارج را دارد. همین گروه‌ها پس از درگذشت سعیدی سیرجانی به تجلیل و ستایش از او پرداختند و برایش مجالس یادبود و عزاداری در سراسر آمریکا برپا کردند!

نمایش بزرگ عدالت!

از محاکمه «او.جی. سیمپسون» تا دادگاه
«هومن اشکان پناه»، اولین ایرانی که در آمریکا
محکوم به اعدام شده است.

از اواسط تابستان سال ۱۳۷۳ که وارد آمریکا شدم، تا اواخر
اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ که به ایران بازگشتم، خبر اول شبکه های تلویزیونی
آمریکا - به استثنای مدت کوتاهی بعد از انفجار اوکلاهما - جریان
محاکمه «او.جی. سیمپسون»^(۱) قهرمان سابق فوتبال آمریکا، به اتهام قتل
همسر سابقش و معشوق او، بود و هنگام نگارش این سطور، یعنی بعد از
قریب یک سال نیز این محاکمه افکار عمومی آمریکائیان را به خود
مشغول داشته است.

داستان «او.جی. سیمپسون» از روز ۱۳ ژوئن سال ۱۹۹۴ (۲۳
خرداد ۱۳۷۳) آغاز می شود. در این روز مأمورین پلیس لوس آنجلس،

پس از اطلاعی که از طرف مردم به آنها داده شده بود، اجساد نیکول براون سیمپسون^(۲) همسر سابق او. جی. سیمپسون (۳۵ ساله) و جوان ۲۵ ساله‌ای به نام رونالد گولدمن^(۳) را که گفته شد با او رابطه داشته در محوطه مقابل خانه نیکول کشف کردند. هر دو آنها با ضربات کارد به قتل رسیده بودند و یک لنگه دستکش آغشته به خون هم در فاصله کمی از دو جسد پیدا شد.

نخستین کسی که مورد سوءظن قرار گرفت، اوجی سیمپسون همسر سیاه‌پوست سابق نیکول بود و به همین جهت خانه او مورد بازرسی مأمورین پلیس قرار گرفت. اوجی در شب وقوع قتل به شیکاگو رفته بود و یکی از دلایل سوءظن پلیس به اوجی هم این بود که وی ظاهراً برای دور شدن از صحنه جنایت و رفع سوءظن نسبت به خود همان شب از لوس آنجلس خارج شده بود. یکی از کسانی که علیه اوجی شهادت داد راننده تاکسی بود که همان شب برای بردن اوجی به فرودگاه لوس آنجلس به خانه او رفته بود. راننده مذکور شهادت داد که ساعت ده و ۴۵ دقیقه آن شب (ساعت تقریبی وقوع قتل) برای بردن اوجی به فرودگاه به خانه او رفته و هر چه زنگ در را زده جواب نشنیده است. راننده می‌گوید چند دقیقه بعد مشاهده می‌کند که مرد سیاه‌پوست قدبلندی، که در تاریکی نتوانسته است قیافه او را تشخیص بدهد ولی مشخصاتی که ذکر می‌کند با اوجی سیمپسون تطبیق می‌نماید، از در پشت وارد خانه می‌شود. راننده مجدداً زنگ می‌زند و این بار اوجی جواب می‌دهد (وکلای اوجی بعداً در دادگاه گفتند که موکل آنها وقتی راننده

۲- Nicole B. Simpson

۳- Ronald L. Goldman

بار اول زنگ می‌زند خوابیده بوده و صدای زنگ را نمی‌شنود). گزارش پلیس از جریان بازرسی خانه اوجی حاکی است که یک لنگه دستکش (جفت لنگه دستکشی که در خانه مقتوله پیدا شده) کشف کرده و همچنین لکه‌های خونی که با خون مقتوله تطبیق می‌نماید در اتومبیل اوجی و راهرو خانه و اطاق خواب وی مشاهده شده است. با همین شواهد و قرائن اوجی به محض مراجعت از شیکاگو بازداشت می‌شود. جریان تعقیب و بازداشت اوجی هم بیشتر به یک فیلم سینمایی شباهت داشته و چگونگی تعقیب اتومبیل او از طرف پلیس از شبکه‌های تلویزیونی سراسر آمریکا پخش می‌شود.

با تعیین یک قاضی ژاپنی‌الاصل به نام «لانس ایتو»^(۴) برای رسیدگی به اتهامات وارده بر اوجی سیمپسون محاکمه‌مقدماتی او (که در مقایسه با سیستم قضائی سابق ما بیشتر جنبه بازپرسی دارد) از روز هشتم ژوئیه سال ۱۹۹۴ آغاز شد و تا اواخر سال ۱۹۹۴، یعنی قریب پنج ماه به طول انجامید. جریان محاکمه‌مقدماتی مرتباً از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا پخش می‌شد و پربیننده‌ترین برنامه تلویزیونی بود. نکات اصلی این محاکمه نیز در تمام این مدت در صدر اخبار شبکه‌های تلویزیونی پخش می‌شد.

اوجی سیمپسون برای دفاع از خود یک تیم قوی از معروفترین وکلای دادگستری آمریکا را برگزیده و ماهانه صدها هزار دلار به وکلای خود می‌پرداخت. دادستان بخش لوس آنجلس نیز سه معاون برای طرح

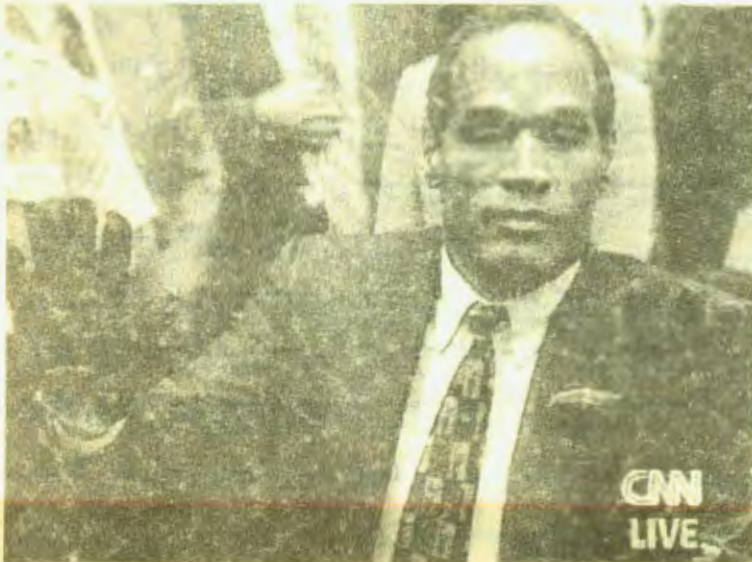
دعوی علیه اوجی انتخاب کرد که در رأس آنها خانم جوانی به نام «مارشیا کلارک»^(۵) قرار داشت. انتخاب این زن جوان، که قبل از قبول سمت معاونت دادستانی از وکلای زبردست جنائی بوده، بیشتر برای جلب توجه مردم و هیئت منصفه و تحریک احساسات آنها در مورد موضوع جنایت، یعنی قتل یک زن جوان به دست همسر سابقش بود، ولی بعداً که وکلای اوجی موضوع تبعیض نژادی و احساسات نژادپرستانه بعضی از عناصر پلیس و دادستانی را در جریان محاکمه عنوان کردند دادستان یک معاون سیاه‌پوست نیز برای خود برگزید و در مراحل بعدی محاکمه نقش فعالتری برای وی در نظر گرفته شد.

بعد از انجام مراحل مقدماتی محاکمه، مدتی نیز صرف تشریفات انتخاب هیئت منصفه شد و از میان صدها کاندیدای عضویت در هیئت منصفه سرانجام ۱۲ عضو اصلی و ۱۲ عضو علی‌البدل برای هیئت منصفه انتخاب شدند که اکثریت آنها را سیاه‌پوستان تشکیل می‌دادند. ظاهراً قاضی ژاپنی در انتخاب زنان و مردان سیاه‌پوست به عضویت هیئت منصفه، که هم در هیئت اصلی و هم در میان اعضای علی‌البدل هیئت اکثریت یافته بودند، تعمد داشت تا هرگونه توهم درباره تبعیض نژادی و تأثیر عامل سیاه‌پوست بودن متهم و سفید پوست بودن مقتولین در رأی هیئت منصفه از میان برداشته شود.



«ایستو، قاضی
ژاپنی تبار و رئیس دادگاه
رسیدگی به اتهامات اوچی
سیمپسون (عکس مقابل) و
صحنه‌ای از جلسه دادگاه -

اوچی در صحنه‌ای از
دادگاه درحالی که دستکش
خون آلود قاتل را به دست
کرده و چنین وانمود
می‌کند که اندازه دست او
نیست (عکس پائین)



محاكمة اصلی اوجی سیمپسون با حضور اعضای هیئت منصفه، که بیشتر به یک نمایش بزرگ شباهت داشت، از روز ۲۴ ژانویه ۱۹۹۵ آغاز شد و در نخستین روزهای این محاکمه بسیاری از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا برنامه‌های معمولی خود را قطع کرده و تمام مدت محاکمه را بطور زنده به پخش جریان دادگاه اختصاص داده بودند. در روزهای بعد نیز، همانطور که در ابتدای فصل اشاره شد، اخبار مربوط به جریان محاکمه اوجی سیمپسون در صدر اخبار شبکه‌های تلویزیونی و مطبوعات آمریکا قرار داشت و فقط فاجعه انفجار بمب در اوکلاهما برای یک هفته آن را تحت الشعاع خود قرار داد.

پیش از آغاز این محاکمه، کتابی هم همراه نوار صدای اوجی سیمپسون، تحت عنوان «من می‌خواهم به شما بگویم»^(۶) منتشر شد، که محتوی پاسخ اوجی به نامه‌های علاقمندانش بود و در سرتاسر این کتاب اوجی می‌خواست چنین وانمود کند که همسر سابقش را عاشقانه دوست داشته و قاتلان وی نیز دشمنان او بوده‌اند و این نقشه را برای نابود کردن وی طرح و اجرا کرده‌اند. اوجی در این کتاب مکرر به معتقدات مذهبی خود اشاره کرده و می‌نویسد هر شب برای آمرزش روح همسر سابقش و به کیفر رسیدن قاتل یا قاتلان او دعا می‌کند.

کتاب اوجی سیمپسون مدت دو ماه در صدر پرفروش‌ترین کتابهای آمریکا قرار داشت و اوجی میلیونها دلار درآمد حاصله از آن را صرف پرداخت هزینه‌های مربوط به محاکمه خود نمود. البته حق الوکاله

۶- I want to tell you

تیم وکلای اوچی که هر کدام به تفاوت از چهارصد تا هفتصد دلار برای هر ساعت کار خود دریافت می‌کنند به مراتب بیش از درآمد حاصله از کتاب اوچی سیمپسون است و اوچی که ثروتش بیش از ده میلیون دلار برآورد شده قبل از انتشار کتاب مذکور نیز توانائی پرداخت حق الوکاله سنگین وکلای خود را داشته است.

پلیس بر کرسی اتهام!

با دلایل و شواهد محکم و غیر قابل انکاری که خانم مارشیا کلارک و تیم دادستانی در آغاز محاکمه اوچی سیمپسون ارائه کردند مجرمیت او در نظر اول قطعی به نظر می‌رسید، ولی وکلای مدافع اوچی در جریان محاکمه طوری جریان را به نفع وی تغییر دادند که احتمال محکومیت اوچی در روزهای آخری که من در آمریکا بودم به کمتر از پنجاه درصد رسیده بود. وکلای مدافع اوچی در جریان این محاکمه پلیس لوس آنجلس را بر کرسی اتهام نشاندند و با دلایل و شواهدی که به دادگاه ارائه دادند ثابت کردند که پلیس مأمور بازرسی خانه اوچی سیمپسون نژادپرست بوده و ادعای وی مبنی بر کشف لنگه دستکش خون آلود قاتل همسر سابق اوچی و معشوق او در خانه اوچی قابل قبول نیست. وکلای مدافع اوچی همچنین این شبهه را به وجود آوردند که مأموران پلیس بعد از گرفتن خون اوچی برای تطبیق آن با خونی که در محل قتل شناسائی شده، دستکش و خانه نیکول را با همین خون آلوده کرده‌اند و گواهی پزشکی مبنی بر تطبیق خونی که در محل قتل کشف شده با خون اوچی معتبر نیست.

وکلای مدافع اوجی سیمپسون با متهم ساختن پلیس، انطباق خون مکشوفه در اتومبیل و راهرو خانه و اطاق خواب اوجی را با خون مقتولین نیز زیر سؤال برده و چنین وانمود کرده‌اند که احتمالاً پلیس نژادپرست لوس آنجلس در ایجاد این آلودگی‌ها تعمد داشته است! در جریان محاکمه اوجی سیمپسون در ترکیب هیئت اصلی منصفه نیز تغییراتی داده شد و تا اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ که من در آمریکا بودم قاضی ایتو شش نفر از اعضای هیئت اصلی را به دلایل مختلف برکنار و اعضای علی‌البدل را به جای آنها منصوب کرد. علت برکناری این عده سوابق آنها در اعمال خشونت و اختلافات خانوادگی یا تماس چند تن از آنان با خارج بود. لازم به یادآوری است که اعضای هیئت منصفه در جریان دادرسی تقریباً حالت زندانی را دارند و بکلی از ارتباط با خارج و حتی خواندن روزنامه و تماشای تلویزیون محروم می‌شوند تا تحت تأثیر جو خارج از دادگاه قرار نگیرند.

ترکیب اعضای هیئت منصفه اصلی دادگاه اوجی سیمپسون، در اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ که من آمریکا را ترک کردم، شش زن و دو مرد سیاهپوست و سه زن سفیدپوست و یک مرد مکزیک‌الاصیل بود. به موجب آخرین اطلاعی که هنگام نگارش این سطور درباره جریان محاکمه اوجی سیمپسون به دست آوردم قاضی ایتو چهار عضو دیگر هیئت منصفه را نیز تغییر داده و از ۱۲ عضو علی‌البدل هیئت فقط دو نفر باقی مانده‌اند.

اولین ایرانی که در آمریکا محکوم به اعدام شده است

همزمان با محاکمه پرسروصدای اوجی سیمپسون، که ماهها کلیه مسائل داخلی و خارجی را در آمریکا تحت الشعاع خود قرار داده بود،

یک جوان ایرانی نیز در دادگاه جنائی بخش «ون نویس»^(۷) لوس آنجلس محاکمه شد. جوان ۲۳ ساله ایرانی به نام هومن اشکان پناه به قتل دختر هشت ساله‌ای به نام «نیکول پارکر»^(۸) بعد از تجاوز جنسی متهم شده بود. قتل روز بیستم نوامبر ۱۹۹۳ اتفاق افتاده و جسد قطعه قطعه شده مقتول در چمدانی در آپارتمان مسکونی هومن پیدا شده بود. هومن منکر ارتکاب این جنایت هولناک شد و گفت دختر را دیگران کشته و با استفاده از غیبت او در آپارتمان وی مخفی کرده‌اند. هومن نمی‌توانست دلیلی برای اثبات ادعای خود ارائه دهد و به همین جهت به اتهام تجاوز به عنف و قتل دخترک هشت ساله تحت محاکمه قرار گرفت.

محاکمه هومن اشکان پناه برخلاف محاکمه اوجی سیمپسون بی‌سروصدا برگزار شد و جز تلویزیون لوس آنجلس و روزنامه‌های محلی در جانی انعکاس نیافت. محاکمه دو ماه به طول انجامید و چون هومن پولی برای استخدام وکیل نداشت، و از صدها وکیل ایرانی مقیم کالیفرنیا هم کسی حاضر به دفاع رایگان از وی نشد، دادگاه دو وکیل تسخیری برای هومن تعیین نمود. وکلا آمریکائی بودند و طبعاً در حد «انجام وظیفه» و بدون تلاش جدی برای یافتن دلایل قانع کننده‌ای برای تبرئه موکل خود به دفاع از وی پرداختند. جو دادگاه نیز به شدت ضد ایرانی بود و عده‌ای از تماشاچیان ایرانی دادگاه به اتهام تلاش برای تماس با اعضای هیئت منصفه از دادگاه اخراج شدند.

پرونده اتهامی هومن اشکان پناه بر اساس دلایل و شواهد موجود و اعتراف متهم به ارتکاب جنایت تنظیم شده بود، ولی هومن در دادگاه

گفت که تحت شکنجه از او اعتراف گرفته‌اند و افزود که آزار و شکنجه او بعد از اعتراف هم ادامه یافته و هر روز از پلیس یا زندانیان دیگر کتک می‌خورد. هومن در آخرین دفاع خود ضمن تأکید بر این که جسد مقتول را دیگران در آپارتمانش گذاشته‌اند گفت که هیچ اثری از خون یا موی مقتول در آپارتمان او پیدا نشده و کاملاً پیداست که قاتل واقعی پس از ارتکاب جنایت چمدان حاوی جسد را در آپارتمان او گذاشته است. دفاعیات هومن اشکان پناه و وکلای مدافع او نتیجه‌ای نبخشید و سرانجام هیئت منصفه به اتفاق آراء هومن را مجرم شناخت. قاضی دادگاه «سندی کریگلر»^(۹) بعد از اعلام رأی هیئت منصفه گفت که هومن اشکان پناه به جرم ارتکاب این جنایت فجیع و هولناک به اعدام محکوم می‌شود.

دادگاه هومن اشکان پناه بعد از اعلام محکومیت اعدام وی شاهد صحنه عجیبی بود. در حالی که مادر ۴۷ ساله هومن، خانم مهری منفرد اشک ریزان و مویه کنان فریاد می‌زد پرسرش بیگناه است و فقط به دلیل ایرانی بودنش محکوم شده است، اعضای خانواده مقتول فریاد می‌زدند تشریفات اجرای این حکم ممکنست ده سال طول بکشد و برادر هجده ساله مقتول از افراد پلیس که در دادگاه حضور داشتند می‌خواست حکم دادگاه را با خالی کردن چند گلوله در مغز هومن اجرا نمایند!

ماجرای هومن اشکان پناه در رادیو و تلویزیونهای ایرانی هم منعکس شد و وکلای آمریکائی هومن ضمن مصاحبه‌ای با رادیو بیست و چهار، ساعتی ایرانیان اعتراف کردند که محاکمه هومن عادلانه نبوده و

دادگاه به دلایل و شواهدی که می توانست به تبرئه هومن کمک کند توجه نکرده است. وکلای آمریکائی هومن در همین مصاحبه گفتند که هیئت منصفه دادگاه هومن بر خلاف رسوم جاری شدیداً تحت تأثیر جوی که علیه متهم به وجود آمده بود قرار داشتند و خانواده مقتول توانسته بودند با بعضی از اعضای این هیئت تماس برقرار کنند.

Killer of Girl, 8, Sentenced to Execution

■ **Trial:** Judge affirms jury's recommendation, calling case 'a horror beyond description.' Defendant insists he is innocent.

By ANN W. O'NEILL
TIMES STAFF WRITER

A Van Nuys Superior Court judge sentenced convicted killer Hooman Ashkan Panah to death Monday, bringing a bitterly fought and wrenching child murder case to a close.

As a dozen Los Angeles County sheriff's deputies ringed the courtroom, Judge Sandy R. Kriegler affirmed a jury's verdict that Panah, a 23-year-old former Pierce College student, should be executed for sodomizing and murdering Nicole Parker, 8, who disappeared Nov. 20, 1993, while



JULIE MARKES / For The Times

DEATH SENTENCE: A Van Nuys Superior Court judge sentenced convicted killer Hooman Ashkan Panah, above, to death, bringing a bitterly fought and wrenching 1993 child murder case to a close. **B1**

عکس هومن اشکان پناه و قسمتی از خبر مربوط به محکومیت وی به اعدام در

صفحه اول روزنامه «لوس آنجلس تایمز»

هومن اشکان پناه از رأی دادگاه تقاضای تجدید نظر کرده و دادرسی وی به احتمال زیاد تجدید خواهد شد. مادر هومن نیز برای نجات جان فرزند خود از ایرانیان استمداد کرده و در آخرین هفته‌هایی که من در آمریکا اقامت داشتم هر روز یکشنبه در برابر ساختمان فدرال می‌نشست و صندوقی برای جمع‌آوری اعانه از ایرانیان گذاشته بود تا مگر بتواند با جمع‌آوری پول یک یا دو وکیل مبرز برای دفاع از پسرش استخدام کند.

نویسنده دلیلی بر این ادعا که هومن واقعاً گناهکار بوده یا آنطور که خود ادعا می‌کند بیگناه است، در اختیار ندارد. ولی اگر چند تن از صدها میلیونر ایرانی مقیم آمریکا همتی می‌کردند و هزینه دفاع از این جوان ایرانی را برعهده می‌گرفتند شاید عدالت درباره او به درستی اجرا می‌شد و حداقل این توهم برای خلیها پیش نمی‌آمد که هومن به خاطر نداری یا ایرانی بودن مورد ستم واقع شده است.

سیستم قضائی آمریکا و سوءاستفاده وکلا

با سروصدائی که درباره محاکمه اوجی سیمپسون به راه افتاده و تغییر مکرر اعضای هیئت منصفه دادگاه اوجی، که احتمال ابطال این محاکمه را پیش آورده، کارآئی سیستم قضائی آمریکا به صورت یکی از مهمترین مسائل سیاسی و اجتماعی روز در مطبوعات آمریکا مطرح شده است. در آمریکا، برخلاف اروپا که هیئتی از قضات مجرب درباره بیگناهی یا گناهکار بودن متهم و میزان مجازات وی در صورت اثبات جرم اظهار نظر می‌کنند، اتخاذ تصمیم درباره گناهکار بودن یا بیگناهی متهم با هیئت منصفه است و قاضی یا رئیس دادگاه فقط می‌تواند درباره

حدود مجازات یا جریمه نقدی متهم بعد از اعلام رأی هیئت منصفه اظهار نظر کند.

روش انتخاب اعضای هیئت منصفه، چنانکه در جریان محاکمه اوجی سیمپسون عمل شد، این است که رئیس دادگاه برای عده‌ای از شهروندان از طبقات مختلف دعوتنامه می‌فرستد و با هر یک از آنها مصاحبه می‌کند. شرط انتخاب اعضای هیئت منصفه سواد و معلومات و اطلاعات حقوقی و قضائی آنها نیست، بلکه رئیس دادگاه فقط سوابق نامزدهای عضویت هیئت منصفه را از نظر این که به نحوی با متهم ارتباط نداشته یا سابقه جزائی نداشته باشند بررسی می‌نماید و سپس ۱۲ عضو اصلی و شش تا دوازده عضو علی‌البدل برای هیئت منصفه انتخاب می‌نماید و در انتخاب این افراد نظر دادستانی و وکلای مدافع متهم را نیز مراعات می‌کند. برای نمونه اعضای اصلی هیئت منصفه دادگاه اوجی سیمپسون در اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ عبارت بودند از یک زن سیاهپوست ۲۵ ساله مهماندار هواپیما، یک زن سفیدپوست شصت ساله کارمند بازنشسته شرکت گاز، یک مرد مکزیک ۳۲ ساله راننده کامیون، یک زن سیاهپوست ۳۷ ساله کارمند اداره پست، یک زن سفیدپوست ۲۲ ساله کارمند بیمه، یک زن سیاهپوست ۵۲ ساله کارمند اداره پست، یک مرد سیاهپوست ۴۳ ساله نماینده فروش یک شرکت بازرگانی، یک زن سفیدپوست ۳۸ ساله کارمند شرکت تلفن، یک مرد سیاهپوست ۵۴ ساله کارمند اداره پست، یک زن سیاهپوست ۵۰ ساله فروشنده مغازه، یک زن سیاهپوست ۴۴ ساله متخصص کامپیوتر، یک زن سیاهپوست ۵۲ ساله کارمند و یک زن سیاهپوست ۳۸ ساله کارشناس محیط زیست. از شش عضو علی‌البدل باقیمانده هیئت منصفه نیز یک زن نظامتجی، یک

زن کارمند اداره آتش‌نشانی، یک مرد بازنشسته پلیس، یک زن کارمند
بنگاه معاملات ملکی، یک زن کارمند بیمارستان و یک زن کارمند اداره
پست بودند.

با چنین ترکیبی از اعضای هیئت منصفه، که در تمام دادگاههای
آمریکا کم و بیش مشابه است، معلوم نیست چگونه کسانی که کمترین
اطلاعی از امر قضاوت و مسائل حقوقی ندارند و بالطبع نمی‌توانند
صحت و سقم ادعاهای طرفین دعوی یا ادعاهای دادستانی و وکلای
مدافع متهم را به درستی تشخیص دهند می‌توانند درباره سرنوشت انسانها
اظهار نظر نمایند. مشکل بزرگ دیگری که در این سیستم وجود دارد
الزام اتفاق آراء در اعلام نظر هیئت منصفه است و چون در بسیاری از
موارد اتفاق آراء حاصل نمی‌شود، متهم که ممکن است گناهکار هم باشد
از مجازات معاف می‌گردد و یا با تعقیب قضیه از طرف دادستانی
تشریفات دادرسی از سر گرفته می‌شود.

نقش وکلای مدافع زبردست اوجی سیمپسون در جریان محاکمه
وی نیز که نهایتاً ممکن است به تبرئه اوجی، با وجود دلایل محکم
ارتکاب جنایت از طرف او، منتهی شود، این بحث را در آمریکا پیش
آورده است که وکلای مدافع اهرم اصلی اجرای عدالت، یا بیعدالتی در
آمریکا هستند و به عبارت دیگر عدالت در آمریکا خریدنی است و هر
کس پول داشته باشد می‌تواند با استخدام چند وکیل قوی راهی برای فرار
از چنگال عدالت پیدا کند.

در جریان محاکمه اوجی سیمپسون دو کتاب خواندنی درباره
نقش وکلای مدافع در سیستم قضائی آمریکا منتشر شد. در این دو کتاب

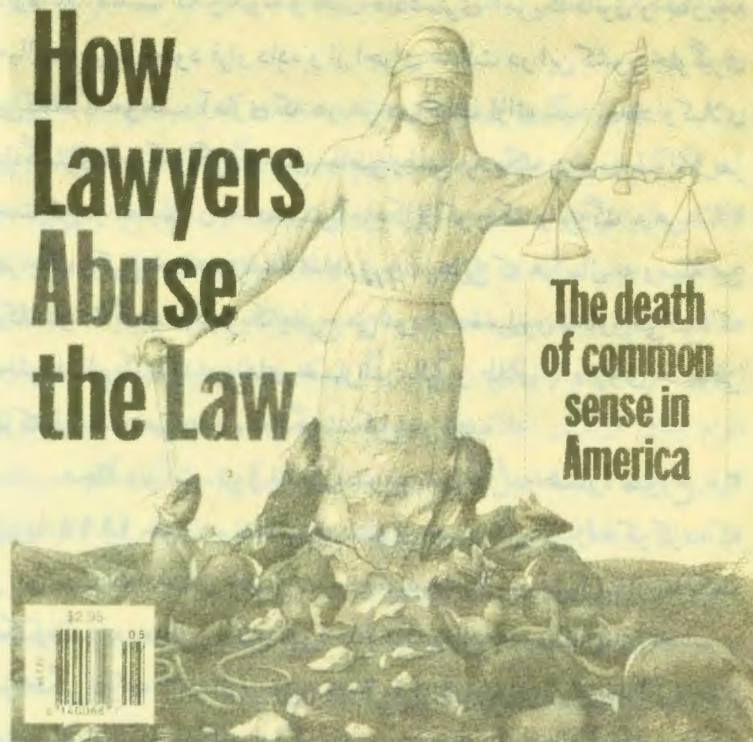
که اولی «مرگ عقل سلیم»^(۱۰) و دومی «ملتی تحت سلطه وکلا»^(۱۱) نام دارد آمده است که چگونه وکلای دادگستری آمریکا قانون را بازیچه امیال و اغراض خود قرار داده و از اجرای عدالت در این کشور جلوگیری می‌کنند. به موجب آماری که در هر دو کتاب ارائه شده تعداد وکلای دادگستری در آمریکا در حال حاضر رقمی نزدیک به ۹۰۰/۰۰۰ نفر است که در تقسیم آن به جمعیت آمریکا از کوچک و بزرگ به هر ۲۹۰ نفر یک وکیل خواهد رسید! تعداد پرونده‌هایی که هر سال به وسیله این وکلا در دادگاه‌های آمریکا مطرح می‌شود از ده میلیون تجاوز می‌کند، که بخش اعظم آنها را ادعاهای خسارات مالی و طلاق یا دعاوی حقوقی شرکتها و اشخاص علیه یکدیگر تشکیل می‌دهد.

مجله «یو.اس. نیوز اند ورلד ریپرت»^(۱۲) در شماره مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۹۵ خود نمونه‌هایی از دعاوی خسارات مالی را ذکر کرده که از آن جمله ادعای خسارت سه میلیون دلاری پیرزنی از شرکت مکدونالد، به خاطر ریختن قهوه داغ مکدونالد به وسط پای خانم و سوختگی درجه ۳ بر اثر ریختن قهوه داغ، آن هم بر اثر بی‌مبالاتی خود خانم می‌باشد که هنگام رانندگی قهوه را وسط پای خود گذاشته بود. هیئت منصفه دادگاهی که به این ادعا رسیدگی می‌کرد پرداخت ۲/۷۰۰/۰۰۰ دلار خسارت به خانم را توصیه کرد، ولی قاضی آن را به رقم ۶۴۰/۰۰۰ دلار تقلیل داد!

۱۰- The Death of the Common Sense - by Philip K. Howard

۱۱- A Nation of Lawyers - by Ann Glendon

۱۲- U.S. News and World Report - 30 January 1995



تصویر روی جلد مجله دیو.اس نیوز، که در آن وکلای دادگستری آمریکا را به صورت موشهانی که فرشته عدالت را می چوند مجسم کرده است.

هر سال هزاران مورد ادعای تجاوز یا مزاحمت جنسی هم از طرف زنان در دادگاههای آمریکا مطرح می شود که اکثراً با رأی موافق هیئت های منصفه به نفع شاکی و پرداخت خسارات مالی قابل توجهی به آنان پایان می یابد. یکی از شکایات عجیبی که اخیراً در این زمینه عنوان

شد شکایت یکی از کارمندان آمریکائی سازمان ملل متحد به نام کاترین کلاکسون از یکی از مقامات ارشد سازمان ملل متحد بود که به رأی دادگاه به نفع خانم و پرداخت ۹۴/۰۰۰ دلار خسارت به وی از بودجه ضعیف سازمان ملل متحد انجامید^(۱۳) و مورد دیگر پرداخت دو میلیون و دویست هزار دلار از طرف شرکت نفتی «شورون» به چهار زن شاکی از مدیران این شرکت بود، و هیئت مدیره شرکت برای این که شکایت این چهار کارمند زن شرکت درباره تجاوز جنسی مدیرانشان به دادگاه نکشد و آبروریزی بیشتری نشود، با پرداخت دو میلیون و دویست هزار دلار به آنان برای انصراف از شکایاتشان موافقت نمود!^(۱۴)

هر سال میلیونها دعاوی از این نوع در دادگاههای آمریکا مطرح می شود و هزاران میلیون دلار خسارت به مدعیان به عناوین مختلفه پرداخت می گردد که بخش اعظم آن عاید وکلای دادگستری می شود. وکلای دادگستری در آمریکا خود آتش بیار معرکه و طرح این قبیل دعاوی در دادگاههای آمریکا هستند و با کمال تأسف باید گفت که ایرانیها هم از این امر سوءاستفاده های زیادی می کنند. یکی از دوستان ایرانی مقیم آمریکا می گفت وقتی اتومبیل یک ایرانی تصادف می کند و خسارت می بیند دوستان و بستگانش خوشحال می شوند، زیرا در صورتی که مقصر طرف مقابل باشد صاحب یا راننده اتومبیل خسارت دیده نه فقط خسارت اتومبیل خود را از بیمه می گیرد، بلکه به عنوان صدمه بدنی

۱۳- San Francisco Choronicle - 24 Decembar 1994

۱۴- San Jose Mercury News - 22 February 1995

که غالباً به وسیله پزشکان یا «کایروپراکتر»^(۱۵)ها تأیید می شود خسارت مالی قابل توجهی از بیمه دریافت می کند، که البته بخش مهمی از خسارت دریافتی نصیب وکلا می گردد.

۱۵- کایروپراکترها در واقع بخشی از کار فیزیوتراپی را انجام می دهند که حق طبابت و حتی نوشتن نسخه را ندارند و بیشتر به درمان عوارضی از قبیل کمردرد و دردهای عضلانی با ماساژ یا تجویز داروهائی که می توان بدون نسخه آنها را خریداری کرد مبادرت می کنند. هزاران ایرانی در آمریکا به این کار اشتغال دارند و به راحتی، البته در مقابل دریافت حق العمل مناسبی، گواهی صدمه بدنی صادر می نمایند.

اعترافات یک آمریکائی

افتضاحات سیا و افشای کمکهای «محرمانه»
این سازمان به گروههای اوپوزیسیون ایران!

دشمنی حکومت فعلی آمریکا با ایران بر کسی پوشیده نیست، ولی آیا ملت آمریکا هم درباره ایران و ایرانی همین طور فکر می‌کند؟... برای یافتن پاسخی به این سؤال با چند آمریکائی از طبقات مختلف گفتگو کردم و آنچه در این فصل می‌خوانید حاصل این گفتگوست.

اولین مخاطب آمریکائی من، که دو جلسه با او گفتگو داشتم، یک وکیل آمریکائی بود که با یک دختر ایرانی ازدواج کرده و به همین جهت به ایران و مسائل مربوط به ایران توجه و علاقه زیادی نشان می‌داد. همسر ایرانی این وکیل آمریکائی قبلاً مرا به عنوان یک نویسنده و مفسر سیاسی سرشناس به او معرفی کرده بود و به همین جهت خیلی راحت و بی تکلف با هم گفتگو کردیم. او را بر خلاف اکثر آمریکائیان، که خارج

از حرفه خود کمتر به مسائل دیگر می‌اندیشند و اطلاعاتشان درباره مسائل سیاسی بسیار سطحی است، مردی مطلع و صاحب‌نظر یافتیم و به همین جهت به یک ملاقات ساده با وی در یک مجلس مهمانی اکتفا نکردم و دیدار بعدی با لطف همسر ایرانی او و دوستان مشترک برگزار گردید.

وکیل آمریکائی، که چون برای انتشار این مطالب از وی کسب اجازه نکرده‌ام از بردن نامش معذورم، در پاسخ اولین سؤال من که افکار عمومی مردم آمریکا درباره ایران و مردم ایران چگونه می‌اندیشند، گفت: افکار عمومی در این کشور با کمال تأسف تحت تأثیر شدید Media یا رسانه‌های خبری است و از آنجا که وسایل ارتباط جمعی، بخصوص شبکه‌های سراسری و پرریننده تلویزیونی در دست سرمایه‌داران یهودی است، تبلیغات حساب شده آنها علیه ایران بالطبع در افکار عمومی مردم این کشور آثار نامطلوبی بر جای می‌گذارد. وی افزود این موضوع منحصر به ایران و مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا نیست، اکثریت آمریکائیان درباره مسائل پیرامون خودشان هم تحت تأثیر مطبوعات و رادیوها و شبکه‌های تلویزیونی هستند و سرنوشت انتخابات آمریکا را عملاً همین رسانه‌ها تعیین می‌کنند.

سؤال دیگر من از این آمریکائی تحصیل کرده و مطلع این بود که آیا به جز وسایل ارتباط جمعی آمریکا، که تحت تأثیر لابی نیرومند یهودیان آمریکا، آتش دشمنی و اختلاف بین آمریکا و ایران را دامن می‌زنند، عوامل دیگری در تشدید این اختلافات اثر ندارند؟ مخاطب آمریکائی من در پاسخ این سؤال با کمی تأمل و احتیاط گفت: چرا... فکر می‌کنم کارخانه‌های اسلحه سازی در آمریکا، که بعد از فروپاشی

شوروی و پایان جنگ سرد در خطر ورشکستگی قرار گرفته‌اند در دامن زدن به آتش این اختلافات نقش مهمی دارند. آنها می‌خواهند بازار اسلحه در خاورمیانه همچنان داغ باشد و حالا که زمینه صلح بین اعراب و اسرائیل فراهم شده و عراق هم دیگر تهدیدی برای امنیت کشورهای دیگر عرب به شمار نمی‌آید با تبلیغ درباره خطر موهوم ایران و مقاصد توسعه طلبانه ایران در منطقه میلیاردها دلار اسلحه به کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس فروخته‌اند. وی افزود «ممکن است این نظر من برای شما عجیب و غیر قابل قبول باشد، ولی من فکر می‌کنم که دولت آمریکا با همه اقدامات خصومت‌آمیز خود نسبت به ایران، از حدود تبلیغات و فشارهای سیاسی و اقتصادی فراتر نخواهد رفت، زیرا آمریکا برای حفظ نفوذ خود در منطقه و حضور در خلیج فارس به خطر موهوم ایران احتیاج دارد!!»

مخاطب آمریکائی من در ادامه این بحث گفت: سیاست کلی آمریکا در خاورمیانه از جنگ خلیج فارس به این طرف تغییری نکرده است. اگر آمریکا قصد اقدامی جدی علیه جمهوری اسلامی ایران را داشت، بهترین فرصت در جریان جنگ خلیج فارس بود که آمریکا بیش از پانصد هزار سرباز و چندین هزار هواپیما و یکصد فروند کشتی جنگی در منطقه گرد آورده بود. گفتم ایران در جریان جنگ خلیج فارس سیاست عاقلانه‌ای در پیش گرفت و بهانه‌ای برای ماجراجویی نظامی به دست آمریکائیان نداد. وی گفت پیدا کردن بهانه در جنگ کار مشکلی نیست و اگر آمریکائیان واقعاً قصد استفاده از موقعیت و تجاوز به ایران را داشتند بهانه‌اش را هم پیدا می‌کردند!

گفتگوهای من با وکیل آمریکائی در دومین دیدارمان، بیشتر به

بحث درباره ریشه‌های اختلافات کنونی ایران و آمریکا و عواقب آن گذشت و مخاطب آمریکائی من ضمن این بحث مطالب جالبی عنوان کرده و گفت: شما از هر آمریکائی پرسید ریشه اختلاف و دشمنی کنونی بین ایران و آمریکا چیست بدون استثناء به مسئله گروگانگیری اشاره خواهند کرد و ایران را گناهکار خواهند شمرد، ولی من با مطالعاتی که در این زمینه کرده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که آنچه در ایران پیش آمد و به گروگانگیری و تحقیر آمریکائیان انجامید ریشه در اشتباهات خود ما داشته است.

وی سپس به سیاست دوگانه آمریکا در جریان ملی شدن نفت اشاره کرد و گفت: آمریکا در اوایل حکومت مصدق از او حمایت می‌کرد و مصدق به امید ادامه این حمایت تا آنجا پیش رفت که دیگر راه برگشتی برایش نماند. آمریکا در این مرحله پشت او را خالی کرد و بنا کارگردانی توطئه‌ای که به سقوط حکومت مصدق انجامید بذر کینه‌ای را کاشت که طی یک ربع قرن حکومت خودکامه شاه، با مداخلات آشکار و روزافزون آمریکا در امور داخلی ایران بارور شد و حاصل آن انقلاب و انفجار عقده‌های ۲۵ ساله بود.

صحبت ما در پایان به سازمان «سیا» و نقش مخرب آن در ایران کشید و وکیل آمریکائی که ظاهراً کتابهای زیادی درباره ایران خوانده بود گفت: سیا بعد از کارگردانی کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به مداخلات علنی در امور داخلی ایران پرداخت و ساواک که بعدها فریاد طرفداران حقوق بشر در آمریکا از تجاوزات آن به آسمان رسید ساخته و پرداخته همین سازمان «سیا» بود. سیا در جریان انقلاب ایران نیز با گزارشهای بی‌اساس و توأم با خوش‌بینی درباره قدرت و استحکام رژیم شاه

حکومت کارتر را گمراه کرد و بعد از آن هم افتضاحات متعددی به بار آورده است که بزرگترین آن کشف ماجرای جاسوسی یکی از مقامات ارشد این سازمان به نفع شوروی سابق و روسیه فعلی طی ده سال گذشته بود. این مقام ارشد سیا که مسئول امور شوروی در این سازمان بوده تمام طرحهای سیا را برای فعالیتهای جاسوسی در شوروی در اختیار سازمان کا.گ.ب می‌گذاشته و عوامل جاسوسی سیا را در شوروی لو می‌داده است. این مقام ارشد سابق سیا که آلدریچ ایمس^(۱) نام دارد در اوایل سال ۱۹۹۴ دستگیر شد و ضمن اعتراف به جاسوسی به نفع شوروی سابق و روسیه (بعد از فروپاشی شوروی) گفت که بیش از یک میلیون و پانصد هزار دلار در ازاء خدمات خود از مسکو دریافت داشته است.

بعد از کشف ماجرای جاسوسی «ایمس» کنگره آمریکا طرح انحلال سازمان سیا و ادغام آنرا در چند وزارتخانه و سازمان دیگر دولتی مورد بررسی قرار داده، ولی رئیس جدید سیا و همکاران وی برای توجیه وضع خود و حفظ موجودیت این سازمان، خطرات ناشی از عملیات ضد آمریکائی ایران و چند کشور دیگر را در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود عنوان کرده و می‌گویند ابقای سیا برای مقابله با این خطرات و جلوگیری از انتقال تکنولوژی اتمی به این کشورها از طریق جمهوریهای سابق شوروی ضرورت حیاتی دارد!



«آلد ریچ ایمس» از مقامات ارشد پیشین سیا که جاسوس شوروی سابق و روسیه فعلی
از آب درآمد!

نگاهی به گذشته

دومین آمریکائی، که فرصتی برای گفتگو درباره مسائل مربوط به
ایران با وی پیش آمد، کارمند یک شرکت بزرگ آمریکائی بود که چند
سال در ایران زندگی کرده و حوادث روزهای انقلاب را در ایران از

نزدیک به چشم خود دیده بود. این آمریکائی که سالهای زندگی در ایران را، به استثنای چند ماه آخر آن، از بهترین سالهای عمر خود می دانست، با همه خاطرات تلخی که از ماههای آخر زندگی در ایران داشت، معتقد بود که آنچه در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) در ایران روی داد انقلاب به معنی واقعی کلمه بود و قریب به هشتاد درصد مردم ایران یا در متن این انقلاب حضور داشتند و یا از آن پشتیبانی می کردند. وی این نظریه مورد قبول عامه را که سیاست آمریکا و اشتباهات کارتر در وادار ساختن شاه به دادن آزادیهای سیاسی به مردم و عدم حمایت جدی از رژیم در جریان انقلاب موجب سقوط شاه را فراهم آورد، با قاطعیت رد می کرد و می گفت: «توصیه» کارتر به شاه درباره رعایت حقوق بشر و دادن حقوق و آزادیهای سیاسی بیشتری به مردم یک درخواست اصولی و منطقی بود و اگر شاه در اجرای این خواست حکومت وقت آمریکا با حزم و احتیاط و به اصطلاح «گام به گام» پیش می رفت، چنان حوادثی رخ نمی داد. شتابزدگی شاه در اجرای توصیه آمریکائیهها به انفجار نارضائیها انجامید و این واقعیت آشکار شد که اکثریت مردم ایران به هر دلیل از حکومت شاه ناراضی هستند. شگفت آنکه خود شاه هم تا آن زمان گمان می کرد که در میان مردم کشورش از محبوبیت و احترام فراوانی برخوردار است و آگاهی از این واقعیت که نارضائی و نفرت عمومی از رژیم و شخص وی تا چه اندازه گسترده است، بیش از بیماری مهلکی که از آن رنج می برد روحیه او را درهم شکست. شاه از آن به بعد اراده حکومت را هم از دست داد و در این مرحله بود که توصیه های مستقیم و غیر مستقیم مقامات آمریکائی برای اعمال قدرت و شدت عمل در برابر مخالفان در وی کارگر نیفتاد.

وقتی که به او گفتم: اگر خود شاه بر اثر تلقینات اطرافیان و گزارشهای خلاف سازمانهای اطلاعاتی بر این باور بود که در میان مردم محبوبیت دارد، چگونه دستگاههای اطلاعاتی عریض و طویل شما متوجه واقعیت اوضاع ایران نشد و گزارشهای سیا در آستانه انقلاب، از ثبات اوضاع ایران و استحکام رژیم سلطنت حکایت می کرد؟! گفتم: سیا چه در گذشته و چه حال افسانه ای بیش نبوده و کارنامه این سازمان به استثنای چند موفقیت (که آن هم در نهایت بی ثمر بوده و نتیجه معکوس به بار آورده است) جز شکست و رسوائی چیزی را نشان نمی دهد! این شخصیت آمریکائی ضمن تکرار سخنان وکیل آمریکائی درباره رسوائی بزرگ اخیر سیا و جاسوسی یکی از مدیران ارشد این سازمان به نفع روسها گفت این سازمان عریض و طویل که باید تمام کارهایش در پرده و محرمانه باشد از حفظ اسرار درونی خود هم عاجز مانده و یکی از نمونه های این رسوائی افشای ارقام پرداختی های سیا به گروههای اوپوزسیون ایرانی در خارج می باشد.

آخرین نمونه این رسوائی انتشار گزارش مفصلی در شماره مورخ ۱۲ آوریل ۱۹۹۵ روزنامه «نیویورک تایمز» درباره اختصاص ۱۹ میلیون دلار بودجه از طرف سیا برای عملیات «محرمانه» در ایران و عراق بود. نیویورک تایمز از قول «منابع مطلع در سازمان سیا» نوشته بود که ۱۵ میلیون دلار از این بودجه «محرمانه» برای عملیات در عراق و ۴ میلیون دلار برای کمک به گروههای اوپوزسیون ایرانی اختصاص یافته است!!

خطای بزرگ کلinton...

در مدت مسافرت ده ماهه در آمریکا اتفاقات با چند آمریکائی دیگر نیز دست داد که بیشتر تحت تأثیر تبلیغات مطبوعات و

رسانه‌های خبری آمریکا علیه ایران قرار داشتند و با اطلاعات سطحی که درباره ایران داشتند گفتگو با آنها ثمری نداشت. متأسفانه، همان طور که در آغاز این فصل اشاره شد، اکثریت مردم آمریکا در مسائل جهانی و حتی مسائل مربوط به کشور خودشان بسیار خام و ناآگاه هستند و اطلاعات آنها درباره این مسائل از آنچه از رادیو و تلویزیون می‌شنوند یا در روزنامه‌ها می‌خوانند تجاوز نمی‌کند.

در راه بازگشت به ایران، در مسیر سانفرانسیسکو تا فرانکفورت، با یک آمریکائی همسفر بودم که به واسطه شغل خود در یک شرکت بازرگانی با مسائل مربوط به ایران آشنا بود. سر صحبت را با او باز کردم و نظرش را درباره تصمیم اخیر کلیتون و تحریم اقتصادی ایران جويا شدم. او به صراحت گفت که این اقدام صددرصد به زیان آمریکاست و شرکت‌های رقیب آمریکا در اروپا و کشورهای دیگر صنعتی از آن بهره‌برداری خواهند کرد. وی افزود قرارداد اخیر ایران و شرکت آمریکائی «کونوکو» برای اکتشاف و استخراج نفت می‌توانست زمینه همکاری و تفاهم تازه‌ای را بین ایران و آمریکا فراهم کند، ولی کلیتون فقط به ملاحظات انتخاباتی و جلب حمایت یهودیان در انتخابات آینده آمریکا دست به این کار زد. گفتم با اطلاعاتی که من از اوضاع داخلی ایران دارم این تحریم نتایج مورد نظر آقای کلیتون و لابی یهودیان آمریکا را به بار نخواهد آورد و دولت جمهوری اسلامی ایران تسلیم این فشارها نخواهد شد، و سپس پرسیدم به نظر او ممکن است کلیتون بعد از شکست این برنامه دست به اقدامات دیگری علیه ایران بزند؟ گفت نمی‌توانم پیش‌بینی کنم چه خواهد شد، ولی موقعیت کلیتون در افکار عمومی مردم آمریکا به قدری خراب شده است که با این کارها نمی‌تواند

امیدی به تجدید انتخاب خود به مقام ریاست جمهوری داشته باشد.

در فرودگاه فرانکفورت آخرین شماره روزنامه «انترنشنال هیرالد تریبون»^(۲) را که اخبار مربوط به تحریم اقتصادی ایران و کشمکش آمریکا و روسیه بر سر ایران در رأس خبرهای آن قرار داشت خریدم. مقاله‌ای تحت عنوان «کریستوفر بر ضد ایران» به قلم روزنامه‌نگار معروف آمریکائی «توماس لیپمن»^(۳) در همین شماره توجه مرا به خود جلب کرد که اشاره‌ای به مطالب آن در پایان این فصل بی‌مناسبت نیست. در این مقاله ریشه‌های خصومت شخصی وارن کریستوفر وزیر خارجه حکومت کلینتون با ایران تشریح شده و با اشاره به درگیری وی با مسئله گروگانهای آمریکائی در ایران در زمان حکومت کارتر^(۴) آمده است که وارن کریستوفر انتظار داشت بعد از آن همه تلاش برای حل مسئله گروگانها در حکومت بعدی کارتر به مقام وزارت خارجه آمریکا منصوب شود، ولی شکست کارتر در انتخابات سال ۱۹۸۰ تحقق یافتن این آرزو را دوازده سال عقب انداخت! نویسنده مقاله سپس با نقل جملات تند و کلمات زننده‌ای از قول وارن کریستوفر علیه ایران، که مبین کینه شخصی وی

۲- International Herald Tribune - May 9, 1995

۳- Thomas. W. Lippman

۴- وارن کریستوفر در تمام مدت ریاست جمهوری کارتر معاون وزارت خارجه آمریکا بود و در مذاکرات مربوط به حل مسئله گروگانهای آمریکائی در ایران تا امضای قرارداد الجزیره نمایندگی دولت آمریکا را به عهده داشت.

نسبت به ایران است، نتیجه می‌گیرد که سیاست و کینه‌توزی با هم تناسب ندارد و مقامات اقتصادی حکومت کلیتون سیاستهای کریستوفر را به مصلحت آمریکا نمی‌دانند.

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

1870

بهشت تبهکاران

آمارهای تکان دهنده از رواج خطرناک

جرم و جنایت در جامعه آمریکا

و ایرانیانی که قربانی جنایت شده‌اند.

روز چهارشنبه ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ (سی‌ام فروردین ۱۳۷۴) انفجار مهیبی در برابر ساختمان فدرال شهر «اوکلاهاماسیتی»^(۱) که بخش بزرگی از این ساختمان عظیم را فرو ریخت، نه فقط مرکز ایالت اوکلاهما، بلکه سراسر آمریکا را تکان داد و وحشتی در دل فرد فرد آمریکائیان افکند، که تاکنون در این کشور سابقه نداشت. انگشت اتهام، بلافاصله و بدون تحقیق و مطالعه به سوی «تروریست‌های خاورمیانه‌ای» نشانه گرفته شد و گویندگان و مفسران غیرمسئول رادیوها و شبکه‌های تلویزیونی، که اکثرآ در اختیار سرمایه‌داران یهودی است، از احتمال ارتباط این انفجار با «تروریسم دولتی» و ایران نیز سخن به میان آوردند. روز بعد این اتهام

ناروا در روزنامه‌های معتبری چون «نیویورک تایمز» هم عنوان شد و این ادعای دروغ و بیشرمانه می‌رفت فاجعه‌ای برای ایرانیان مقیم آمریکا بیافریند، که خوشبختانه سرنخ قضیه خیلی زود پیدا شد و با دستگیری یک تبهکار آمریکائی که از عوامل اصلی این بمب‌گذاری بوده، خطر از سر ایرانیان گذشت.

فاجعه اوکلاه‌ما، که بیش از دویست نفر زن و مرد و کودک بیگناه در آن جان باختند، خطر عظیمی را که تاکنون از نظر مردم آمریکا پنهان بود در برابر چشمان آنها آشکار ساخت. ارتباط «تیموتی - مک وی»^(۲) و دو تن از همدستان وی با یک گروه چریکی - تروریستی به نام «نهضت میهن پرستان»^(۳) که در ۲۳ ایالت آمریکا فعالیت می‌کند خبرنگاران مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا را به تعقیب چگونگی فعالیت و تشکیلات این گروه‌ها واداشت و روز ۲۳ آوریل (سوم اردیبهشت ۱۳۷۴) در یکی از برنامه‌های پربیننده شبکه تلویزیونی CBS آمریکا شاهد صحنه‌ای بودم که اگر دیگری آن را برایم نقل می‌نمود به سختی آنرا باور می‌کردم.

صحنه‌ای که در تلویزیون دیده می‌شد گوشه‌ای از تمرینات نظامی یک گروه چریکی به نام «میلیشیای میشیگان» بود که افراد آن با اونیفورم نظامی و اسلحه‌های سبک و سنگین در یک منطقه جنگلی در ایالت میشیگان مشغول تمرینات نظامی بودند و وقتی خبرنگار تلویزیون از فرمانده این گروه پرسید هدف شما از این حرکات چیست، پاسخ داد دولت فدرال (واشنگتن) به حقوق ما تجاوز می‌کند و ما برای دفاع از حق

مشروع خود اسلحه به دست گرفته‌ایم! فرمانده گروه که خود از نظامیان سابق آمریکا بود افزود قانون اساسی آمریکا به ما این حق را داده است که برای دفاع از حقوق و آزادیهای خودمان اسلحه به دست بگیریم و همین که کنگره حق حمل بعضی از انواع سلاحها را ممنوع کرده تجاوز به حقوق فردی و تخلف از قانون اساسی است. (۴)

رهبر یک گروه چریکی دیگر، که مرکز آن در ایالت «تنسی» است و یک ایستگاه فرستنده رادیویی نیز دارد در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت که واشنگتن سیاستهای خود را بر مردم آمریکا تحمیل می‌کند و مالیاتهای سنگینی که مردم آمریکا مجبور به پرداخت آن هستند در راههای خرج می‌شود که مورد قبول و رضایت اکثریت مردم آمریکا نیست. رهبر یک گروه شبه نظامی دیگر که مرکز آن در ایالت «آیداهو» می‌باشد و نام خود را «ملت آریا»^(۵) گذاشته خواهان اخراج همه اقلیتهای نژادی اعم از سیاهان یا یهودیان از آمریکاست. این گروه که آرام معروف صلیب شکسته نازیها را برای خود انتخاب کرده و افرادش با اونیفورم نظامی و بازوبند صلیب شکسته حرکت می‌کنند سیاهان و یهودیان را عامل بدبختی و فساد جامعه آمریکا به شمار می‌آورند و جز افراد سفیدپوست آمریکائی را به میان خود راه نمی‌دهند.

علنی شدن فعالیت این گروههای شبه نظامی در سراسر آمریکا، این بحث را در کنگره و وسایل ارتباط جمعی آمریکا به میان کشید که چنین

۴ - اشاره به قانون مصوبه اخیر کنگره آمریکا که به موجب آن خرید و فروش و حمل سلاحهای تهاجمی از قبیل مسلسل سنگین ممنوع شده است.

۵ - Aryan Nation

تحرکاتی تا چه اندازه منطبق با قوانین و مقررات جاری در آمریکاست. بعضی از نمایندگان کنگره و نویسندگان مطبوعات آمریکا فعالیت گروههای شبه نظامی را خطری برای امنیت شهروندان و مغایر با روح قانون اساسی آمریکا به شمار آوردند، ولی کلیتون رئیس جمهور آمریکا در یک مصاحبه مطبوعاتی از تأیید این نظر که فعالیت گروههای شبه نظامی مغایر قانون اساسی آمریکاست خودداری نمود و گفت «هر آمریکائی می تواند اسلحه حمل کند و لباس نظامی بپوشد، ولی حق تخلف از قوانین را ندارد!!».

کودکان تبهکار

حکومت کلیتون، که به اعتقاد بسیاری از آمریکائیان، یکی از ضعیف ترین و بی کفایت ترین حکومتهاست که آمریکا به خود دیده، در مبارزه با گسترش موج جنایت و تبهکاری در آمریکا نیز مانند سایر برنامه های خود ناکام مانده و تبهکاری و جنایت در آمریکا در طول سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ ابعاد خطرناکی یافته است.

یکی از وعده های کلیتون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ مبارزه با تبهکاری و وضع قوانین جدید برای مهار کردن «جنایت سازمان یافته»^(۶) در آمریکا بود و در تلاش برای اجرای این وعده ها

۶- جنایت سازمان یافته Organized Crime اصطلاحی است که در آمریکا درباره سازمان های تبهکار مانند مافیا به کار می رود. این سازمانها که هزاران گانگستر و جنایتکار حرفه ای را در اختیار دارند در تمام عملیات غیر قانونی مانند قاچاق مواد مخدر دست دارند.

قانونی به نام قانون مبارزه با جنایت به کنگره تسلیم نمود، که با مخالفت‌های شدیدی در کنگره روبرو شد و سرانجام با تغییرات کلی به تصویب رسید. هزینه اجرای این قانون بیش از سی میلیارد دلار است و از جمله مواردی که در آن پیش‌بینی شده تشدید مجازات جنایتکاران و استخدام یکصد هزار پلیس و صرف قریب ده میلیارد دلار برای ساختن زندانهای جدید می‌باشد. مهمترین قسمت قانون پیشنهادی کلیتون محدود ساختن خرید و فروش اسلحه بود که در نتیجه فعالیت طرفداران آزادی خرید و فروش اسلحه به صورت دست و پا شکسته‌ای به تصویب کنگره رسید و منع خرید و فروش اسلحه فقط به سلاحهای تهاجمی خودکار نظیر مسلسل و تیربار محدود گردید.

روزنامه معروف و پرتیراژ «آمریکای امروز» (U.S.A Today) در شماره مورخ ۲۸ دسامبر سال ۱۹۹۴ خود یک گزارش آماری از نتایج اجرای قانون جدید ضد جنایت در آمریکا منتشر کرده و ضمن آن می‌نویسد این قانون نه فقط از میزان جنایت در آمریکا نکاسته، بلکه بر آن افزوده و تنها میزان فروش اسلحه در آمریکا در سال ۱۹۹۴ نسبت به سال ماقبل آن شصت درصد افزایش یافته است! به موجب آماری که در همین روزنامه منتشر شده تعداد سلاحهای که در پایان سال ۱۹۹۴ در دست مردم آمریکا بوده ۲۲۲ میلیون قبضه است که یازده میلیون بیش از میزان سلاحهای است که در سال ۱۹۹۳ در دست آمریکائیان بوده است.

در تاریخ تنظیم این گزارش آمار دقیقی از میزان جنایت در آمریکا در سال ۱۹۹۴ منتشر نشده بود، ولی با بررسی میزان جنایات در سال ۱۹۹۳ می‌توان به اوضاع کنونی آمریکا با توجه به رشد متوسط

سالانه ۹ درصد بر میزان جنایات در سالهای اخیر پی برد. در سال ۱۹۹۳ به موجب آمارهای رسمی ۲۳/۲۷۱ فقره قتل در آمریکا رخ داده که در حدود ۷۰ درصد آن با اسلحه گرم بوده و ۵۷ درصد کسانی که به اتهام قتل بازداشت شده‌اند جوانان زیر ۲۵ سال بوده‌اند. افزایش میزان جنایات بین کودکان و نوجوانان چشمگیرتر از همه است. صدها فقره از این جنایات در نتیجه تیراندازی بین دانش آموزان کم سن و سال در مدارس رخ داده و از آن جمله موارد متعدد قتل معلم به دست دانش آموز گزارش شده است. در گزارش مورد بحث آمده است که تعداد کودکان زیر ۱۸ سال که مرتکب جنایت می‌شوند در طول دو سال اخیر دوبرابر شده و وحشتناک‌ترین نمونه این جنایات قتل والدین به دست فرزندان است. در چند سال اخیر تقریباً هر روز قتل پدر یا مادر، یا هر دو به دست فرزندان گزارش شده، که از آن جمله می‌توان به قتل پدر و مادر با اسلحه کمری به وسیله یک پسر ۱۵ ساله در ایالت جورجیا، اعتراف یک دختر دانشجوی ۱۹ ساله دانشگاه معتبر هاروارد به قتل مادر، قتل پدر و مادر و برادر به دست دو جوان ۱۶ و ۱۷ ساله در ایالت میشیگان و قتل پدر و مادر به دست یک پسر شانزده ساله در پنسیلوانیا اشاره نمود.

روزنامه معتبر «وال استریت جرنال»^(۷) سرمقاله شماره مورخ ۲۵ آوریل سال ۱۹۹۵ خود را به گسترش وحشتناک ابعاد جنایت بین جوانان آمریکا اختصاص داده و به استناد یک گزارش رسمی می‌نویسد

میزان جنایات بین جوانان زیر بیست سال در آمریکا از سال ۱۹۶۰ به این طرف شش برابر شده است. در همین شماره ضمن مقاله‌ای زیر عنوان «آیا جای امنی در این کشور باقی مانده است؟» گسترش فعالیت‌های غیر قانونی و مخالف نظم عمومی در آمریکا مورد بررسی قرار گرفته و از آن جمله بر اساس تحقیقی که اخیراً از طرف دانشگاه کالیفرنیا جنوبی صورت گرفته، آمده است که در حال حاضر بیش از ۴۰۰۰ «گانگ»^(۸) با بیش از پنجاه هزار عضو در سراسر آمریکا فعالیت می‌کنند و هیچ شهر بزرگ یا متوسطی در آمریکا از جنایات و اعمال خلاف قانون آنها در امان نیست.

مجله معتبر «اکونومیست» لندن نیز در شماره مورخ ۱۷ دسامبر ۱۹۹۴ خود مقاله مفصلی در سه صفحه به باندهای تہکاران در آمریکا اختصاص داده و می‌نویسد با این که گردانندگان این گروه‌های تہکار گانگسترهای حرفه‌ای هستند، اکثریت اعضای این گروه‌ها را جوانان کم سن و سال تشکیل می‌دهند. اکونومیست گزارش تکان دهنده خود را با شرح قتل فجیع دختر جوانی در شیکاگو آغاز می‌کند و می‌نویسد این دختر جوان با اسلحه اتوماتیک پسر یازده ساله‌ای به نام «رابرت ساندیفر» به قتل رسید. اکونومیست اضافه می‌کند که رابرت ساندیفر عضو یک گروه تہکار معروف شیکاگو به نام «مریدان سیاه» است که هنگام دستگیری به شرکت در ۲۳ فقره جنایت اعتراف کرده است!

۸- Gang به معنی گروه و دسته تہکاران است.

در گزارش اکونومیست ارقامی به مراتب وحشتناک‌تر از آنچه از قول روزنامه آمریکائی «وال استریت جرنال» نقل شد ذکر شده و از آن جمله آمده است که به موجب تحقیق «مؤسسه ملی عدالت»^(۹) در آمریکا اف.بی.آی (سازمان پلیس فدرال آمریکا) از وجود قریب پنج هزار گروه تبهکار با ۲۵۰/۰۰۰ عضو در سرتاسر آمریکا آگاه است ولی عملاً اقدامی برای تعقیب گردانندگان این گروه‌ها به عمل نمی‌آورد، زیرا عناصر پلیس خود در سود سرشاری که از عملیات غیر قانونی، بخصوص قاچاق و خرید و فروش مواد مخدر نصیب این گروه‌ها می‌شود مشارکت دارند و جز در مورد جنایات مشهود اقدامی برای تعقیب و بازداشت اعضای این گروه‌ها نمی‌کنند. حتی در مورد جنایات مشهود نیز، بسیاری از جنایتکاران بر اثر اهمال عمدی پلیس موفق به فرار می‌شوند و دستگیر شدگان معمولاً عوامل درجه دومی هستند که اکثریت آنها نیز بعد از مدت کوتاهی بازداشت به علت فقد دلیل از زندان آزاد می‌شوند و فعالیتهای تبهکارانه خود را از سر می‌گیرند.

بهشت جنایتکاران

هر سال دهها عنوان کتاب درباره جنایت و گروههای تبهکار در آمریکا منتشر می‌شود و در مطبوعات آمریکا نیز گاه و بیگاه انتقادات تند و کوبنده‌ای از طرز کار پلیس و ضابطین قانون و اهمال تشکیلات قضائی آمریکا در مبارزه با جنایتکاران به عمل می‌آید، ولی در برابر قدرت

شیطانی گروههای تبهکار و سازمانهایی مانند «انجمن ملی تیر»^(۱۰) که طرفدار آزادی خرید و فروش اسلحه در آمریکاست این انتقادات به جایی نمی‌رسد.

یکی از تازه‌ترین کتابهایی که درباره افزایش خطرناک ابعاد جنایات در آمریکا منتشر شده «جنایت و غارت آمریکا»^(۱۱) نام دارد که نویسنده آن «آندرو - پیتون توماس»، در ۳۶۴ صفحه کتاب، به استناد آمار و ارقام رسمی، تصویر هولناکی از جامعه امروز آمریکا را در نظر خوانندگان مجسم می‌نماید. نویسنده ضمن بررسی آمار انواع جنایات در آمریکا که از قتل و جرح گرفته تا سرقت مسلحانه و تجاوز به عنف را شامل می‌شود، می‌نویسد «هر دو ثانیه یک فقره جنایت در آمریکا اتفاق می‌افتد» و در بررسی سیر صعودی رشد جنایت در آمریکا نتیجه‌گیری می‌کند که از سال ۱۹۶۰ به این طرف ۵۶۰ درصد بر میزان جنایات در آمریکا افزوده شده است. در این کتاب همچنین آمده است که از سال ۱۹۹۰ تا پایان سال ۱۹۹۳ بیش از ۹۰/۰۰۰ آمریکایی قربانی جنایت شده‌اند که به تنهایی دوبرابر تلفات آمریکا در جنگ ویتنام است! نویسنده در دنباله این بحث تأکید می‌کند که سکنه شهرهای بزرگ آمریکا بیش از سربازان آمریکا در جنگ دوم جهانی در معرض خطر مرگ به دست هموطنان خود هستند.

فصل بلندی از کتاب «جنایت و غارت آمریکا» به خسارات مالی

۱۰ - National Rifle Association (NRA)

۱۱ - Crime and the Sacking of America - by A.P. Thomas -
Brassey's Washington D.C 1994

که توسعه جنایت و تبهکاری به جامعه آمریکا وارد می‌سازد اختصاص یافته و نویسنده با ارائه آمارهای مختلف از مراجع رسمی نتیجه‌گیری می‌کند که جنایت در ابعاد گوناگون آن سالی ۴۲۵ میلیارد دلار برای آمریکاییها تمام می‌شود. از جمله هزینه‌هایی که در این محاسبه منظور شده هزینه‌های مربوط به تشکیلات پلیس و مخارج زندانها و هزینه‌های مربوط به تجهیزات ایمنی شرکتها و مؤسسات اقتصادی و مالی آمریکاست.

فصلی از کتاب «جنایت و غارت آمریکا» نیز به واشنگتن پایتخت ایالات متحده آمریکا اختصاص یافته و نویسنده از این شهر به عنوان «پایتخت جنایت» و ناامن‌ترین شهر جهان نام برده است. آمارهایی که در این کتاب درج شده حاکی از آن است که در عرض پنجسال اخیر سه هزار فقره قتل در واشنگتن رخ داده و تعداد قتل‌هایی که در این شهر اتفاق افتاده در عرض پنجسال دو برابر شده است.

گسترش دامنه جنایات در آمریکا، به عقیده نویسنده کتاب «جنایت و غارت آمریکا» علل و عوامل مختلفی دارد که در رأس آنها باید از آزادی خرید و فروش حمل اسلحه، عدم قاطعیت پلیس و دستگاه قضائی آمریکا در تعقیب تبهکاران و نقش رسانه‌های گروهی، بخصوص تلویزیون در ترویج خشونت نام برد. در یک آمار تطبیقی از میزان جنایات و چگونگی تعقیب و مجازات تبهکاران در آمریکا و بیست کشور دیگر جهان، که ممالک صنعتی و پیشرفته را دربر می‌گیرد، آمریکا بالاترین آمار جنایت به نسبت جمعیت خود را دارد، درحالیکه حداقل مجازات درباره جنایتکاران در این کشور اعمال می‌شود و هشتاد درصد تبهکاران در این کشور از چنگال عدالت می‌گریزند.

گفتنی است که از پنجاه ایالت آمریکا، فقط در ۱۲ ایالت مجازات اعدام برای جنایتکاران وجود دارد و کمتر از ده درصد محکومین به اعدام در مراحل اولیه دادرسی، پس از طی تشریفات که گاه تا ده سال به طول می‌انجامد به مجازات می‌رسند. برای فرار از مجازات اعدام، حتی برای کسانی که مرتکب جنایات مشهودی شده و محکومیتشان به مرحله قطعی رسیده است، راههای متعددی وجود دارد و بسیاری از این محکومین، بخصوص جنایتکارانی که به یکی از گروههای تبهار وابسته‌اند، نه فقط از مجازات مرگ معاف می‌شوند، بلکه گاه به کمک وکلای زیردستی که در خدمت تبهاران هستند به آزادی مشروط دست می‌یابند و به اعمال غیر قانونی خود ادامه می‌دهند.

تجارت و جنایت

در یکی از اصلاحیه‌های قانون اساسی آمریکا که در حدود دویست سال قبل به تصویب رسیده به مردم آمریکا این حق داده شده است که برای دفاع از خود اسلحه حمل کنند. این اصلاحیه در زمانی به تصویب قوه مقننه آمریکا رسید که هنوز حکومت به معنی واقعی خود در آمریکا استقرار نیافته و شهرهای آمریکا، همانطور که در فیلمهای مربوط به زندگی آمریکائیان در آن دوران یا داستانهای «غرب وحشی» دیده می‌شود، عرصه تاخت و تاز راهزنان مسلح بود. از اوایل قرن بیستم، بر اثر سوءاستفاده از آزادی حمل اسلحه از طرف گروههای تبهار، تلاشهایی برای تجدید نظر در اصلاحیه مورد بحث و محدود ساختن حمل اسلحه در آمریکا آغاز شد، ولی سازندگان و فروشندگان اسلحه در آمریکا برای خنثی کردن این تلاشها سازمانی به نام «انجمن ملی تبر»

تشکیل دادند و لابی نیرومند این سازمان در واشنگتن با تهدید و تطمیع سناتورها و نمایندگان کنگره آمریکا پیشنهادات مختلف برای محدود ساختن آزادی حمل اسلحه را در آمریکا با شکست مواجه ساخت.

از سال ۱۹۶۳ به بعد، که به دنبال قتل کندی تلاشهای تازه‌ای برای محدود ساختن آزادی حمل اسلحه در آمریکا صورت گرفت، انجمن ملی تیر نیز بر فعالیتهای خود برای خنثی کردن این اقدامات افزود و با همان روش معمول تهدید و تطمیع از تصویب هر قانونی برای محدود ساختن حمل اسلحه جلوگیری به عمل آورد. سوء قصد به جان ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا در اوایل دهه ۱۹۸۰ نیز تلاش تازه‌ای را برای محدود ساختن حمل اسلحه در آمریکا به دنبال داشت، که باز هم با اقدامات انجمن ملی تیر خنثی شد و تنها در بعضی ایالات مقرراتی برای فروش اسلحه وضع گردید و خرید اسلحه موکول به گواهی عدم سوء سابقه خریدار از طرف مقامات پلیس شد. هرچند این تدابیر هم مؤثر واقع نشده و تبهکاران با استفاده از سلاحهای که قبلاً در اختیار داشته‌اند یا استفاده از اسلحه دیگران به قتل و جنایت و اعمال تبهکارانه دیگر ادامه داده‌اند.

قانون مبارزه با جنایت که در سال ۱۹۹۴ به تصویب کنگره آمریکا رسیده فقط خرید و فروش سلاحهای تهاجمی خودکار یا نیمه اتوماتیک را منع کرده و تازه همین قانون هم به دنبال پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات نوامبر سال ۱۹۹۴ در معرض خطر قرار گرفته است. انجمن ملی تیر آمریکا در انتخابات نوامبر سال ۱۹۹۴ میلیونها دلار خرج کرد و هشتاد درصد کاندیداهای مورد حمایت این

سازمان در انتخابات پیروز شدند. اقداماتی که برای تجدید نظر در قانون مبارزه با جنایت و رفع محدودیت از فروش سلاحهای تهاجمی به عمل آمد با فاجعه اوکلاهما و گسترش فعالیت گروههای چریکی - تروریستی در آمریکا متوقف شد، ولی «وین - لاپیر»^(۱۲) از رهبران انجمن ملی تیر دو هفته بعد از فاجعه اوکلاهما در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام داشت که این حادثه مانع اقدامات بعدی انجمن ملی تیر برای لغو هرگونه محدودیت در خرید و فروش اسلحه نخواهد شد و تأکید کرد که حمل «هر نوع اسلحه» حقی است که به موجب قانون اساسی آمریکا برای «دفاع از خود در برابر هرگونه تجاوز به حقوق و آزادیهای فردی» به فرد فرد آمریکائیان داده شده است!

«لاپیر» اخیراً کتابی نیز تحت عنوان «اسلحه، جنایت و آزادی»^(۱۳) منتشر کرده که به دفاع از آزادی مالکیت و حمل اسلحه و «مزایای» آن اختصاص یافته و از جمله مثالهایی که نویسنده برای دفاع از آزادی مالکیت و حمل اسلحه عنوان می‌کند، شورش اخیر لوس آنجلس است. لاپیر مدعی است که اگر سکنه سفیدپوست لوس آنجلس برای دفاع از خود اسلحه نداشتند سیاهان شورشی هزاران نفر از آنها را قتل عام می‌کردند!

۱۲ - Wayne Lapierre

۱۳ - Guns, Crime and Freedom - W. Lapierre - Regency Publishing inc - Washington D.C

در این کتاب «لایپر» سعی کرده است به استدلال طرفداران محدود ساختن خرید و فروش اسلحه نیز پاسخ بدهد و از آن جمله در پاسخ کسانی که می‌گویند روزانه به طور متوسط یکصد نفر به ضرب گلوله در آمریکا کشته می‌شوند، می‌گوید اگر خانواده‌های آمریکائی برای دفاع از خود اسلحه نداشتند فقط در واشنگتن پایتخت آمریکا روزانه صد نفر کشته می‌شدند! البته آقای لایپر در دفاع بی‌منطق و ابلهانه خود از آزادی حمل اسلحه در آمریکا عالماً یا عامداً این نکته را فراموش می‌کند که اگر خرید و فروش در آمریکا آزاد نبود و فقط پلیس و نیروی انتظامی حق حمل اسلحه را داشت جنایتکاران این طور آزادانه نمی‌توانستند مرتکب قتل و جنایت بشوند.

در گزارشی که اخیراً از طرف انجمن پزشکی آمریکا (۱۴) منتشر شده آمده است که آزادی حمل اسلحه نه فقط روزانه موجب قتل هشتاد تا یکصد نفر در آمریکا می‌شود، بلکه سالانه قریب بیست هزار نفر را نیز معلول و ناقص‌العضو می‌نماید. در آمار انجمن پزشکی آمریکا آمده است که هر سال بیش از یکصد هزار نفر به علت جراحات وارده بر اثر اصابت گلوله در بیمارستانها بستری می‌شوند و هزینه معالجه این عده، که غالباً مستلزم عمل جراحی است، هر سال بر چهار هزار میلیون دلار بالغ می‌گردد.

تلویزیون مروج شماره یک تبکاری و خشونت

گفتیم که تلویزیون یکی از عوامل ترویج خشونت و جنایت در آمریکاست. هر روز بدون استثنا اخبار مربوط به قتل و جنایت در رأس

خبرهای شبکه‌های متعدد تلویزیونی در آمریکا قرار دارد و این گونه اخبار حتی مقدم بر مهمترین خبرهای سیاسی روز پخش می‌گردد. فیلمها و سریالهای تلویزیونی نیز غالباً دارای صحنه‌های خشونت و قتل و جنایت است و به موجب نظرخواهی‌هایی که از تماشاچیان تلویزیونها به عمل آمده این گونه فیلمها و سریالها مورد توجه و علاقه بیش از ۹۰ درصد بینندگان جوان تلویزیونهاست.

مجله معتبر «یو-اس نیوز اند ورلد ریپرت» (۱۵) (اخبار آمریکا و گراشهای جهان) نقش تلویزیون را در ترویج خشونت بین جوانان در یکی از سرمقاله‌های خود مورد بررسی قرار داده و ضمن آن می‌نویسد: «تلویزیون بیش از مدرسه و پدر و مادر در تربیت نسل جوان آمریکائی مؤثر است، زیرا نوجوانان و جوانان آمریکائی بیشترین اوقات شبانه‌روز خود را در مقابل جعبه تلویزیون به سر می‌آورند. اکثر خانواده‌های آمریکائی بدون توجه به تأثیر سوء برنامه‌های خشن یا صحنه‌های سکسی فیلمهای تلویزیونی در کودکان و نوجوانان آنها را در تماشای این فیلمها آزاد می‌گذارند. به موجب یک بررسی آماری، یک جوان آمریکائی تا رسیدن به سن ۱۸ سالگی ۲۰۰/۰۰۰ فقره اعمال خشونت آمیز، و از آن جمله ۴۰/۰۰۰ فقره قتل در صحنه تلویزیون می‌بیند. در یک بررسی از ۱۸ ساعت برنامه روزانه ده کانال تلویزیونی نیز ۱۸۴۶ فقره اعمال خشونت، اعم از قتل یا ضرب و جرح و تجاوز جنسی شماره شده است.»
مجله «نیشن» آمریکا اخیراً نتیجه یک نظرخواهی را که از گروهی از زندانیان زیر بیست سال به عمل آمده بود منتشر کرد. در حدود ۷۷

درصد جوانانی که به علت تیراندازی و قتل و جرح زندانی شده بودند در این نظرخواهی اعتراف کردند که در نتیجه تماشای فیلمها و سریالهای تلویزیونی و توجهی که تلویزیونها و مطبوعات به خشونت و جنایت نشان می دهند به هفت تیرکشی و اعمال خشونت کشانده شده اند. در همین مجله ضمن بررسی وضع زندانهای آمریکا، که از آنها به عنوان «گولاک آمریکائی»^(۱۶) نام می برد آمده است که رفتار خشن و غیر انسانی با زندانیان در این زندانها موجب می شود که زندانیان به جای این که در دوره زندان متنبه شده و به افراد سالمی تبدیل شوند در دوران زندان بیش از پیش به اعمال خشونت کشانده می شوند و بیش از ۶۵ درصد آنها بعد از خروج از زندان مرتکب جنایت و اعمال تبهکارانه تازه ای می گردند.

در شو پربیننده تلویزیونی «اوپرا» Oprah نیز برنامه ای به بررسی علل گسترش دامنه جنایات در آمریکا اختصاص داده شده بود. در این برنامه نقش فیلمها و سریالهای خشونت آمیز در افزایش موج تبهکاری و جنایت در آمریکا مورد تأیید قرار گرفت و یک محقق علوم اجتماعی افزون بر آن، کندی سیستم قضائی آمریکا را در تعقیب و مجازات جنایتکاران و مصون ماندن اکثر تبهکاران از مجازات به عنوان یکی از عوامل مهم توسعه جنایت و تبهکاری در آمریکا به شمار آورد. در همین برنامه ضمن یک بررسی آماری از رشد فزاینده موج تبهکاری در آمریکا گفته شد که به طور متوسط هر ۱۵ دقیقه یک قتل و هر پنج دقیقه یک فقره تجاوز به عنف در آمریکا صورت می گیرد. در ضمن گفته شد که

۱۶- مقصود از گولاک Gulac آمریکائی مقایسه وضع زندانهای آمریکا با زندانهای مخوف سیری است که به همین نام خوانده می شد.

آمار واقعی تجاوز به عنف در واقع چندین برابر این رقم است، زیرا بسیاری از موارد تجاوز به عنف به پلیس گزارش نمی شود. از جمله موارد تجاوز جنسی که به پلیس گزارش نمی شود تجاوز از طرف برادران به خواهران یا پدرخوانده ها به دخترخوانده هاست و در همین برنامه دختر جوانی که مورد تجاوز شوهر مادرش قرار گرفته بود می گفت که به خاطر مادرش از شکایت به پلیس خودداری کرده است.

رواج خطرناک مواد مخدر در آمریکا

یکی از پردرآمدترین کارها در آمریکا، که یک شبکه عظیم تبهکاری با حمایت و مشارکت مستقیم و غیرمستقیم پلیس فاسد آمریکا آنرا اداره می کند، قاچاق و تولید و توزیع مواد مخدر است. روزنامه معتبر U.S.A Today آمریکا سر مقاله شماره مورخ هشتم فوریه ۱۹۹۵ خود را به چگونگی گردش این «صنعت» هفتاد میلیارد دلاری و علل شکست دولت آمریکا در مبارزه با قاچاق و تولید و توزیع مواد مخدر اختصاص داده و ضمن آن می نویسد:

مصرف مواد مخدر اکنون به صورت یکی از خطرناکترین بلایای اجتماعی در آمریکا درآمده است. در سال گذشته از هر هشت آمریکایی یک نفر بطور مرتب یا اتفاقی مواد مخدر استعمال کرده است. این نسبت در بین جوانان دوبرابر بوده و از هر چهار جوان زیر بیست سال در آمریکا، یک نفر به مواد مخدر آلوده شده است.

کلیتون رئیس جمهور فعلی آمریکا، که خود متهم به استعمال مواد مخدر در ایام جوانی و حتی دوران فرمانداری ایالت آرکانزاس است، برای رفع این اتهام برنامه وسیعی برای مبارزه با قاچاق و توزیع

مواد مخدر اعلام کرده و ۱۴ میلیارد و ششصد میلیون دلار برای اجرای این برنامه در سال آینده اختصاص داده است. این بودجه یک میلیارد و سیصد میلیون دلار بیش از هزینه پیش‌بینی شده در سال ۱۹۹۵ برای مبارزه با قاچاق و توزیع مواد مخدر در آمریکا است، ولی این بودجه به وسیله سازمانهای خرج مبارزه با قاچاق و توزیع مواد مخدر می‌شود که تاکنون ناتوانی و عدم کفایت خود را در این مبارزه به ثبوت رسانده‌اند و بعضاً خود در منافع هنگفت این «صنعت» شریک هستند. سود حاصله از قاچاق و توزیع مواد مخدر در آمریکا سالانه هفتاد میلیارد دلار برآورد شده است!

در پانزده سال گذشته ۲۵۰ میلیارد دلار از بودجه آمریکا صرف مبارزه با قاچاق و توزیع مواد مخدر شده و طی همین مدت تعداد معتادین به مواد مخدر در آمریکا به دو برابر افزایش یافته است. با امکانات وسیعی که دولت آمریکا برای بستن راههای قاچاق مواد مخدر و تولید و توزیع آن در اختیار دارد، شکست در این مبارزه دلیلی جز پیوند پنهانی سازمانهای مشغول این مبارزه با مافیای مواد مخدر، یا در خوش‌بینانه‌ترین فرضیه، بی‌کفایتی این سازمانها، نمی‌تواند داشته باشد.

قربانیان جنایت در جامعه ایرانی

در پایان این مبحث ذکر نمونه‌هایی از آلودگی ایرانیان مقیم آمریکا در قاچاق و توزیع مواد مخدر و جنایاتی که ایرانیان عامل یا قربانی آن بوده‌اند بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد. توضیح این که این نمونه‌ها عیناً از گزارشهای خبری رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان در شبهای ۲۱ فوریه و سوم مارس و چهارم آوریل ۱۹۹۵ نقل شده است:

* دو ایرانی مقیم آمریکا حین حمل ۲۵/۰۰۰ لول تریاک از طریق مرز کانادا به آمریکا دستگیر شدند. رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان ضمن پخش این خبر در برنامه شب ۲۱ فوریه ۱۹۹۵ خود از ذکر نام دو ایرانی خودداری نمود.

* یک جوان ایرانی به اتهام قتل مادرش بازداشت شد. پدر این جوان ضمن مصاحبه با رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان گفت که فرزندم قصد قتل مادرش را نداشته و این حادثه اتفاقی بوده است.

* یک خانم ایرانی به نام سوسن رشديه (کارمند سابق شرکت نفت) که به اتفاق شوهرش در لوس آنجلس یک بستنی فروشی باز کرده بودند، مورد حمله یک سارق مسلح قرار گرفت و به قتل رسید.

* رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان در برنامه شب سوم مارس ۱۹۹۵ خود گزارشی را نقل کرد که به موجب آن طی یک سال گذشته ۷۳ نفر ایرانی در آمریکا کشته شده‌اند. تعداد ایرانیانی که در این مدت در کالیفرنیا به قتل رسیده‌اند، ۳۶ نفر بوده است. گزارشگر رادیو اسامی تعدادی از مقتولین را هم قرائت کرد.

* یک ایرانی ۳۵ ساله در شهر پرتلند بعد از حمله مسلحانه به یک بانک دستگیر و زندانی شد.

* یک جوان ایرانی ۱۷ ساله به دنبال تیراندازی به قصد قتل بازداشت شد. رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان ضمن اعلام این خبر در شب چهارم آوریل ۱۹۹۵ اعلام داشت که با کمال تأسف عده‌ای از جوانان ایرانی به گروه‌های تبهکار پیوسته و در کار قاچاق مواد مخدر مشارکت دارند.

علاوه بر اخبار تأسف آور فوق، که برای نمونه از خبرهای سه شب

رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان نقل شد، ماجرای محاکمه و محکومیت یک جوان ۲۳ ساله ایرانی به اعدام نیز در مطبوعات و تلویزیونهای آمریکا و رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان منعکس شد. ماجرای محاکمه و محکومیت این جوان به اتهام تجاوز به یک دختر ۸ ساله و قتل وی، در فصل جداگانه‌ای که به بررسی سیستم قضائی آمریکا و تبعیض در مورد ایرانیان اختصاص یافته به تفصیل شرح داده شده است. این ماجرا از این نظر حائز اهمیت است که جوان محکوم (هومن اشکان‌پناه) در صورت اجرای حکم، اولین ایرانی است که در آمریکا اعدام می‌شود، درحالی که محاکمه او به شرحی که در فصل مربوطه آمده با معیارهای قضائی آمریکا عادلانه نبوده است.

این فصل را با نقل شعری از یک شاعر ایرانی مقیم لوس آنجلس، که تابلو زنده‌ای از زندگی پر از خوف و وحشت در این شهر بزرگ آمریکائی است به پایان می‌آورم:

شب آمریکایی

تبعیدگاه من:

شهریست بر کرانه دریای باختر
باکاج‌های کهنه و باکاخ‌های نو
(کز قامت خیالی غولان رساترند).

* *

این شهر در نگاه حریض زمینیان:

جای فرشته هاست، (۱۷)
 اما جهنمی است به زیبایی بهشت
 کز ابتدای خلقت موهوم کائنات
 ابلیس را به خلوت خود راه داده است
 وین آدمی و شان که در آن خانه کرده اند
 - غافل ز سرنوشت نیاکان خویشان -
 در آرزوی میوه ممنوع دیگرند.

* *

امروز، شامگاه:
 خورشید پیر در تب سوزنده جنون
 از قله عظیم ترین آسمان خراش
 خود را به روی صخره دریا فکند و گشت
 اما هنوز، پنجره های بلند شهر
 مرگ سیاه او را باور نمی کنند،
 گویی که همچنان:
 در انتظار معجزه از سوی خاورند.

* *

بعد از هلاک او،
 در آسمان این شب غربت ستاره نیست
 زیرا ستاره ها، همه در دود گرم ابر

۱۷- نام شهر لوس آنجلس Los Angeles یک واژه اسپانیولی به معنی شهر
 فرشتگان است.

گم گشته اند و برق لطیف نگاهشان
در قطره های کوچک باران نهفته است،
وین قطره ها به پاکی چشم کبوترند.

* *

من در شبی برهنه تر از مرمر سیاه
بر فرش برگ های خزان راه می روم،
اما نگاه من به عبور پرنده هاست
وین اشک بی دریغ که از طاق آسمان
در دیدگان خیره من چکه می کند
مانند شیشه ایست که از ماورای آن؛
سنگ و گیاه و جانور و آدمی، ترند.

* *

من، از نسیم سرد خزان، بوی خاک را
- همچون شراب تلخ -

هر دم به یاد خانه ویران مادری
می نوشم و گریستن آغاز می کنم
وین بار، چشم من:

از پشت اشک خویش - نه از پشت اشک ابر -

می بیند آشکار که در هر دو سوی راه
تصویرهای رنگی صدها چراغ شهر
بر آب های راکد باران، شناورند.

* *

من در میان همه شاخه های خیس،

از کوچه‌های خالی این شهر پُر درخت
 راهی به سوی خانه خود باز می‌کنم
 وز بانگ پای رهگذری ناشناخته
 آشفته می‌شوم،
 زیرا کسی که در دل شب، همراه منست:
 با من یگانه نیست
 هر چند گام‌های من و او برابرند
 * *

ناگاه، بر فراز درختان دوردست:
 دود غلیظ ابر
 از حمله‌های باد، پراکنده می‌شود،
 شب نیز، ناگهان:
 سیمای ماه عسوه گر بی نقاب را
 با چهره مهاجم دزدی نقابدار
 رندانه در مقابل من جای می‌دهد،
 من، خیره بر طپانچه آن مرد راهزن
 پی می‌برم که در دل شهر فرشتگان:
 اهریمن و اهورا با هم برادرند.

لوس آنجلس (شهر فرشتگان)، آذرماه ۱۳۷۳

THE UNIVERSITY OF CHICAGO
DIVISION OF THE PHYSICAL SCIENCES
DEPARTMENT OF CHEMISTRY

1. The first step in the synthesis of the compound

was the reaction of the starting material with

the reagent under the following conditions:

Temperature: 25°C

Time: 2 hours

Reagent: 1.0 g

Solvent: 10 mL

Yield: 0.5 g

The product was purified by column chromatography

using the following conditions:

Stationary phase: Silica gel

Mobile phase: Hexane

Elution: 1.0 mL/min

Yield: 0.3 g

The product was characterized by

the following methods:

IR: 1700 cm⁻¹

¹H NMR: 7.2 ppm

Mass: 120 g/mol

Elemental analysis: C, 60.0%; H, 4.0%

Calcd for C₁₀H₈: C, 60.0%; H, 4.0%

Found: C, 60.0%; H, 4.0%

Conclusion: The compound is C₁₀H₈

نگاهی به نشریات ایرانی در آمریکا

در آمریکا بیش از یکصد نشریه به زبان فارسی، اعم از روزنامه و مجله هفتگی یا ماهانه یا فصلنامه منتشر می‌شود، که با کمال تأسف بسیار از آنها نه فقط خدمتی به جامعه ایرانی در آمریکا انجام نمی‌دهند، بلکه بیشتر عامل سقوط سطح فرهنگ و اخلاق جامعه هستند و علاوه بر انتشار مطالب مبتذل و بدآموز، با هتاک‌ها به یکدیگر یا حمله به اشخاص و مؤسسات ایرانی که احتمالاً در دادن آگهی یا حق و حساب به ناشران آنها کوتاهی می‌کنند، بیشتر به اختلاف و نفاق در جامعه ایرانی دامن می‌زنند.

با وجود این در دنیای نشریات فارسی زبان آمریکا نشریات ارزنده‌ای نیز وجود دارند که از آن جمله می‌توان به دو فصلنامه «ایران‌نامه» و «تحقیقات ایران شناسی» در شرق آمریکا و فصلنامه «ره‌آورد» چاپ لوس آنجلس اشاره نمود. این فصل را با نقل مطالبی از این فصلنامه‌ها آغاز می‌کنم و در پایان به چند روزنامه و مجله دیگر فارسی زبان چاپ آمریکا نیز اشاراتی دارم.

آخرین شماره نشریه «ایران‌نامه» که به دست من رسید شماره

توأمان زمستان ۱۳۷۳ و بهار ۱۳۷۴ است که به بررسی مسائل اقتصادی ایران پرداخته و حاوی مقالات تحقیقی جالبی تحت عناوین زیر می باشد:

ارزیابی عملکرد برنامه اول و چالش های برنامه دوم عمرانی ایران - به قلم هوشنگ امیراحمدی، سرنوشت برنامه تعدیل اقتصادی - به قلم وحید نوشیروانی، برنامه ریزی و سیاست تثبیت اقتصادی - به قلم محمد هاشم پسران، بخش خصوصی و سرمایه گذاری در ایران - به قلم امیرباقر مدنی، نفت و گاز پس از انقلاب - به قلم جواد صالحی اصفهانی، ایران و سازمان کشورهای صادرکننده نفت - به قلم پرویز مینا، نقش صنعت در رشد اقتصادی ایران - به قلم فرخ نجم آبادی، روندهای اخیر در کشاورزی - به قلم محمدقلی مجد، جمعیت و کار و مسئله اشتغال - به قلم حمید طباطبائی و فرهاد مهران، و مقاله ای تحت عنوان «اقتصاد ایران بر سر دوراهی» به قلم جهانگیر آموزگار که جمع بندی و نتیجه گیری از کلیه مقالات و بررسی های فوق الذکر می باشد.

نظربه این که نقل فشرده یا بخشی از مقالات فوق، که بیش از ۲۲۰ صفحه «ایران نامه» را دربرمی گیرد، در این جا مقدور نیست، به نقل خلاصه ای از مقاله جهانگیر آموزگار که ویژه نامه اقتصادی ایران نامه زیر نظر ایشان تهیه شده است اکتفا می نمایم. جهانگیر آموزگار در مقاله پایانی این ویژه نامه موانعی را که در راه توسعه اقتصادی ایران وجود دارد مورد بررسی قرار داده و از آن جمله می نویسد «هدف اصلی توسعه اقتصادی در همه جای جهان انباشتن سرمایه و افزایش توانائی تولید (تکثیر ثروت) به امید به دست آوردن بازده بیشتر (سودجویی) است که این هر دو در قانون اساسی جمهوری اسلامی طرد شده اند». نویسنده سپس به برخی از عوامل بازدارنده در توسعه اقتصادی اشاره می کند که در

رأس آنها محدودیت در مالکیت خصوصی، عناد آشکار نسبت به سرمایه‌دار و سرمایه‌داری، تعدد مراکز تصمیم‌گیری و بی‌ثباتی قوانین قرار دارد.

جهانگیر آموزگار پس از شرح موارد هفت‌گانه‌ای که به زعم وی مانع توسعه اقتصادی ایران در حد مطلوب می‌باشد چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: «برای سروسامان دادن به اقتصاد ایران دو راه بیشتر در پیش نیست. با توجه به افزایش سالانه جمعیت و مصرف یا بایستی رشد تولید ملی به میزان لازم از راه تحصیل منابع تازه‌ای برای جانشینی درآمد نفت (که تاکنون جویگویی انتظارات مصرفی مردم و سرمایه‌گذارهای بخش خصوصی بوده است) بالا رود و یا از رشد جمعیت و بویژه مصرف به اندازه کافی کاسته شود. هیچ یک از این دو راه آسان و ساده نیست، ولی گزینش میان آنها اجباری است و تصمیم نهائی درباره هر کدام از زمره اختیارات مردم است.

«اگر مردم ایران آزادانه و آگاهانه، هدف رفاه طلبی، مصرف‌گرایی، سودجویی و عشق بر دنیا را طرد کنند و ساده زیستی، پرهیزگاری و آخرت‌نگری را ترجیح دهند و به فرمان رهبر کنونی از توجه به «زخارف دنیا» چشم‌پوشند، مسئله اقتصادی حادی در پیش نخواهد بود و دولت در صورتی که بتواند رشد جمعیت را مهار کند، خواهد توانست به کمک منابع محدود ولی خداداد ملی (آب و زمین و آفتاب و ذخائر زیرزمینی و غیره) حداقل معیشت را برای شهروندان تأمین کند، اما اگر هدف اکثریت مردم رسیدن به یک جامعه مرفه و ثروتمند از راه برنامه‌ریزی برای حداکثر تولید ملی و افزایش هر چه بیشتر درآمد سرانه باشد و ایران بخواهد به دنبال رونق و شکوفائی اقتصادی و

رفاه اجتماعی گام بردارد چاره‌ای ندارد جز آن که مانند سایر کشورهای پیشرو جهان سوم به یک سلسله ترفندهای اساسی دست بزند و الگوهای موفق آن کشورها را به کار ببرد.

«البته رشد اقتصادی که در سایه افزایش تولید و ثروت ملی و بر اساس آزادی‌های فردی در انتخاب راه و روش سرمایه‌گذاری حاصل می‌شود، متأسفانه همیشه با عدالت و قسط اجتماعی که باید از راه کمک‌های رایگان (سوبسید) دولتی تأمین شود سازگار نیست. در زمینه سیاست خارجی نیز هدف‌هایی مانند تک‌روی و انزوای سیاسی، ستیزه‌جویی با غرب و همه ارزش‌های غربی و جاه‌طلبی‌های آرمانی، هیچ یک به خودی خود مواضع سیاسی مردودی نیستند، ولی هر کدام تبعات اقتصادی خاصی به همراه دارند که مردم و حکومت باید آماده تحمل و قبول آنها باشند.

«پیشرفت اقتصادی و رفاه مادی مردم ایران جز از راه بالا بردن دانش‌ها و مهارت‌های علمی و فنی در نیروی کار و مدیریت، افزایش بازدهی عوامل تولید، اتکاء به یک رشد پویا و درون‌زا در سایه ایجاد یک بازار رقابتی آزاد، و پیوستن به قافله پیشتازان اقتصادی جهان میسر نخواهد بود. نوآوران و بهت‌سازان را با «سرمایه‌داران از خدا بی‌خبر» و «نقدینه‌داران اخلاک‌گر» یکی دانستن و همه را به یک چوب راندن به افزایش تولید کمکی نخواهد کرد. فقر و محرومیت و بیکاری و بی‌خانمائی هنگامی از ایران رخت برخواهد بست که جامعه میان قافله سالاران فاسد، مدیران نالایق، رشوه‌خواران بی‌پروا و غارتگران بیت‌المال از یک سو، و تولیدکنندگان ثروت و سرمایه از سوی دیگر فرق بگذارد و هر کدام را بر حسب خیانت یا خدمت خود داوری کند...»

یادی از مهرداد بهار و خاطره‌ای از علم

آخرین شماره مجله «ایران شناسی» که به دست من رسیده شماره چهارم از سال ششم مجله مربوط به زمستان ۱۳۷۳ می‌باشد که به یاد شادروان مهرداد بهار انتشار یافته و نیمی از مقالات این شماره نیز درباره اوست. دکتر جلال متینی مدیر این مجله در سرمقاله‌ای زیر عنوان «فرزند خصال خویشان» که به شرح حال و خاطراتی از دکتر مهرداد بهار، که در آبان ماه ۱۳۷۳ در سن ۶۵ سالگی در تهران درگذشت، اختصاص یافته است چنین می‌نویسد:

«او مردی بود بسیار دان و فروتن که به ندرت از آنچه می‌دانست سخن می‌گفت و اگر کسی نیز از موضوعی که دقیقاً در تخصص وی بود پرسش می‌کرد، با احتیاط و وسواس و بیطرفی و انصاف تمام پاسخ می‌داد و همیشه می‌افزود درباره مطلبی که مربوط به چند هزار سال پیش است و آگاهی ما درباره آن بسیار محدود، چه کسی می‌تواند حرف آخر را بزند، آنچه را می‌گویم با توجه به اسناد و مدارک موجود است، تازه ممکن است نظر من هم درست نباشد... وی از این جهت درست در نقطه مقابل کسانی قرار داشت که در همه رشته‌های دانش بشری، آن هم در سالهای پایان قرن بیستم میلادی و در کشور آمریکا که مهد «تخصص» است - چنان داد سخن می‌دهند که گوئی مادر دهر چکیده تمام علوم و فنون روزگار را - لااقل از ازل تا به امروز - محرمانه به آنان سپرده است! ... او با آن که فرزند شادروان ملک الشعراء بهار شاعر و ادیب و سیاستمدار روزگار ما بود و با تمام احترامی که برای پدر خود داشت، هرگز نمی‌خواست از «فاضل بودن» پدر برای خود نام و شهرتی کسب کند، و بدین جهت اگر مهرداد بهار را «فرزند خصال خویشان» بنامیم

سخنی به گزاف نگفته‌ایم. سرگذشت وی از چند جهت شبیه سرگذشت پدرش بود: هر دو در رشته تخصصی خود سرشناس و نامدار بودند، و دارای تألیفات و تحقیقات ارجمند ماندگار. پدر با آن که تا آخر عمر استاد رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود و در دوره دکتری این رشته تدریس می‌کرد، و وجودش از افتخارات ایران و دانشگاه تهران بود، از نظر استخدامی «دبیر پیمانی» دانشگاه بود نه «استاد دانشگاه»، و بدین علت از حداقل حقوق استفاده می‌کرد، و چون درگذشت به موجب قانون نمی‌توانستند به بازماندگانش حقوق بازنشستگی و مستمری بدهند و به ناچار بر طبق قانون یا تصویب‌نامه‌ای خاص مبلغی برای آنان تعیین کردند. مهر داد بهار نیز با آن که از سال ۱۳۴۳ تا آخر عمرش - قریب سی سال - در دانشگاه تهران در دوره فوق لیسانس و دکتری به تدریس اساطیر و تاریخ فرهنگ و ادیان ایران باستان اشتغال داشت و در رشته کار خود استادی یگانه بود، معلم «حق التدریسی» دانشگاه بود نه «استاد دانشگاه»...

پدر و پسر هر دو در آغاز زندگی خود جذب بازار سیاست شدند و چوب آن را هم خوردند. ملک الشعراء بهار در جنگ مشروطه‌طلبان و مستبدان به جنگ استبداد و خودکامگی رفت. در مدح آزادی و مشروطه شعرها سرود و در روزنامه‌های مختلف به نگارش مقاله‌هایی در دفاع از آزادی پرداخت. گرفتار حبس و تبعید شد. با پیروزی مشروطه‌خواهان چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد، ولی بعد با خلع قاجاریه از سلطنت - با آن که پادشاهان قاجار را فاسد می‌دانست - به مخالفت برخاست و در اقلیت مجلس قرار گرفت، و پس از

مدتی بار دیگر گرفتار زندان و تبعید شد، تا سرانجام به وساطت مرحوم ذکاءالملک فروغی از قید و بند آزاد گردید، و به احتمال قوی به سبب همین سابقه بود که به مقام «استادی دانشگاه» نرسید. پسرش مهرداد بهار نیز در اوج قدرت حزب توده ایران، از زمانی که در سال چهارم دبیرستان درس می خواند جذب حزب توده شد و سالها در پای علم آن حزب - که بعدها دریافت چیزی جز ستون پنجم دولت اتحاد جماهیر شوروی نبود - سینه زد. چند بار گرفتار زندان شد، که آخرین آنها پس از مرداد ماه ۱۳۳۲ بود، به مدتی نزدیک به دو سال. در این دوره بود که حتی گذارش به فلک الافلاک نیز افتاد و اگر وساطت امیر اسدالله علم نمی بود، شاید همچنان سالها در زندان می ماند... مهرداد زندانی بود، درحالی که پدرش در گذشته بود و خانواده بی سرپرست بود. روزی یکی از خویشان وی در مطب پزشکی به علم برمی خورد و به سابقه آشنائی قبلی گرفتاری مهرداد و مشکلات خانواده را مطرح می سازد و از وی تقاضا می کند در صورت امکان قدمی برای رهایی او بردارد. علم پاسخ می دهد که سعی خود را خواهد کرد. از این گفتگو مهرداد بی خبر بوده است و شخص میانجی نیز از نتیجه کوشش علم چیزی نمی دانسته است. مهرداد تعریف می کرد روزی در زندان قزل قلعه پاسبانی به او می گوید که به افسر نگهبان، یا کسی که مسئول زندان بوده است، مراجعه کند. او نزد آن افسر می رود. افسر پلیس به او می گوید تو آزادی، لباسهایت را بگیر و برو. مهرداد حیران و مشکوک در جای خود می ایستد. گمان می برد باز می خواهند زندانش را عوض کنند یا بلایی سرش بیاورند. لباسهایش را می گیرد و می پوشد، ولی نمی داند موضوع از چه قرار است. بار دیگر افسر پلیس به او می گوید: گفتم آزادی، از زندان برو بیرون. او از در

زندان بیرون می آید، آشنایی نمی بیند. مبهوت می ایستد که چه باید کرد، در این موقع از اتومبیل شیکی که در آن حدود ایستاده بوده است راننده ای بیرون می آید و از وی می پرسد شما مهرداد بهار هستید؟ جواب می دهد: بله. راننده می گوید جناب آقای علم مرا فرستاده اند که شما را از اینجا به خانه ایشان ببرم. حیرت و تردید مهرداد بیشتر می شود، چون علم را نمی شناخته است و با ذهنیاتی که داشته از علم و افرادی مانند او نیز متنفر بوده است. سوار می شود. اتومبیل در برابر خانه ای می ایستد و او پیاده می شود و به راهنمایی راننده وارد خانه می شود. امیراسدالله علم به گرمی او را می پذیرد، داستان گفتگوی در مطب پزشکی را به او می گوید و اضافه می کند که من موضوع را به عرض اعلیحضرت رساندم و در ضمن از مقام ادبی پادرتان ملک الشعراء بهار که از افتخارات خراسان است یاد کردم و استدعا نمودم در صورت امکان نسبت به آزادی شما اوامری صادر بفرمایند. این استدعا مورد قبول قرار گرفت ولی فرمودند مشروط بر این که در ایران نماند و به خارج برود. حالا با همین اتومبیل بروید منزل پیش مادرتان.

مهرداد بهار به این صورت از زندان آزاد می شود و نخست به ادامه تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران می پردازد و سپس عازم انگلستان می شود. او می گفت در یکی از سالهایی که در انگلیس بودم، شاه به انگلستان آمد و ما دانشجویان را در محل سفارت (یا محلی دیگر) به حضور شاه بردند. وقتی شاه از مقابل دانشجویان عبور می کرد، چون به مقابل من رسید، با شنیدن نام من نگاهی به من کرد و پرسید: «آیا شما هنوز کمونیست هستید؟». پاسخ دادم: «خیر».

دکتر متینی در دنباله همین مقاله می نویسد: «مهرداد بهار بعد از

مراجعت به تهران تحصیل خود را در دوره زبان شناسی و زبانهای باستانی دانشگاه تهران ادامه داد و دکتر شد. با آن که دانشگاه تهران به وجودش احتیاج داشت و برای استادیاریش اقدام کرد، ولی چون دارای سابقه سیاسی مخالف رژیم بود - درحالی که حزب توده او را اخراج کرده بود و ظاهراً از سال آخر اقامت در انگلیس به بعد سیاست را به کلی بوسیده و به کناری گذاشته بود - ساواک به شرطی با استخدام او در دانشگاه موافقت می کرد که وی بنویسد «هر اطلاعی راجع به فعالیتهای ضد حکومت داشته باشم برای شما خواهم نوشت». البته در همین جلسه به وی گفته بودند که شما دارای شرایطی هستید که «تا هر جا بخواهید در سیستم دولتی پیش خواهید رفت...» ولی مهرداد بهار چیزی ننوشت و دستگاه امنیتی هم با استخدام او در دانشگاه موافقت نکرد. البته بعدها با استخدام او در بانک مرکزی موافقت شد، مشروط بر این که هرگز پستی حساس به او داده نشود. این، اصل مسلمی بود که همه کسانی که سابقه فعالیتهای ضد رژیم در ایران یا خارج از ایران داشتند، به شرطی با خدمتشان در دانشگاه موافقت می شد که حداقل چنان خطی را به ساواک بپارند...»

خاطراتی از پهلویها

فصلنامه «ره آورد» که به مدیریت حسن شهباز نویسنده و مترجم پرسابقه در لوس آنجلس منتشر می شود مجموعه ایست از خاطرات رجال پیشین ایران، نقد و بررسی کتابهای مربوط به ایران و مقالات سیاسی و ادبی و اجتماعی. در یکی از آخرین شماره های این فصلنامه که به دست من رسید، خاطرات ارتشبد سابق فریدون جم، نقدی بر کتاب

خاطرات علم و یادداشت‌های خود حسن شهباز از زندگی و روزگار ایرانیان مقیم آمریکا جلب توجه می‌کرد.

قسمت اعظم نوشته فریدون جم به خاطرات او از رضاشاه اختصاص دارد. در قسمتی از این خاطرات داستان ازدواج وی با شمس پهلوی دختر ارشد رضاشاه شرح داده شده و فریدون جم ضمن شرح این ماجرا می‌نویسد رضاشاه می‌خواست شمس و اشرف را با هم شوهر بدهد و خود او علی قوام را برای شمس و مرا برای اشرف در نظر گرفته بود، ولی شمس مرا پسندید و رضاشاه به خواست وی نامزدهای دو دخترش را عوض کرد، ولی هر دو ازدواج بعد از فوت رضاشاه به طلاق انجامید. فریدون جم در خاطره دیگری از جریان تبعید رضاشاه از ایران می‌نویسد:

«قرار شد اعلیحضرت با شاهپورها، والاحضرت شمس، والاحضرت فاطمه و مادرشان والاحضرت عصمت و خواهرشان، جمع مسافری را تشکیل دهند. من قصد داشتم اعلیحضرت و والاحضرت شمس را تا بندرعباس همراهی کنم و سپس به تهران برگردم. بالاخره روز حرکت رسید و راه افتادیم. یک شب توقف در یزد و شب بعد به کرمان رسیدیم و در باغی که در نظر گرفته شده بود اقامت کردیم. یک روز غروب، اعلیحضرت در ایوان قدم می‌زدند و من در حضورشان بودم، به من فرمودند «فریدون، متأسفانه دیگر تانک تمام شد، حالا باید برای من تراکتور برانی!». چون شگفتی مرا دیدند فرمودند «در آرژانتین ملکی خواهم خرید و زراعت خواهم کرد و تو باید برای من تراکتور برانی». عرض کردم قربان من فقط تا بندرعباس در التزام رکاب هستم و با اجازه اعلیحضرت به تهران برمی‌گردم. برآشتند و فرمودند کی به شما اجازه داده



عکسی از رضاشاه و فرزندانش (شمس و علیرضا پهلوی) در دوران تبعید -
عکس از مجله دره آورده.

و صدا زدند سیاه پوش! (تیمسار سیاه پوش فرمانده لشکر کرمان بود) - ایشان فوری حاضر شدند. اعلیحضرت فرمودند فوری به شاه اطلاع بدهید که فریدون همراه من خواهد بود، فوراً برای او پاسپورت بفرستید و به انگلیسیها هم اطلاع دهید. به طرف بندرعباس راه افتادیم و شب در رفسنجان توقف داشتیم که از تهران با طیاره گذرنامه برای من فرستادند. روزی نهار در ده کوچک مخروبه‌ای که چند درخت داشت توقف داشتیم. اعلیحضرت می‌فرمودند «اگر مابقی عمرم را همین جا بگذرانم به بهترین جای دنیا ترجیح می‌دهم (اسم محل به نظرم حاجی آباد بود) شب به بندرعباس رسیدیم. هوا بسیار گرم بود. معلوم شد کشتی «بندرا» در دریا منتظر است. اعلیحضرت فرستادند که از طرف گمرک بیایند همهٔ ائانه را بازدید کنند که فردا نگویند جواهرات سلطنتی را همراه بردند. ما شب به روی کشتی رفتیم و صبح اعلیحضرت به کشتی آمدند. از دور ما تماشا می‌کردیم. اعلیحضرت با اندوه فراوان به کشتی آمدند و از همان اول دایم به خاک ایران نگاه می‌کردند...»^(۱)

فریدون جم در خاطراتش از زندگی با محمدرضاشاه می‌نویسد: «پس از مراجعت ما از موریس، من مرتب به دیدار اعلیحضرتین (شاه و فوزیه) می‌رفتم و هر شب شام را در حضورشان بودم. شب‌ها اعلیحضرت و علیاحضرت فوزیه و ما (من و فردوست و ارنست پرون و تقی امامی)

۱ - همانطور که فریدون جم در خاطراتش اشاره کرده است انگلیسیها قبلاً به رضاشاه قول داده بودند که او را به آرژانتین خواهند برد، ولی به وعدهٔ خود عمل نکردند و ابتدا او را به جزیرهٔ موریس در غرب آفریقا و سپس ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی بردند.

پس از شام با ماشین (بدون اسکورت) به گردش در شهر و شمیران می‌رفتیم. هنوز اعلیحضرت زندگی بسیار ساده و بدون تشریفات داشتند. بعد از جدائی با والا حضرت شمس، خود من با وجود دعوت و احضار از رفتن به کاخ خودداری می‌کردم و کم‌کم تماس من با اعلیحضرت فقط در مورد کار و امور اداری شد. همیشه نسبت به من لطف و توجه داشتند و این وضع تا موقعی که من به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شدم ادامه داشت. در سالهای آخر تحول عجیبی در شخصیت اعلیحضرت مشهود بود. دیگر آن سادگی و لطف و صمیمیت بی‌شائبه موقوف شد. دیگران به بندگان و ایشان به شبه خدا تبدیل شده بودند. من نظر به علاقه و دلبستگی شدید به ایشان، وظیفه خود می‌دانستم که مشکلات ارتش را به شرف‌عرض برسانم و اگر دستوراتی احیاناً خلاف قانون یا به نظر من قابل اصلاح صادر می‌فرمودند توجه اعلیحضرت را جلب کنم و به هر صورت مکرر به اعلیحضرت عرض می‌کردم که ما مجری اوامر هستیم، ولی بهتر است آنچه می‌کنیم به نام خودمان باشد نه با ذکر «در اجرای فرمان همایونی»، زیرا اگر نقص و مکئی روی داد مقصر ما باشیم و نتوانند خطائی به اعلیحضرت نسبت دهند. اعلیحضرت این را نمی‌پسندیدند و کم‌کم ستاد بزرگ ارتشتاران را که برای اجرای اوامرشان و تهیه متن تصمیمات ایشان ایجاد شده بود به نظر مزاحم و «فضول» تشخیص می‌دادند و مرتب به من فرمودند من این ستاد را نمی‌خواهم!، یا شما چکاره هستید؟ خیال می‌کنید فرمانده کیست؟... سرانجام کار به جایی رسید که تحمل بیشتر من بر ایشان غیرممکن شد و مرا با فرستادن به اسپانیا به عنوان سفیر، مؤدبانه از سر باز کردند...»

خاطرات شنیدنی از عروس و دامادهای ایرانی در آمریکا

در همین شماره فصلنامه «ره آورد» که خاطرات ارتشبد سابق فریدون جم را نقل کرده بود، خاطرات شیرینی از حسن شهباز مدیر و ناشر مجله هم چاپ شده است که نقل قسمتی از آن را در این جا بی‌مناسبت نمی‌دانم. حسن شهباز علاوه بر انتشار فصلنامه ره آورد، برای گذران زندگی خود، دفتری هم برای عقد و ازدواج در کالیفرنیا دایر کرده و گاهی برای انجام مراسم عقد به ایالات دیگر آمریکا هم دعوت می‌شود. این چند خاطره از جمله خاطرات حسن شهباز از بعضی از این مراسم عقد و ازدواج است که زیر عنوان «پیوندگر» (به معنی عاقد) در ره آورد چاپ کرده است:

* عروس نام کوچکش «معصومه» بود و حرفی نداشت از این که او را در موقع اجرای مراسم عقد به همین نام بخوانم. اما مشکل من با داماد بود که اصرار داشت او را به نام واقعی خود خطاب نکنم. او که در معاملات خرید و فروش زمین در آمریکا به ثروتی رسیده بود، از من خواست که او را در خطبه عقد «مایکل زیمرمن» بخوانم و اصرار داشت که همه آشنایان و دوستان، بویژه دخترها او را به نام «مایک زیمی» می‌شناسند. من با لحن دوستانه و محبت‌بار برایش توضیح دادم که من به عنوان عاقد نمی‌توانم دوشیزه معصومه اشتهااردی را به عقد ازدواج «مایک زیمی» دریاورم، اما می‌توانم او را شرعاً و عرفاً همسر «زینعلی شیخ جواد ذاکری» بسازم، و او برآشفته و نگران می‌گفت چنین نامی را تحمل نخواهد کرد و اگر دیگران بدانند که نام اصلی او این است موجب سرشکستگی و بی‌آبرویی او خواهد شد. پیشنهاد کردم که نامش را کوتاه‌تر کنم و بگویم «زینعلی ذاکری» ولی باز هم گفت که به هیچوجه نام «زینعلی» را نخواهد پذیرفت. سرانجام با لحن جدی و بیان قاطع به او

گفتم که من او را علی ذاکری صدا خواهم کرد و اگر این را هم نپذیرد مجلس عقد را ترک خواهم گفت. جمعی از منسوبان به دور من حلقه زدند و یادآور شدند که حدود دویست نفر در تالار در انتظارند و این عده نیمی ایرانی و نیمی خارجی هستند، چندین هزار دلار هزینه این مراسم شده است و نمی‌توان آنان را بیش از این در انتظار گذاشت. سرانجام قرار شد من به زبان فارسی دوشیزه معصومه اشتهاردی را به عقد ازدواج علی ذاکری درآورم و در پایان با زبان انگلیسی آنانرا خانم و آقای مایکل زیمرمن معرفی کنم. من به عهدهم وفا کردم، اما بعد از نام مایکل زیمرمن، بلبخندی آرام به زبان فارسی افزودم: «آقای زینعلی شیخ جواد ذاکری سابق!».

* عروس از یک خاندان سرشناس ایرانی بود و مقیم شرق آمریکا. زیبا بود و محجوب و آراسته، و در دانشگاه ایالتی به تحصیل اشتغال داشت. داماد ساکن کالیفرنیا بود و ظاهراً بسیار ثروتمند. اندامی برازنده و سیمایی جذاب و نجیبانه داشت. در یک ضیافت بزرگ، عروس را دید. شیفته او شد. به خواستگاری او رفت و پاسخ مساعد شنید. شرایط چنان دلخواه بود که نمی‌شد به آسانی از آنها گذشت: خانه‌ای مجلل در ناحیه آباد «اورنج» در کالیفرنیا، سه میلیون دلار مهریه، جواهر به ارزش یک میلیون دلار، اتومبیل شکاری بنز و ده‌ها هدایای دیگر. از طرفی شوهر مدیر یک شرکت عظیم بازرگانی بود که آسمان خراشی سر به فلک کشیده به آن تعلق داشت و تمام طبقه بالای آن عمارت، دفتر شخصی او بود. به دعوت و اصرار خانواده عروس، رنج سفر را هموار کردم. در یک شامگاه بسیار سرد زمستان، از لوس آنجلس به سوی شرق آمریکا رفتم. فردای آنروز مراسم عقد را بجای آوردم و صبح روز بعد به

کالیفرنیا بازگشتم. تأخیر هواپیما، خستگی راه، سرمای شدید و اقامتگاه ناراحت فرودگاه، مرا بیمار کرد، اما خشنود بودم از اینکه دو انسان آرزومند را به وصل یکدیگر رساندم. هنوز سه ماه نگذشته بود که خبرهای هراسناکی به گوشم رسید: ادعای داماد از آغاز تا انجام همه ساختگی و دروغ بود: خانه دروغ بود، جواهر دروغ بود، اتومبیل دروغ بود، ثروت دروغ بود، آسمان خراش دروغ بود، مدیریت دروغ بود، و همه چیز دروغ بود، و سرانجام مهریه نیز دروغ بود، زیرا «مهریه» در آمریکا هیچ نوع ارزش قانونی ندارد. عروس زیبا، تهیدست و رنجور و درهم شکسته، به خانه خویش بازگشت و آنچه برایش ماند، کابوس دردانگیزی بود که باید یک عمر با آن مبارزه کند تا به زندگی عادی خویش بازگردد.

* در کلیسای معظم ناحیه هالیوود، قریب چهارصد نفر شرکت کرده بودند. نخست کشیش کاتولیک مراسم عقد را انجام داد، سپس من عروس و داماد را به عقد نکاح یکدیگر درآوردم. در حین اجرای مراسم، سیمای بسیاری از هنرپیشگان طراز اول هالیوود را تشخیص می‌دادم که با دقت و شیفتگی به سخنان من گوش می‌کردند. از همه بیشتر، عروس آمریکایی که دختری بود بیست و چهار ساله، و احساس غرور می‌کرد که مراسم عقد شوهر ایرانی‌اش چنین شکوهمند انجام می‌پذیرد. وقتی خطبه عقد به پایان رسید و از عروس و داماد خواستم حلقه انگشتری را به انگشت یکدیگر بگذارند و همدیگر را ببوسند، در میان کف زدن حضار، عروس به سوی من دوید و از شوق مرا در آغوش گرفت و تشکر کرد.

داستان این عروس و داماد بی‌شبهت به یکی از فیلم‌های سینما

نیست. عروس در اتومبیل گرانقیمت شکاری خویش، به سوی سان دیه گو می‌رفت. در نیمه راه، متوجه شد اتومبیل درست کار نمی‌کند. ناگزیر از نخستین راه خروجی، به سوی پمپ بنزینی رفت که یک جوان آراسته، با لباس کار، در آنجا ایستاده بود. مشکل اتومبیل را با او درمیان گذاشت. جوان بانزاکت بی‌سابقه‌ای، اتومبیل را واریسی کرد و به راز خرابی آن پی برد. پس از چند دقیقه آنرا درست کرد و کلید را به دختر جوان داد. دختر زیبای آمریکایی که فرزند یکی از بزرگترین کارگردانان سینما بود، از کیف خود یک اسکناس صد دلاری درآورد و به جوان داد. جوان که نامش «علی» بود و زاده ایران، پول را نپذیرفت و گفت کاری نکرده است که دستمزد بخواند. دختر متحیرانه به او نگاه کرد. علی براستی جوان جذابی بود، چشمان سیاه نافذی داشت و موهای سیاه آراسته. مهمتر از همه، اندام بسیار برازنده‌ای داشت و رفتارش، با آنکه در لباس کار بود، مانند شهزادگان به نظر می‌رسید. دختر ناشناس نام و شماره تلفن او را گرفت و رفت، اما این آخرین دیدار نبود. هر بار که به دیدار علی می‌آمد، هدایایی زیبا برایش می‌آورد و یکبار او را به شام، به خانه‌اش دعوت کرد. در کاخ مجلل او در ناحیه «بل‌ایر»، مرکز منازل اشرافی ستارگان سینما، علی رفتاری را داشت که یک اشرافزاده داشت. پدر و مادر نپرسیدند که او چکاره است و به کدام خانواده تعلق دارد. فقط سلیقه دخترشان را ستایش کردند. دو ماه پس از آن تاریخ، علی از پدر و مادر خوزستانی خود دعوت کرد تا به آمریکا بیایند و در جشن افسانه‌ای ازدواج فرزند خود شرکت جویند. این ماجرا نه تنها برای آنها رنگ افسانه داشت، بلکه برای من نیز شگفت‌آور بود و چنان بود که می‌پنداشتم ماجرای فیلم سینمایی را تماشا می‌کنم. اینکه علی تا این تاریخ به شمار هنرپیشگان

سینما پیوسته است یا نه، نمی‌دانم، آنچه حقیقت دارد اینکه «علی» امروز همصحبّت و معاشر ثروتمندترین و مشهورترین مردان و زنان سینمای آمریکاست.

* عروس هفده ساله بود و داماد پنجاه و هفت ساله. دختر از زیبایی کافی بهره داشت و مرد، هیچگونه امتیازی نداشت که چشمگیر باشد. فربه، طاس، با عینک ذره‌بینی و کلامی که نشان می‌داد یک فرد عامی است. کوشیدم لبخندی بر لبان عروس بیاورم، اما نتوانستم. بر سراسر محیط، گرد غم افشاندن بودند و هر بیگانه ناآگاهی که پای به آن مجلس عقد می‌گذاشت، می‌فهمید که این ازدواج مصلحتی است. مهریه رقم بالایی بود و اهدای پنجاه هزار دلار نقد، نشان می‌داد که عروس خود را فروخته است. نمی‌خواستم از دختر غمگین پرسشی کنم، اما چند دقیقه گفتگو با پدر و مادر عروس، همه ماجرا را برای من روشن کرد. شوهر شریک پیشین پدر بود که توانسته بود رقم معتنا بیهی از ایران خارج کند، درحالیکه شریکش نتوانسته بود. وقتی پدر بیمار شد و هیچ فریادری نداشت، دختر به سراغ شریک رفت تا از او یاری بخواهد و یا پولی قرض کند. پاسخ کوتاه و روشن بود «همسر من بشو، هر چه بخواهی برای پدر و مادرت خرج می‌کنم» دختر با نفرت به گوشه‌انزوا رفت و به درس خود ادامه داد. اما زمان سرعت می‌گذشت و خطر مرگ هر روز به پدر نزدیک‌تر می‌شد. یک روز به سراغ مرد رفت و گفت حاضرم خود را تسلیم تو کنم، به شرط اینکه از همین دم پدرم را به بیمارستان بفرستی. من از پدر نپرسیدم که آیا از معامله‌ننگین دختر خود راضی است یا نه و از مادر او سؤال نکردم که چرا دختر خود را از این خودفروشی دردناک باز نداشته است. من وظیفه‌ام پیوند دادن شرعی و عرفی این دو نفر بود،

هرچند که از درون می‌گریستم. از خدا خواستم به دختر فداکار شکیبایی عنایت کند.

* در منزل عروس، عده‌ای حدود چهل نفر ایستاده بودند و منتظر من بودند تا من از راه برسم و مراسم پیوند را به جای آورم. از این آمادگی خشنود شدم، زیرا عقد دیگری داشتم که باید راه طولانی دیگری بروم. در دقایقی که مشغول جمع‌آوری امضای شهود و معرفین بودم، متوجه شدم داماد که حدود بیست سال داشت و بسیار خوش‌سیما به نظر می‌رسید، بیش از همه بیقرار و پریشان است و پیاپی از من می‌خواهد که مراسم را انجام دهم. عکس بردار که از دیرباز مرا می‌شناخت، آرام به من گفت که داماد جوانی عصبی است و یکی دو بار به او پرخاش کرده است که چرا اینهمه عکس برمی‌دارد. این اشاره و سخن پیشین او مرا مشکوک کرد. در مکانی نشستم که بتوانم داماد جوان را زیر چشم داشته باشم. تشنج و بیقراری و حرکات غیر ارادی او به من فهماند که او معتاد است و سخت معتاد یکی از مواد قوی مخدر است. به فکر فرو رفتم و به مادر عروس گفتم می‌خواهم عروس خانم را پیش از اجرای مراسم ببینم. مادر مرا به اتافی هدایت کرد که عروس آنجا نشسته بود. دختری بود کمتر از بیست سال و بسیار زیبا، و آنچه مرا بیشتر تحت تأثیر جاذبه او قرار داد، معصومیت او بود. به او گفتم: می‌توانم از شما چند پرسش خصوصی بکنم؟ گفت بفرمایید. پرسیدم چه مدتی است که نامزد خود را می‌شناسد. گفت کمتر از سه هفته. او را در یک مجلس میهمانی دیده است و هر دو عاشق یکدیگر شده‌اند. پرسیدم: آیا شما به زندگی خصوصی او آشنا شده‌اید؟ پرسید: یعنی چه؟ گفتم: می‌دانید که او چه می‌کند و وضع زندگی او چگونه است؟ با تعجب گفت: آقا، او پسر یکی از ثروتمندترین رجال

ایران است. چند سالی است به آمریکا آمده و مشغول تحصیل است. با صراحت تمام گفتم: به نظرم می‌رسد نامزد شما اغتیاد به مواد مُخدر دارد. سیمای عروس درهم فرو رفت و پاسخی نداد. پرسیدم آیا شما می‌دانستید؟ گفت: به هیچوجه. گفتم: اهمیت نمی‌دهید که او معتاد باشد؟ با سادگی گفت: چرا اهمیت ندهم؟ این با زندگی من بستگی دارد. گفتم: در اینصورت با او عروسی نکنید. وحشت زده گفت: وای بر من، مگر چنین چیزی می‌شود؟ اینها همه برای شرکت در عروسی من آمده‌اند، وانگهی من او را دوست می‌دارم. گفتم: شما دارید با زندگی خود بازی می‌کنید. عروسی خود را تا آن زمان به تأخیر بیندازید که او برود و خود را معالجه کند. جمله من به پایان نرسیده بود که در با خشونت باز شد و جوان خشمناک داخل گشت. تردید و دودلی را جایز نشمردم. سرنوشت یک دختر بیگناه در میان بود. با صراحت به جوان گفتم: من متأسفم نمی‌توانم مراسم عقد شما را انجام دهم. بهتر است به سراغ عاقد دیگری بفرستید. نگاه مشکوک خود را متوجه دختر کرد. از اتاق بیرون آمدم و نظر خود را به مادر عروس گفتم و افزودم که اگر دلالی یافتید که خلاف نظر مرا ثابت می‌کند، من یکساعت دیگر به شما تلفن خواهم کرد. درون اتومبیل نشستم و به مقصد بعدی رفتم. وقتی تلفن زدم، صحت نظر من به ثبوت رسیده بود. داماد با عصبانیت خانه را ترک کرده بود و رفته بود.

یکماه بعد از آن تاریخ، در دفتر خود نشسته بودم که مادر و دختر با دسته گلی زیبا به دیدنم آمدند و دست مرا به گرمی فشردند و از من سپاسگزاری کردند. جوان به مصرف هروئین مبتلا بود و من با یک هوشیاری، زندگی دختر بیگناهی را از تباهی نجات داده بودم.

درویش بهروز (بهروز وثوقی سابق!) و دکانهای درویشی در آمریکا

پرتیراژترین نشریه فارسی زبان در آمریکا مجله ایست به نام «جوانان» که از نظر سطح مطالب بی شباهت به مجله‌ای که قبل از انقلاب به همین نام در تهران منتشر می‌شد نیست، با وجود این در لابلای مطالب سطحی و مبتذل آن که بیشتر به شرح احوال خوانندگان و هنرپیشگان ایرانی مقیم خارج اختصاص دارد، مطالب جدی و قابل مطالعه‌ای را هم می‌توان یافت.

ضمن تماشای شماره‌های مختلف این مجله در خانه یک دوست ایرانی، تصویر رنگی «درویش بهروز» در روی جلد مجله توجه مرا به خود جلب کرد. این جناب درویش همان «بهروز وثوقی» هنرپیشه معروف فیلمهای فارسی در سالهای قبل از انقلاب بود. بی اختیار مجله را ورق زدم و مصاحبه خبرنگار مجله را با درویش بهروز در صفحات داخلی مجله خواندم. عنوان مصاحبه این بود: «بهروز امروز، بهروز وارسته و خاکی با بهروز پرشر و شور فیلمهای دیروز تفاوت بسیار دارد». و در متن مصاحبه از قول بهروز وثوقی دیروز و درویش بهروز امروز آمده بود که در نخستین سالهای اقامتش در آمریکا دچار سرگشتگی و آشفتگی روحی بوده و از موقعی که به «مکتب اویدی شاه مقصودی» پیوسته و خرقة درویشی به تن کرده آرامش روحی خود را بازیافته است. بهروز می‌گوید «تا زمانی که با مکتب اویدی شاه مقصودی آشنا نشده بودم اهل هیچ گروه سیاسی و مذهبی نبودم، یعنی آنقدر در کارم و در خودم غرق بودم که فرصت پرداختن به این مسائل را نداشتم.

تا به این راه آمدم، راهی که در آن صحبت از عشق و حقیقت بود... در این جا بود که من نیروی تازه‌ای گرفتم، نیروئی که به همه درونم نفوذ کرد... من تازه فهمیدم که زندگی در سطوح خود نشئه و عمقی ندارد و تنها انسانهایی به معنویت و به حقیقت و به آرامش می‌رسند که به درون خود فرو روند، آنگاه به مرحله سیر و سلوک دست می‌یابند، مرحله‌ای که انسانها قرن‌هاست به دنبالش هستند...

با تحقیقاتی که بعد از مطالعه مصاحبه درویش بهروز، درباره محافل و مجالس درویشی در آمریکا به عمل آوردم دریافتم که دکان درویشی، دکان پروتستی در آمریکاست و عده‌ای از رنود با استفاده از حالت سرگشتگی و افسردگی ایرانیان غربت زده، آنها را به این محافل می‌کشاند و ضمن خالی کردن جیبشان سوءاستفاده‌های دیگری هم از آنان می‌کنند. بعضی از زنان و مردان هوسران نیز مجالس وعظ و سماع درویشان را وسیله‌ای برای چشم‌چرانی و ارضاء هوسهای نفسانی قرار داده و در حال بیخودی و «خلسه» که در این مجالس به انسان دست می‌دهد «آن کار دیگر می‌کنند!».

فارسی ساده و «هافز» بجای حافظ!

ازجمله نشریات عجیبی که در آمریکا، به زبانی بی‌شبهت به فارسی رایج امروز منتشر می‌شود مجله‌ایست به نام «مهر» که به ادعای خود درصدد آموزش و گسترش «فارسی ساده» است و ابتکاری که به خیال خود در راه ساده کردن زبان فارسی به خرج داده برداشتن حروف زائد از زبان رایج فارسی می‌باشد. گردانندگان این مجله بطور مثال بجای سه حرف «س» و «ص» و «ث» که هر سه صدای سین می‌دهد یک حرف

«س» را به کار می‌برند و یا بجای حروف «ت» و «ط» فقط «ت» و یا بجای چهار حرف «ز» و «ذ» و «ض» و «ظ» فقط از یک حرف «ز» استفاده می‌نمایند. در روی جلد شماره پنجم این مجله که مربوط به اواخر سال ۱۳۷۳ می‌باشد اسامی بعضی از نویسندگان مجله چنین نوشته شده است:

مهندس رزا افزلی (بجای رضا افضلی) دکتر مهمود رزاییان (بجای دکتر محمود رضائیان) دکتر حسین اخوان (بجای دکتر حسین اخوان) دکتر فزل لاه رو هانی (بجای دکتر فضل الله روحانی) پروفیسور کازم فتهی (بجای پروفیسور کاظم فتحی) حسین وسال (بجای حسین وصال) و هسن شهباز (بجای حسن شهباز)...

در یکی از صفحات این مجله زیر عنوان «بزم سخن» که به نقل اشعار شاعران ایرانی اختصاص یافته یکی از اشعار معروف حافظ (یا آنطور که در مجله نوشته شده هافزا!) به این صورت چاپ شده است:

مرا برندی و عشق آن فزول عیب کند
که اعتزاز بر اسرار علم غیب کند
کمال سر مهبت بین نه نفس گناه
که هر که بی هنر افتد نذر به عیب کند
ز عتو هور بهشت آن نفس بر آید بوی
که خاک میکده‌ی ما عبیر جیب کند

که در این سه بیت باید «عشق!» را عشق و «فزول» را فضول و «عتو» را عطر و «اعتزاز» را اعتراض و «مهبت» را محبت و «نفس» را نقص و «نذر» را نظر و «هور» را حور بخوانید!

شعری هم از شاعر معاصر سیدعلی مؤید ثابتی (یا آنطور که در مجله نوشته شده مؤید سابتی) خطاب به حسن شهباز (حسن شهباز!) چاپ شده که چند بیت آن به شرح زیر است:

رسید نامه‌ی نغزی ز هزرت شهباز
 به گاه دیدن آن نامه شد دل من باز
 هزار گونه دل خسته‌ام نوازش یافت
 ز فیز پرشش آن مهربان دوست نواز
 شنیده‌ام که تو دور از وطن چو من باری
 به درد و ناله و اندوه و ماتمی دمساز
 مراست نیز چو تو درد و ماتم غربت
 در این کهولت و افتادگی و عجز و نیاز
 اگرچه در غفس افتاده‌ام چو مرغ اسیر
 کند بسوی وطن باز روه من پرواز
 کجاست آنکه ز رهمت مرا بگیرد دست
 که خسته گشتم از این راه پرنشیب و فراز
 به شمع دوش هدیسی ز درد او گفتم
 به خنده گفت اگر عاشقی بسوز و بساز

که باز هم باید «هزرت» را حضرت و «وطن» را وطن و «غفس» را قفس و «روه» را روح و «رهمت» را رحمت و «هدیس» را حدیث و «عاشقی» را عاشقی بخوانید.

پناهندگان بی پناه

این فصل را با نقل مطلبی از روزنامه هفتگی «خاوران» دربارهٔ وضع اسفناک پناهندگان ایرانی در ترکیه به پایان می آورم. خاوران که در شمال کالیفرنیا منتشر می شود روزنامه سنگین و پرمطلبی است که چندتن از نویسندگان معروف ایرانی هم با آن همکاری می کنند. «پناهندگان بی پناه» عنوان گزارشی است که در شماره ۱۹۳ خاوران، مورخ ۷ بهمن ۱۳۷۳ از قول فرستادهٔ سازمان «همبستگی با پناهندگان ایرانی» چاپ شده و ضمن آن آمده است:

برای آشنائی با وضع پناهندگان ایرانی در ترکیه سه هفته به نقاط مختلف این کشور سفر کردم. در این سفر موفق به دیدار بیش از ۷۰ خانوادهٔ پناهنده شدم. همچنین با چندتن از نمایندگان کمیساریای عالی سازمان ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR) که نقش مهمی در تأمین امنیت پناهندگان دارد ملاقات و گفتگو کردم. پس از سه هفته ترکیه را با دید واقع بینانه تری از شرایط زندگی فوق العاده ناامن و آسیب پذیر پناهندگان ترک کردم. من از نزدیک شاهد تلاشهای روزانه این پناهندگان بودم و دیدم که چگونه برای بتا و برای غلبه بر مشکلات خود اقدام می کنند. مشکلات مذکور عمدتاً ناشی از موانع و تهدیدهای بیشمار است که به منظور کسب موقعیت پناهندگی و استقرار در کشوری ثالث وجود دارد.

اکثر پناهندگان ساکن آنکارا در «گِچِه گوندی» زندگی می کنند. در ترکیه «گِچِه گوندی» به معنی «یک شبه ساخته شده» است و به «حلی آبادهای» که بطور غیر قانونی در دل شهرها ساخته می شوند اطلاق

می‌شود. در یک محله پناهندگان در معدود خانه‌های باقیمانده‌ای که قرار بود بزودی به زیر بولدوزر بروند زندگی می‌کردند. نهایتاً همه این خانه‌ها با خاک یکسان خواهند شد. بسیاری از این خانه‌ها فاقد آب آشامیدنی و برق برای قسمتی و یا تمام طول سال می‌باشند. بارها از من در زیر نور شمع و چراغ نفتی و با چای دم شده بر ذغال سنگی پذیرایی شد. معه‌ذا در این محلات اجاره‌ها ارزانتر و همسایه‌ها پناهنده‌نوازتر هستند.

شرایط زندگی در شهرستانها، جایی که اکثر پناهندگان ساکن هستند، بهتر از گچه‌گوندی‌ها نبود. در چروم، محل سکونت صدها پناهنده، آب لوله‌کشی همه خانه‌ها از آغاز تابستان قطع بود. در تمام این شهرستانها پناهندگان در خانه‌های پرازدحام روزگار می‌گذرانند. خیلی وقتها خانواده‌ها در اتاقی از یک خانه سه یا چهار اتاقی زندگی می‌کنند تا بتوانند کمک هزینه‌های ناچیز نمایندگی سازمان ملل، دستمزدهای قلیل و یا کمک‌های رسیده از خارج را برای رفع مایحتاج اولیه صرف کنند.

پناهندگان ایرانی اجازه کار در ترکیه را ندارند. معه‌ذا آنهایی که زبان ترکی بلدند، یا موفق به یافتن صاحب‌کاری دلسوز شوند، و یا موفق به پنهان کردن موقعیت پناهندگی‌شان شوند مشغول به کار می‌شوند. به نوجوانی برخوردیم که برای روزی ۱۰ ساعت کار در یک رستوران ۷۰ سنت مزد می‌گرفت. صاحب رستوران از این پول خسارت لیوانها و قاشق چنگالهای شکسته و یا گمشده را نیز کم می‌کرد. پردرآمدترین پناهنده‌ای که دیدم در یک کارخانه با شرایط کار سخت از ۷ صبح تا ۷ شب و ۷ روز در هفته کار می‌کرد. او روزی یک و نیم دلار درمی‌آورد و از مزدش ۳۵ دلار در ماه برای اجاره یک اتاق که با همسر و فرزندش در آن زندگی می‌کردند می‌پرداخت.

آنچه بیش از همه برای من درد آور بود وضعیت بچه‌ها بود. مادرانی را دیدم که بدون کمک حتی یک قابله وضع حمل کرده بودند. آنها و نوزادانشان از هرگونه امکانات پزشکی چه قبل و چه بعد از وضع حمل محروم بوده‌اند زیرا که در آن زمان هنوز پرونده پناهندگی‌شان تحت بررسی نمایندگی سازمان ملل بود. نرمینه، دختر ۹ ساله پناهنده‌ای که به دلیل اینکه از طریق عراق به ترکیه آمده بود تقاضای پناهندگی‌اش از طرف دفتر ترکیه نمایندگی سازمان ملل رد شده بود، از آسم مزمین رنج می‌برد. پدرش نمی‌توانست نسخه مدواای او را بپیچد چون هنوز بابت بستری کردن نرمینه در اوایل تابستان امسال در اورژانس یک کلینیک سه میلیون لیر بدهکار بود. نرمینه و چهار خواهر و برادرش مثل اکثر بچه‌های پناهنده، در طی اقامت در ترکیه از رفتن به مدرسه محروم بودند. بچه‌ها معمولاً در داخل خانه‌ها حبس می‌شوند تا توجه پلیس به خارجی بودن آنها جلب نشود و از خشونت و تهدیدهای متعاقب پلیس در امان باشند. بچه‌ها، چه کوچک و چه بزرگ، در مصائب والدینشان در رابطه با نمایندگی سازمان ملل و پلیس شریکند. نیمای چهار ساله تمام کارمندان نمایندگی سازمان ملل را به اسم می‌شناخت و آرزو می‌کرد که پدرش او را به پارکی ببرد که پلیس نداشته باشد.

یکی از مقاصد اصلی سفر من به ترکیه بررسی روند قضاوت نمایندگی سازمان ملل روی تقاضای پناهندگی ایرانیان بود. تنها پناهندگانی که از آزمون این روند بگذرند در مقابل دیپورت حفاظت می‌شوند، کمک هزینه مالی دریافت می‌کنند، و بالاخره در یک کشور ثالث مستقر می‌شوند. در حال حاضر صدها پناهنده پرونده بسته (به رسمیت شناخته نشده) در ترکیه زندگی می‌کنند. کارمندان حقوقی

نماینده‌گی سازمان ملل این حقیقت را که در سال ۱۹۹۳، ۵۸٪ از متقاضیان پناهنده‌گی ایرانی از این سازمان قبولی گرفته‌اند سندی برای مؤثر بودن روش پناهنده‌پذیری دفتر خود تلقی می‌کنند. ولیکن از دیدگاه پناهندگان ایرانی روش این دفتر در تعیین قبولی و ردی متقاضیان پناهنده‌گی دلخواه و خودسرانه است. سند تکان دهنده این ادعا اقدامات خود - آسیبی بعضی از پناهندگان است که به دلیل عدم رسیدگی عادلانه، پرونده‌هایشان بسته شده است. جعفر جولان، پناهنده سیاسی که در بهار گذشته در اعتراض به دیپورت شدن پسر ۱۶ ساله‌اش خود را در مقابل دفتر نماینده‌گی سازمان ملل در آنکارا به آتش می‌کشد و یا بیژن که در اعتراض به بی‌اعتنایی نماینده‌گی سازمان ملل به تقاضای فرجامش لب‌های خود را بهم می‌دوزد نمونه‌های زنده این حقیقت هستند که پناهندگان تا چه حد در رابطه با این دفتر به بن‌بست رسیده‌اند و جانشان به لب رسیده است.

نکته‌های خواندنی از چند کتاب تازه چاپ

در مدت قریب به ده ماه اقامت در آمریکا دهها کتاب تازه در رابطه با ایران و جهان و مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روز خواندم که اشاره‌ای به بعضی از آنها را در این کتاب بی‌مناسبت نمی‌دانم، هرچند بعضی از این کتابها ارزش آن را دارد که بطور کامل ترجمه و در دسترس علاقمندان قرار بگیرد.

از جمله کتابهایی که در اواخر سال ۱۹۹۴ و اوایل سال ۱۹۹۵ در رابطه با ایران منتشر شده کتابی تحت عنوان «اعتماد ویژه»^(۱) به قلم رابرت مک‌فارلین^(۲) مشاور پیشین امنیت ملی رئیس جمهور آمریکا است که ضمن آن اسرار پشت پرده تلاش آمریکا برای نزدیکی به ایران در دوران ریاست جمهوری ریگان را فاش می‌کند. کتاب با شرح

۱- Special Trust

۲- Robert C. McFarlane

جریان ملاقات «دیوید کیمچه»^(۳) مدیرکل وزارت خارجه اسرائیل با مک فارلین و اظهارات او درباره امکانات تقویت نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در داخل و خارج ایران آغاز می‌شود، ولی مسیر مذاکرات در مراحل بعدی به امکان برقراری تماس مستقیم با جناح به اصطلاح «معتدل» در داخل رژیم ایران و استفاده از نفوذ ایران برای آزادی گروگانهای آمریکائی در لبنان، در ازاء تحویل اسلحه و قطعات یدکی مورد نیاز ایران، تغییر پیدا می‌کند که جریان آن قبلاً کم و بیش افشا شده و مک فارلین چیز تازه‌ای بر آنچه قبلاً گفته و نوشته شده نیفزوده است. با وجود این نکات تازه و ناگفته‌ای هم در کتاب مک فارلین وجود دارد که از آن جمله می‌توان به افشای طرح اسرائیلیها برای مسموم ساختن آیت‌الله خمینی در ژوئیه سال ۱۹۸۵ اشاره نمود، هرچند مقامات اسرائیلی بعد از انتشار کتاب مک فارلین آنرا تکذیب نموده‌اند.

از نکات تازه و جالب توجه در کتاب مک فارلین شرح جزئیات گفتگوهای او با ریگان رئیس جمهور وقت و بوش معاون او درباره موضوع مبادله اسلحه با گروگانها و جریان سفر محرمانه وی به تهران است. این قسمت از کتاب مک فارلین، که با شهادت او در مقابل کنگره آمریکا درباره این ماجرا مغایرت دارد، از این نظر برای آمریکائیها اهمیت دارد که دروغگوئی دو رئیس جمهور پیشین آمریکا (ریگان و بوش) را درباره عدم اطلاع آنها از چگونگی تماسهای محرمانه با ایران و انتقال سود حاصله از فروش اسلحه به ایران برای شورشیان نیکاراگوئه برملا می‌سازد.

خاطرات خواندنی یک زن آمریکائی از ایران

کتاب جالب دیگری که در اوایل سال ۱۹۹۵ در آمریکا منتشر شده و ضمن بررسی مسائل مربوط به زنان در کشورهای مسلمان، شرایط زندگی زن ایرانی را پس از انقلاب تشریح می‌نماید، کتابی است تحت عنوان «دنای پنهان زن مسلمان»^(۴)، که نویسنده آن خانم جرالالدین بروکس^(۵) قریب شش سال به عنوان خبرنگار مطبوعات آمریکا در کشورهای خاورمیانه خدمت کرده و چندین بار نیز به مناسبت‌های مختلف به ایران آمده است. جرالالدین بروکس همان زن خبرنگاری است که بعد از انجام مراسم ارتحال امام خمینی با چادر و مقنعه در مصاحبه مطبوعاتی آقای هاشمی رفسنجانی شرکت کرد و وقتی سؤال خود را از رئیس جمهور جدید ایران مطرح نمود، آقای رفسنجانی خطاب به وی گفت: «من قبل از جواب دادن به سؤال شما می‌خواهم از شما بپرسم چرا با این پوشش در مصاحبه شرکت کرده‌اید، برای شما یک روسری ساده هم کافی بود» و خانم بروکس در پاسخ ایشان گفت «من خواستم به رسوم و اعتقادات شما احترام بگذارم».

جرالدین بروکس ضمن یادآوری این ماجرا در فصل اول کتاب، خاطرات خود را از مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری آیت‌الله خمینی نقل کرده و سپس به ملاقاتی که با همسر و دختر و عروس امام در جماران داشته است اشاره می‌کند. جرالالدین بروکس می‌نویسد بیوه امام که خانم ۷۵ ساله‌ای به نام خدیجه بود به گرمی از من استقبال کرد، ولی طرف

۴ - The Hidden world of Islamic Women

۵ - Geraldin Brooks

صحبت من بیشتر خانم زهرا مصطفوی دختر امام راحل بود که در آن موقع ۴۷ سال داشت. خانم مصطفوی ضمن شرح خاطرات خود از پدرش گفت: شما همیشه چهره جدی و مصمم و گاه خشمگین پدرم را در صفحه تلویزیونهای خودتان دیده‌اید و شاید مشکل باور کنید که او در خلوت خانه چقدر ساده و صمیمی و مهربان بوده و با بچه‌ها و نوه‌هایش به سادگی بازی می‌کرده است. خانم زهرا مصطفوی سپس خاطره‌ای را نقل می‌کند که چگونه پدرش ضمن بازی «قایم موشک» بچه‌ها با آنها مشارکت می‌نموده و گاهی بچه‌ها را زیر عبای خود پنهان می‌کرده است.

خانم جرال‌الدین بروکس سپس داستان ازدواج آیت‌الله خمینی را با خانم خدیجه ثقفی، از قول خود ایشان نقل کرده و می‌نویسد: روح‌الله خمینی هنگامی که طلبه ۲۷ ساله‌ای بود از وی که در آن زمان دختر پانزده ساله‌ای بود خواستگاری کرد. پدر خدیجه یک مقام برجسته روحانی بود و به واسطه اختلاف سنی خواستگار با دخترش یا هر دلیل دیگری در قبول این تقاضا تردید داشت، ولی خدیجه همان شب پیغمبر (ص) را به خواب دید و هنگامی که این خواب را برای پدرش نقل کرد هرگونه تردید در قبول درخواست طلبه جوان برای ازدواج با دختر روحانی بزرگ شهر برطرف گردید.

خانم نویسنده آمریکائی تأکید می‌کند که برخلاف بسیاری از مردان مسلمان که به یک زن اکتفا نمی‌کنند، آیت‌الله خمینی فقط یک زن اختیار کرد و در تمام مدت عمر نسبت به همسرش احترام خاصی قائل بود. جرال‌الدین بروکس سپس به نقل از خانم زهرا مصطفوی می‌نویسد که پدرش تمام کارهای مربوط به خودش را شخصاً انجام می‌داده و حتی

یک بار هم از همسرش نخواست، است که لیوان آبی به او بدهد. خانم مصطفوی همچنین می‌گوید موقعی که ما بچه بودیم پدرم هنگام بیدار شدن بچه‌ها در شب، خودش شیشه شیر بچه‌ها را به آنها می‌داد و مادرم را برای تر و خشک کردن بچه‌ها بیدار نمی‌کرد.

جرالدین بروکس سپس از سادگی و ظاهر فقیرانه زندگی مردی که در زمان حیات خود دنیا را تکان داد اظهار شگفتی می‌کند و با اشاره به اثاثیه ساده و قدیمی خانه می‌نویسد: از ما با چند دانه خرما و چند قاچ خربزه، آن هم در بشقابهای پلاستیک پذیرائی کردند و همسر رهبر فقید مذهبی ایران که متوجه تعجب من شده بود گفت «ببخشید که ما این قدر ساده از شما پذیرائی می‌کنیم. شوهر من از تجمل نفرت داشت و در ۸۷ سال عمر خود به سادگی زندگی کرد...». به من گفتند که حتی چند قطعه فرش که روی زمین پهن شده متعلق به خانواده نیست و به مناسبت مراسم سوگواری قرض گرفته شده است.

جرالدین بروکس همچنین خاطرات خود را از شرکت در کنفرانسی که به دعوت انجمن زنان جمهوری اسلامی در هتل انقلاب تهران تشکیل شده بود نقل کرده و ضمن اشاره به سخنان تند ضد آمریکائی و ضد اسرائیلی زنان شرکت کننده از کشورهای مختلف اسلامی در این کنفرانس می‌نویسد: راهنما و مترجم من در جریان این کنفرانس یک زن جوان ایرانی به نام حمیده بود که به روانی به زبان انگلیسی صحبت می‌کرد. وقتی از او پرسیدم انگلیسی را کجا یاد گرفته است، گفت در مدرسه انگلیسی خوانده بودم ولی در «لانه» آن را تکمیل کردم. متوجه حرف او نشدم و گفتم «لانه کجاست؟». گفت مقصودم لانه جاسوسی است، سفارت سابق آمریکا... حمیده سپس گفت یکی از

دانشجویانی بوده که در اشغال لانه جاسوسی شرکت داشته و نقش مترجم را برای گروگانها به عهده داشته است. وقتی از وی پرسیدم که آیا گاهی دلش به حال آنها می سوخته است؟ گفت چرا، وقتی نامه های بچه های آمریکائی را برایشان می خواندم متأثر می شدم، ولی بلافاصله افزود که «در هر حال آنها جاسوس بودند... من از آزاد شدن آنها ناراحت شدم و شخصاً معتقد بودم که باید آنها را اعدام کرد.»

دید زن نویسنده آمریکائی نسبت به مسئله حجاب و شرایط زندگی زن ایرانی، بالطبع منفی است، ولی او در فصلی از کتاب خود که به بررسی وضع زندگی زنان ایران اختصاص داده به این نکته تأکید می کند که بسیاری از زنان ایرانی در اواخر رژیم گذشته، داوطلبانه و به عنوان مخالفت با آن رژیم چادر به سر کردند و چادر از همان روزهای شور انقلابی به این طرف نه به عنوان یک پوشش، بلکه به عنوان یک پرچم و سمبل طرفداری از نظام اسلامی تلقی می گردد.

بحران بزرگ فردا

کتاب جالب دیگری که در اوایل سال ۱۹۹۵ در آمریکا منتشر شده و در مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا مورد بحث قرار گرفته است، کتابی است زیر عنوان «روسیه ۲۰۱۰» به قلم دو نویسنده معروف آمریکائی دانیل یرگین و تان گوستافسن^(۶)، که به پیش بینی اوضاع روسیه و جمهوریهای سابق شوروی، بیست سال بعد از فروپاشی نظام کمونیستی

۶- Daniel Yergin and Thane Gustafson - Russia 2010.

در شوروی پرداخته است. نویسندگان کتاب معتقدند که روسیه دوران آشفته‌گی خود را تا اواخر قرن بیستم پشت سر خواهد گذاشت و دوباره بصورت تهدیدی برای صلح جهانی درخواهد آمد. روسیه در نخستین دههٔ قرن آینده دوباره درصدد گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی خود در کشورهای همجوار برخواید آمد و طبعاً در نخستین مراحل تلاش برای گسترش نفوذ خود، به سرزمین‌هایی که پیش از فروپاشی نظام کمونیستی تحت سلطهٔ خود داشت، یعنی جمهوریهای سابق اتحاد شوروی رو خواهد آورد. استخراج منابع نفتی و سایر ذخائر زیرزمینی دست نخوردهٔ جمهوریهای سابق شوروی در قفقاز و آسیای میانه این جمهوریها را به صورت کشورهای در حال پیشرفت و ثروتمندی درخواهد آورد که بالطبع دیگر طمع زمامداران آیندهٔ کرملین را به جوش خواهد آورد و تلاش برای سهم شدن در منابع ثروت این کشورها زمینه را برای درگیریهای تازه‌ای در این منطقه از جهان فراهم خواهد ساخت. وجود اقلیتهای بزرگ روس در این کشورها، که در یکی از جمهوریهای بزرگ آسیای میانه (قزاقستان) تا چهل درصد کل جمعیت می‌رسد بهانهٔ مناسبی برای مداخلات آیندهٔ روسیه در این سرزمین‌ها فراهم خواهد کرد، بخصوص که سربازان روسی هنوز در بسیاری از این جمهوری‌ها حضور دارند و با قراردادهایی که بین روسیه و این کشورها منعقد شده خیال رفتن هم ندارند.

یکی از بخش‌های حساس کتاب «روسیهٔ ۲۰۱۰» پیش‌بینی درگیریهای آینده بین کشورهای منطقه بر سر آذربایجان سابق شوروی است. نویسندگان کتاب پیش‌بینی می‌کنند که با هجوم کارتل‌های نفتی غربی به این کشور، آذربایجان سابق شوروی در اوایل قرن آینده به کویت دوم

خاورمیانه تبدیل خواهد شد و تحریکات فزاینده سیاسی در منطقه ممکن است نخست به درگیری نظامی در مرزهای جنوبی آذربایجان سابق شوروی و سپس تهاجم روسیه به این کشور و تصرف باکو و حوزه‌های نفتی دریای خزر منتهی شود. نویسندگان کتاب «روسیه ۲۰۱۰» ژانویه سال ۲۰۱۰ را به عنوان تاریخ احتمالی این وقایع پیش‌بینی می‌کنند، که البته یک سناریوی تخیلی است، ولی مانند داستان تخیلی «سقوط ۷۹» بی حساب هم نوشته نشده است.

نویسندگان کتاب «روسیه ۲۰۱۰» تهاجم نظامی روسیه را به جنوب قفقاز سرآغاز بزرگترین بحران سیاسی جهان در نخستین دهه قرن بیست و یکم می‌دانند و معتقدند که تلاش روسها برای گسترش نفوذشان تا سواحل خلیج فارس، خاورمیانه و کشورهای حوزه خلیج فارس را به صورت بحرانی‌ترین نقاط جهان در آغاز قرن آینده درخواهد آورد.

آمریکای بی پدر!

یک کتاب خواندنی دیگر در رابطه با مسائل اجتماعی آمریکا، که آن هم در اوایل سال ۱۹۹۵ منتشر شده، کتاب «آمریکای بی پدر»^(۷) نوشته دیوید بلانکن هورن^(۸) است که منتقدین آمریکائی آن را به عنوان یکی از بهترین و مستندترین تحلیل‌های اجتماعی سالهای اخیر در آمریکا مورد تحسین قرار داده‌اند. کتاب با این مقدمه آغاز می‌شود که بیش از نیمی از کودکان آمریکائی تمام یا بخش عمده دوران کودکی و نوجوانی

خود را بدون پدر می‌گذرانند، اینان از محبت و عاطفه پدری محرومند و غالباً تنها یا با ناپدری‌هائی که توجه و علاقه‌ای به آنها نشان نمی‌دهند بزرگ می‌شوند و این منشاء بسیاری از مفاسدی است که نسل جوان آمریکا امروز دچار آن شده است.

نویسنده کتاب که خود از اساتید برجسته علوم اجتماعی است، با استناد به جداول آماری متعددی که در کتاب خود آورده می‌نویسد نسبت ارتکاب جنایت و خشونت و انحرافات دیگر اخلاقی یا اعتیاد به مواد مخدر در میان نوجوانان و جوانان زیر بیست سال که بدون پدر زندگی می‌کنند ۸۰ درصد بیش از همین گروه سنی است که تحت سرپرستی پدر و مادر واقعی خود قرار دارند. نویسنده اضافه می‌کند که حتی در خانواده‌هائی که بچه‌ها نزد پدر و مادر خود زندگی می‌کنند، گرفتاریهای پدر و مادر برای تأمین معاش و اشتغال هر دو آنها در خارج خانه، آنان را از توجه کامل به تربیت فرزندانشان باز می‌دارد و کودکان غالباً علاقه و محبت و احترامی را که باید نسبت به پدر و مادر داشته باشند احساس نمی‌کنند. این کودکان بیشتر تحت تأثیر فیلمها و برنامه‌های غیر اخلاقی و خشونت‌آمیز تلویزیون، یا محیط آزاد و بی‌بندوبار مدرسه شکل می‌گیرند و هر چه بزرگتر می‌شوند بیشتر در مقابل پدر و مادر عصیان می‌کنند. این عصیان گاهی به قتل والدین به دست فرزندان می‌انجامد، که هر روز خبری در این مورد (به‌خصوص قتل پدر به دست پسر) در گزارشهای خبری رادیو تلویزیون یا مطبوعات منعکس می‌شود. آخرین آمار مربوط به قتل پدر یا مادر و یا هر دو به دست فرزندان ۳۶۲ مورد در سال ۱۹۹۴ می‌باشد که تقریباً حاکی از وقوع روزانه یک جنایت از این قبیل در آمریکاست.

به موجب آمار مقایسه‌ای که در کتاب «آمریکای بی‌پدر» چاپ شده، تعداد کودکان و جوانان زیر ۱۸ سال که در سال ۱۹۶۰ با پدر و مادر واقعی خود زندگی می‌کردند بیش از ۸۰ درصد کل کودکان و جوانان زیر ۱۸ سال بوده، در حالی که این نسبت در سال ۱۹۹۰ به کمتر از ۵۸ درصد کاهش یافته و همچنان رو به کاهش است. اکثر کودکان بعد از جدائی پدر و مادر نزد مادر خود زندگی می‌کنند و تعداد کودکانی که بعد از جدائی والدینشان نزد پدر می‌مانند از ۳ درصد تجاوز نمی‌کند. اکثر مادران بعد از جدا شدن از شوهر اولشان مجدداً ازدواج می‌کنند و فرزندان‌شان مجبورند با ناپدری خود زندگی کنند. این ازدواج‌ها گاه مکرر می‌شود و بیش از ده درصد کودکان آمریکائی دوران کودکی خود را با بیش از یک ناپدری به سر می‌آورند که آثار سوئی در روحیه آنان بر جای می‌گذارد.

در اندرون کاخ سفید

یکی از پرسروصداترین و پرفروش‌ترین کتابهایی که در اواخر اقامت من در آمریکا منتشر شد، کتابی است زیر عنوان «در اندرون کاخ سفید»^(۹) که مؤلف آن «رونالد کسلر»^(۱۰) ژورنالیست معروف و نویسنده کتابهای پرسروصدای دیگری مانند «در اندرون سیا» و «در اندرون اف.بی.آی» می‌باشد. رونالد کسلر که قبلاً خبرنگار و نویسنده روزنامه‌های معتبری چون «واشنگتن پست» و «وال استریت جرنال» بوده

۹ - Inside the White House

۱۰ - Ronald Kessler

و چندین بار به دریافت جوایز روزنامه‌نگاری نائل شده است، در این کتاب اسرار شگفت‌انگیزی از زندگی خصوصی رؤسای جمهوری آمریکا و حوادث پشت پرده کاخ سفید فاش کرده و جنجال بزرگی در محافل سیاسی و اجتماعی آمریکا برپا ساخته است.

رونالد کسلر اسرار مربوط به زندگی خصوصی رؤسای جمهوری پیشین آمریکا و افتضاحات درون کاخ سفید را موضوع فصل اول کتاب قرار داده و کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

«لیندون جانسون»^(۱۱) به شدت عصبانی بود. همسر جانسون، لیدی بیرد^(۱۲) او را درحالی که مشغول عشق‌بازی با یکی از سکرترهای زیبایش در روی یکی از مبل‌های دفتر ریاست جمهوری بود به دام انداخته بود. جانسون که نمی‌توانست هم‌خوابگی خود را با منشی زیبایش، آن هم در دفتر مجلل بیضی شکل ریاست جمهوری، برای همسرش توجیه کند خشم خود را بر سر مأموران امنیتی کاخ سفید خالی کرد. رئیس‌گارد امنیتی کاخ سفید در آن زمان می‌گوید: پرزیدنت جانسون درحالی که از خشم می‌لرزید به من گفت «هیچ کس حق ندارد بدون اطلاع قبلی وارد دفتر کار من بشود، شما چرا به من خبر ندادید که لیدی بیرد به دفتر من می‌آید...» من در پاسخ گفتم که ما نمی‌توانیم از ورود بانوی اول آمریکا به دفتر کار همسرش جلوگیری کنیم، این با خود شماست که به ایشان دستور بدهید بدون اطلاع قبلی به دفتر کار شما نیایند!

بعد از این واقعه که در نخستین ماه‌های ریاست جمهوری جانسون روی داد، جانسون دستور داد زنگ مخصوصی در دفتر کار او کار

بگذارند که هر وقت همسرش به طرف دفتر وی می آید مأمور مربوطه تکمه این زنگ را فشار بدهد. بعد از آن، جانسون که مردی زنباره بود و هیچ وقت به یک یا دو زن اکتفا نمی کرد با خیال راحت با منشی ها و کارکنان زیبای کاخ سفید در دفتر کارش خلوت می کرد و اگر اتفاقاً همسرش در چنین مواردی به طرف دفتر کار او می رفت با شنیدن صدای زنگ مخصوص از عشقبازی دست برمی داشت و پشت میز کارش می نشست!

لیندون جانسون اولین رئیس جمهوری آمریکا نبود که با معشوقه هایش در دفتر کار ریاست جمهوری یا یکی از اتاقهای خواب کاخ سفید خلوت می کرد. حتی فرانکلین روزولت^(۱۳) نیز با این که از دو پا فلج بود از عشقبازی در کاخ سفید خودداری نمی کرد و هر وقت که همسرش «الانور» در سفر بود (و روزولت مخصوصاً او را به سفرهای دور و دراز و مأموریت های خارج از پایتخت می فرستاد) با معشوقه زیبایش «لوسی» خلوت می کرد. لوسی راترفورد^(۱۴) تنها عشق فرانکلین روزولت بود و یا تنها معشوقه روزولت بود که به کاخ سفید راه داشت. مأموران امنیتی کاخ سفید در زمان روزولت بعدها فاش کردند که الانور همسر روزولت و بانوی اول معروف آمریکا که در اوایل تشکیل سازمان ملل متحد نمایندگی آمریکا را در این سازمان بعهدہ داشته همجنس باز بوده و با زن جوانی به نام «لورنا» که از کارکنان کاخ سفید بوده هم بستر می شده است.

۱۳- Franklin D. Roosevelt

۱۴- Lucy M. Rutherford

رونالد کسلر سپس به شرح عیاشی‌های «جان کندی» رئیس جمهور معروف آمریکا که در سال ۱۹۶۳ به قتل رسید پرداخته و می‌نویسد: جان. اف. کندی درحالی که زن زیبایی چون ژاکلین داشت، دیوانه زن بود و در آن واحد با چندین زن ارتباط داشت. از دهها زنی که با کندی رابطه داشتند، کندی بیش از همه به دو سکرتر زیبای کاخ سفید، که یکی را «فیدل» و دیگری را «فادل» صدا می‌کرد علاقه داشت، ولی پرسروصداترین ماجرای عشقی او که موضوع دهها کتاب و رمان شده، روابط عاشقانه وی با مریلین مونرو ستاره زیبا و سکسی سینمای آمریکاست. کندی جرأت نمی‌کرد مریلین مونرو را به کاخ سفید بیاورد، ولی مرتباً او را در اطاق خوابی که برادرش رابرت کندی برای استراحت خود در محل وزارت دادگستری آمریکا در نظر گرفته بود ملاقات می‌کرد. نکته قابل ذکر این است که رابرت کندی برادر کوچکتر رئیس جمهور هم که در زمان ریاست جمهوری برادرش وزیر دادگستری آمریکا بود در جریان این رفت و آمدها عاشق مریلین مونرو شد و مریلین مدتی با هر دو برادر رابطه داشت. کندی بعد از آگاهی از عشق برادرش به مریلین مونرو او را در اختیار رابرت گذاشت. ولی مریلین که احساس می‌کرد تحقیر شده بعد از این ماجرا دچار افسردگی شدیدی شد و سرانجام دست به خودکشی زد. (۱۵)

رونالد کسلر در دنباله افشاگری‌های خود درباره اسرار پشت پرده

۱۵- در کتابهایی که درباره زندگی و مرگ مریلین مونرو در آمریکا انتشار یافته، خودکشی او با تردید تلقی شده و شایع است که چون مریلین مونرو قصد انتشار خاطرات و افشای روابط عاشقانه خود را با کندیها داشته به قتل رسیده است.

کاخ سفید می‌نویسد بسیاری از رؤسای جمهوری پیشین آمریکا از سوءاستفاده‌های مالی هم مبرا نبوده‌اند که در رأس آنها باید از لیسندون جانسون نام برد. کسلر از قول یکی از مقامات پیشین کاخ سفید به نام «ویلیام گولی»^(۱۶) می‌نویسد که جانسون در طول مدت ریاست جمهوری خود حداقل ۳/۷۰۰/۰۰۰ دلار از بودجه ریاست جمهوری را صرف مزرعه خصوصی خود در تکزاس نمود و از جیب مالیات دهندگان آمریکائی برای مزرعه شخصی خود راه و تأسیسات لوله کشی و سردخانه و انبار ساخت.

کسلر در قسمت دیگری از کتاب خود می‌نویسد کارکنان کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری کندی و جانسون و نیکسون غرق در فساد مالی یا اخلاقی بودند و کمتر زن زیبائی از کارکنان کاخ سفید با مقامات بالاتر یا رؤسای مستقیم خود رابطه داشتند و گفتنی این که بسیاری از آنها در همان اطاق‌های خودشان در داخل کاخ سفید و بدون شرم و ملاحظه از سایر همکاران خود به عیش و نوش می‌پرداختند.

کسلر از جیمی کارتر به عنوان یکی از رؤسای جمهوری منزهِ آمریکا نام می‌برد و معتقد است که وی با همه نقاظ ضعف خود، به واسطه معتقدات مذهبی هیچگونه آلودگی اخلاقی یا مالی نداشت و اطرافیان او هم در تمام مدت حکومت وی آلوده نشدند، ولی در زمان ریاست جمهوری جانسون وی ریگان فساد به کاخ سفید بازگشت و بعضی از عناصر فاسد که سوءاستفاده‌های مالی فراوانی هم کردند مستقیماً از حمایت خانم ریگان برخوردار بودند.

کسلر در قسمت دیگری از کتاب خود ضمن اشاره به افتضاح و اترگیت، که موجب استعفای اجباری نیکسون از مقام ریاست جمهوری آمریکا شد، می‌نویسد نظایر ماجرای و اترگیت و حتی افتضاحاتی بزرگتر از آن در زمان ریاست جمهوری بسیاری از رؤسای جمهوری دیگر آمریکا رخ داده منتهی بر روی آن سرپوش نهاده شده است. از جمله این افتضاحات، نویسنده به ماجرای معروف «ایران گیت» یا «ایران - کتترا»^(۱۷) اشاره می‌کند. خلاصه ماجرا فروش پنهانی سلاحهای آمریکائی به ایران در زمان جنگ ایران و عراق و استفاده غیر قانونی از سود حاصله از آن برای تأمین مخارج نیروهای مخالف دولت قانونی نیکاراگوئه بود. کسلر می‌نویسد هم ریگان و هم بوش معاون وی، که بعداً به مقام ریاست جمهوری رسید، هر دو در جریان معامله اسلحه با ایران و پرداخت سود حاصله از آن به «کتترا»ها یا جنگجویان مخالف دولت نیکاراگوئه بودند، ولی هر دو با کمال وقاحت دخالت خود را در این ماجرا انکار کردند و گناه را به گردن زیردستان خود انداختند. تحقیقات کمیسیون دولتی مأمور رسیدگی به این ماجرا به ریاست «لاورنس والش»^(۱۸) دخالت مستقیم ریگان و بوش را در جریان معامله اسلحه با ایران و انتقال سود حاصله از آن برای کتتراها به ثبوت رساند، و هیچ مجازاتی برای ادعاهای دروغ قبلی آنها در نظر گرفته نشد.

کسلر درباره نفوذ زنان رئیس جمهور در شوهرانشان و نقش آنها در سیاست آمریکا هم اشاراتی دارد و می‌نویسد نانسی ریگان همسر ریگان و هیلاری کلinton همسر کلinton بیش از سایر بانوان اول آمریکا

طی نیم قرن اخیر در همسران خود نفوذ داشته‌اند. نانسی ریگان در انتخاب بسیاری از مقامات دولتی آمریکا، یا برکناری آنها در مدت هشت سال زمامداری شوهرش دخالت داشت و هیلاری کلinton هم عقل منفصل شوهرش در تصمیمات سیاسی و اداری، بخصوص در مسائل مربوط به سیاست داخلی آمریکا به شمار می‌آید. کلinton به واسطه نقاط ضعف شخصی خود (بخصوص رابطه نامشروع با زنان دیگر، که کسler به حداقل شش مورد آن اشاره می‌کند) از همسرش حساب می‌برد، هر چند کسler مدعی است که هیلاری نیز به تلافی خیانت‌های شوهرش در زندگی زناشویی حداقل با یک نفر به نام «وینسنت فوستر»^(۱۹) روابط نامشروع داشته است. وینسنت فوستر وکیل دادگستری و از دوستان و همکاران نزدیک کلinton بود که اخیراً به دلایل نامعلومی خودکشی کرد.

کسler به شواهد گوناگونی از اختلافات و مشاجرات کلinton و همسرش هم اشاره می‌کند و می‌نویسد روابط آنها بر خلاف آنچه وانمود می‌کنند سرد است و هیلاری که زنی جاه‌طلب و عاشق مقام است همسرش را فقط به خاطر مقامی که به دست آورده تحمل می‌کند. کلinton و همسرش در سوءاستفاده‌های مالی در دوران فرمانداری کلinton در ایالت اریکازاس آمریکا هم شریک جرم به شمار می‌آیند و اگر رسیدگی به پرونده این سوءاستفاده‌ها، که به پرونده «وایت واتر»^(۲۰) معروف شده است، به ثبوت خلافکاریهای کلinton و همسرش منتهی شود، شکست کلinton در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۶ آمریکا قطعی به نظر می‌رسد. کلinton متهم است که با سوءاستفاده از موقعیت خود در

مقام فرمانداری ارکانزاس در معاملات زمین و املاک و همچنین دریافت وام و اعتبار از بانکها از قوانین و مقررات جاری تخلف کرده و حتی در تأمین هزینه‌های مربوط به مبارزات انتخاباتی خود در سال ۱۹۹۲ نیز با اعمال نفوذ و سوءاستفاده از موقعیت بیش از سقف مقرر در بانکها وام و اعتبار گرفته است.

روشنفکران در تبعید

دوست عزیزم آقای هوشنگ پیرنظر، نویسنده و مترجم معروف که سالهاست در آمریکا اقامت گزیده، کتابی از پروفیسور ادوارد سعید استاد لبنانی‌الاصل دانشگاه کلمبیا در اختیار من گذاشت، که اشاره به بعضی از نکات آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم. عنوان کتاب «تمثال روشنفکران»^(۲۱) است که درواقع مجموعه سخنرانی‌های استاد درباره روشنفکران از رادیوی بی.بی.سی در سال ۱۹۹۳ می‌باشد، ولی کتاب برای نخستین بار در سال ۱۹۹۴ در آمریکا چاپ شده است.

در فصل اول و یا گفتار اول این کتاب در تعریف واژه «انتلکثوئل» فرانسه یا Intellectual انگلیسی که در فارسی به «روشنفکر» ترجمه شده و جا افتاده است، بعد از اشاره به معانی متعارف این واژه که طبقه تحصیل کرده و صاحب فکر و اندیشه را شامل می‌شود به تعریف این واژه از سوی نویسنده و متفکر فرانسوی «ژولین بندا»^(۲۲) اشاره می‌کند که در

۲۱ - Representations of the Intellectual - by Edward. W. Said

۲۲ - Julien Benda

سال ۱۹۲۷ کتابی تحت عنوان «خیانت روشنفکران»^(۲۳) نوشته و منتشر کرده است. در این کتاب، که مرحوم جلال آل احمد در نگارش کتاب معروف خود «در خدمت و خیانت روشنفکران» از آن الهام گرفته است، نویسنده فرانسوی برای روشنفکران وظیفه‌ای بالاتر از نشر اندیشه و فرهنگ قائل شده و معتقد است که روشنفکر واقعی کسی است که باید در راه پیشرفت جامعه و از میان برداشتن موانعی که در راه استقرار عدالت اجتماعی وجود دارد مبارزه کند و در نبرد با نظامهای ستمگر و استبدادی از هیچ عقوبتی نهراسد. پرفسور ادوارد سعید در تفسیر نظریات «ژولین بندا» می‌نویسد اگر این نظر را بپذیریم تعداد کسانی که می‌توان به آنان عنوان «روشنفکر» اطلاق نمود به عده معدودی محدود می‌شود و فقط شمار اندکی از متفکرین و معلمان و نویسندگان را که اهل مبارزه و ستیز با نظام حاکم بر کشور خود یا بیعدالتی‌های اجتماعی در سطح جهانی بوده‌اند دربر می‌گیرد.

ادوارد سعید معتقد است که ژولین بندا بیشتر تحت تأثیر وقایع زمان خود مانند محاکمه دریفوس^(۲۴) و دفاع جانانه امیل زولا^(۲۵) نویسنده معروف فرانسوی از وی قرار داشته و روشنفکر ایده‌آلی او در واقع شخصیتی نظیر امیل زولا می‌باشد. ادوارد سعید در عین حال که به نظریات ژولین بندا احترام می‌گذارد، نظریات آنتونیو گرامسکی^(۲۶) نویسنده و فیلسوف معروف ایتالیایی را بیشتر به واقعیت نزدیک

۲۳ - La Trahison des Clercs (The Treason of the Intellectuals

۲۴ - Alfred Dreyfus

۲۵ - Emil Zola

۲۶ - Antonio Gramsci

می‌شمارد. گرامسی که معتقدات مارکسیستی داشت فریب دوازده سال در رژیم موسولینی در زندان به سر برد و یکی از مهمترین آثار خود را در سالهای زندان پدید آورد. در این اثر که «یادداشت‌های زندان»^(۲۷) نام دارد، گرامسی، با این که خود روشنفکر مبارزی بوده و به خاطر معتقدات خود دوازده سال در زندان بسر برده است، معتقد است که مبارزه ملاک و معیار مطلق روشنفکری نیست و هر کس که بتواند نقشی در بالا بردن سطح دانش و فرهنگ جامعه ایفا کند روشنفکر است. بسیاری از صاحبان مشاغل نظیر نویسندگی و ژورنالیسم و کارهای مربوط به وسایل ارتباط جمعی به طور اعم، و همچنین متخصصین و برنامه‌ریزان صنایع کامپیوتری و تحلیل‌گران سیاسی، همه در قالب تعریف روشنفکری گرامسی جای می‌گیرند، درحالی‌که به نظر ژولین بندا فقط شمار اندکی از این گروه که در طریق مبارزه با نارسائی‌ها و بیعدالتی‌های اجتماعی گام برمی‌دارند و عمدتاً بر خلاف جریان آب شنا می‌کنند روشنفکر تلقی می‌شوند.

ادوارد سعید سپس خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که با معیارهای دهه آخر قرن بیستم و با توجه به پیشرفتهای عظیم تکنولوژی در این دوران، روشنفکر کسی است که فراتر از محدوده تخصص و حرفه خود، در جامعه پیرامون خود تأثیر بگذارد و به عبارت دیگر توانائی ابداع و پروراندن و انتقال یک نظر جدید، یک پیام، یک فلسفه یا عقیده یا روش جدیدی را به جامعه داشته باشد. هر نظر یا فلسفه یا عقیده جدیدی معمولاً خارج از معیارهای پذیرفته شده در جامعه است و طبق معمول با

مخالفت یا مقاومت دولت یا بخشی از جامعه مواجه می‌شود و موافقت یا مخالفت اکثریت مردم با نظری که ابراز می‌شود دلیل صلاحیت یا عدم صلاحیت گوینده و ارائه‌کننده آن نظر به شمار نمی‌آید.

ادوارد سعید سپس به روشنفکرانی که به فعالیت‌های سیاسی روی می‌آورند اشاره کرده و می‌نویسد: هدف نهائی یک روشنفکر در مبارزات سیاسی باید آزادی و رشد فرهنگ و آگاهی در جامعه باشد. البته کار روشنفکری که وارد مبارزات سیاسی می‌شود کار آسانی نیست و گاه بین معتقدات و قیود اجتماعی خود سرگردان می‌ماند. به طور مثال برای یک روشنفکر تبعه آمریکا^(۲۸) چقدر دشوار بود که در جنگ خلیج فارس، با همه تبلیغاتی که درباره حقانیت آمریکا و متحدینش در حمله به عراق به عمل می‌آمد، این اعتقاد خود را بر زبان بیاورد که در این جنگ، آمریکا هم چندان معصوم نیست. آمریکا به بهانه اشغال کویت از طرف نیروهای عراقی به عراق حمله کرد، ولی کمتر کسی در آن زمان این سوال را عنوان کرد که مگر آمریکا در جنگ ویتنام و کشتار میلیون‌ها انسان در آن سرزمین، یا تجاوز نظامی به پاناما و به زنجیر کشیدن رئیس دولت قانونی آن کشور حق داشت؟ و بعلاوه چه کسی آمریکا را به عنوان ژاندارم و پلیس دنیا برگزیده و حق دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر را به وی داده است؟

یکی از بخش‌های جالب کتاب ادوارد سعید به گفتاری درباره روشنفکران در تبیین اختصاص دارد. در ابتدای این گفتار آمده است که یکی از بدترین و غم‌انگیزترین سرنوشت‌ها برای یک روشنفکر، تبعید و

دوری از محیطی است که در آن نشو و نما کرده و می‌تواند پیام خود را به مردمی که با آنان فرهنگ و زبان مشترک دارد برساند. جلای وطن بخصوص، در دورانه‌های گذشته و پیش از گسترش وسایل ارتباطی، که حداقل امکان ارتباط از راه دور را برای تبعیدی فراهم می‌ساخت، وحشتناک‌ترین مجازاتها برای یک روشنفکر به شمار می‌آمد. یک روشنفکر تبعیدی نه فقط مانند هر تبعیدی دیگری در فراق خانه و خانواده و وطنش رنج می‌برد، به موجودی آواره و افسرده و پریشان و بی‌هدف و بلا تکلیف تبدیل می‌شود که با محیط پیرامون خود سازگاری ندارد، از غم و حسرت گذشته تسلی نمی‌یابد و نسبت به حال و آینده نیز تلخ و نومید و ناسازگار است.

ادوارد سعید ضمن شرح مهاجرت‌های بزرگ قرن بیستم از مهاجرت ارامنه در اوایل قرن گرفته تا مهاجرت یهودیان قبل و بعد از جنگ دوم جهانی و مهاجرت و آوارگی فلسطینی‌ها در اواسط این قرن، به مهاجرینی که در وطن جدید خود جا افتاده و به زندگی در محیط تازه خو می‌گیرند نیز اشاره می‌کند و از شخصیت‌های نامداری مانند کیسینجر و برژینسکی هم در جمع روشنفکران مهاجر یا تبعیدی نام می‌برد که در وطن جدید خود بیش از موطن اصلی خویش مؤثر واقع شده‌اند. انطباق با شرایط زندگی در محیط تازه‌ای که به تدریج به وطن دوم شخص مهاجر یا تبعیدی تبدیل می‌شود، برای مردم عادی خیلی آسان‌تر از روشنفکری است که مایه اصلی حیات او توانائی گفت و شنود با جامعه و محیط پیرامون خویش است. با وجود این گسترش وسایل ارتباطی در دنیای امروز برای روشنفکران مهاجر یا تبعیدی این امکان را فراهم ساخته است که به نحوی، هرچند محدود، با محیطی که از آن دور افتاده‌اند تماس

برقرار کنند و بکلی خود را در انزوا و فراموش شده نیندارند.

ادوارد سعید در این گفتار به روشنفکران تبعیدی یا مهاجر از کشورهای خاورمیانه هم اشاراتی دارد و از آن جمله می‌نویسد: یک روشنفکر تبعیدی رویدادها و مسائل جاری را از دو زاویه و با دو دید، با توجه به آموخته‌ها و تجارب گذشته و واقعیات ملموس حال مورد بررسی قرار می‌دهد. او در هر مورد آنچه را که ملاحظه می‌کند ناخودآگاه با آنچه در سرزمین خود دیده و تجربه کرده مقایسه می‌نماید و نتیجه‌ای که از این قیاس به دست می‌آورد با آنچه دیگران قضاوت می‌کنند متفاوت است. بطور مثال از نظر خود من برداشت و قضاوت غربی‌ها دربارهٔ آنچه «بنیادگرایی اسلامی» می‌خوانند یکسویه است، درحالی‌که اگر بخواهیم درست و عادلانه در این مورد قضاوت کنیم باید آن را با بنیادگرایی در میان یهودیان و مسیحیان مقایسه نماییم، که به اعتقاد من دست کمی از بنیادگرایی اسلامی ندارد. به عبارت دیگر اگر می‌خواهیم از دید یک فرد مذهبی یا غیر مذهبی دربارهٔ بنیادگرایی اسلامی، که روشنفکر غربی با یک قضاوت سطحی و یکسویه آن را محکوم می‌کند، قضاوت کنیم باید همه انواع بنیادگرایی را در ادیان مختلف مورد بررسی قرار دهیم و دربارهٔ همهٔ آنها در مقایسه با هم قضاوت نماییم.

جنگ تبلیغاتی آمریکا و انگلیس

آیا انگلیسیها کمر به قتل کلینتون بسته‌اند؟!

یکی از سرگرمیهای روزانه من در مدت اقامت در آمریکا رفتن به کتابفروشی بزرگ مرکز شهر «سن حوزه»^(۱) به نام کتابفروشی «بارنس اند نوبل»^(۲) بود. شرحی درباره این کتابفروشی را در مقدمه این فصل از این جهت مناسب می‌دانم که فکر می‌کنم می‌تواند سرمشقی برای کسانی باشد که بخواهند ضمن تجارت یک کار فرهنگی مفید نیز انجام بدهند. کتابفروشی «بارنس اند نوبل» یک کتابفروشی زنجیره‌ای در سراسر آمریکاست که به یک بنگاه نشر بزرگ به همین نام تعلق دارد و نمونه کتابخانه‌ای که من شرح آن را خواهم داد در تمام شهرهای بزرگ آمریکا دایر شده است. کتابخانه‌ای که به آن اشاره شد در زمینی به مساحت تقریبی پنجهزار مترمربع بنا شده و علاوه بر قسمت عمومی کتابخانه، یک قسمت مخصوص نوارها و کتابهای کامپیوتری و یک قسمت مخصوص

۱- San Jose

۲- Barnes and Noble

کتابهای کودکان نیز دارد. در وسط محوطه کتابفروشی یک کافه فنادی (کافی شاپ) نیز وجود دارد که مراجعین می‌توانند ضمن مطالعه کتاب یا مطبوعات روز در این قسمت بنشینند و قهوه یا نوشیدنی دیگری بخورند. در قسمتهای مختلف محوطه وسیع کتابفروشی میز و صندلی و مبل برای مراجعین گذاشته شده و مراجعین می‌توانند حتی بدون صرف قهوه‌ای برای کمک به هزینه کتابفروشی، روی مبل لم بدهند و کتاب یا روزنامه بخوانند و خریدی هم نکنند. کتابفروشی از لحاظ مطبوعات و کتابهای روز غنی است و علاوه بر کتابها و نشریات چاپ آمریکا، نشریات بسیاری از کشورهای خارجی و کتابهای تازه چاپ اروپا را هم می‌توان در این کتابفروشی یافت. تقسیم‌بندی دقیق کتابها در این کتابفروشی کار علاقمندان را بسیار آسان کرده است، بطوریکه اگر شما فی‌المثل علاقمند به تاریخ و کتابهای تاریخی باشید در بخش تاریخ، انواع کتابهای تاریخی را با تقسیم‌بندی موضوعی آن به هر یک از نقاط جهان خواهید یافت. بطور مثال کتابهای مربوط به ایران در بخش خاورمیانه قرار دارد و انواع کتابهای مربوط به ایران را که طی سالهای اخیر منتشر شده است در این قسمت می‌توان یافت.

نشر کتاب در آمریکا کار بسیار پرسودی است، زیرا بسیاری از کتابهای نویسندگان مشهور در تیراژهای میلیونی منتشر می‌شود و حق‌التالیف‌های چند میلیون دلاری که به نویسندگان آنها داده می‌شود گواه سود سرشاری است که از نشر این کتابها عاید ناشران آن می‌گردد. بسیاری از رؤسای جمهوری پیشین آمریکا از نوشتن خاطراتشان میلیونها دلار که چندین برابر حقوق دوران ریاست جمهوری آنهاست درآمد داشته‌اند و یکی از آنها (ریچارد نیکسون) در کار نویسندگی به مراتب

موفق‌تر از کار ریاست جمهوری‌اش بوده است.

هر روز صدها عنوان کتاب تازه در آمریکا منتشر می‌شود و در مقابل در ورودی کتابفروشی که به آن اشاره کردم قسمتی به کتابهایی که همان روز رسیده است اختصاص داشت. قسمت دیگری مربوط به کتابهای پرفروش یا Best-Seller است و نکته جالب توجه این که کتابی به قلم پاپ ژان پل دوم زیر عنوان «در آستانه امید» که در واقع مجموعه مصاحبه‌های یک نویسنده ایتالیایی با پاپ بود، بیش از سه ماه در ردیف پرفروش‌ترین کتابها قرار داشت و رکورد فروش کتاب را در سه ماهه اول سال ۱۹۹۵ شکست.

نشانه‌های دشمنی کلینتون با انگلیسیها

یکی از جالب‌ترین نکاتی که ضمن مطالعه مطبوعات روز اروپا و آمریکا توجه مرا به خود جلب کرد مبارزه تبلیغاتی شدید مطبوعات انگلیس با حکومت فعلی آمریکا و رواج نشریات ضد انگلیسی در آمریکا بود. تقریباً هر روز در مطبوعات معتبر انگلیس مقالات یا گزارشهای خبری نیشداری علیه سیاست آمریکا و شخص کلینتون به چشم می‌خورد و به همین نسبت در مطبوعات آمریکا نیز خبرهای مربوط به افتضاحات دربار انگلیس انعکاس وسیعی داشت که من از مجموع آنها فقط به چند نمونه از معتبرترین روزنامه‌های انگلیس و آمریکا اشاره می‌کنم.

روزنامه انگلیسی «سندی تایمز»^(۳) در شماره مورخ ۱۲ مارس

۱۹۹۵ خود علاوه بر سرمقاله و کاریکاتوری که علیه کلینتون چاپ کرده بود گزارش مفصلی در دو صفحه به روابط آمریکا و انگلیس اختصاص داده و نتیجه گرفته بود که بر اثر سوء سیاست کلینتون و خصومت آشکار او با انگلیسیها، روابط انگلیس و آمریکا به پائین ترین سطح خود طی سالهای بعد از جنگ دوم جهانی تنزل کرده است. این روزنامه در شرح تاریخچه روابط آمریکا و انگلیس می نویسد انگلیس و آمریکا چه در سالهای جنگ دوم جهانی و چه طی نیم قرن بعد از پایان این جنگ اختلافاتی با هم داشته اند و در بعضی موارد مانند جریان ملی شدن نفت ایران و جنگ سوئز این اختلافات به تیرگی روابط دو کشور انجامیده است، ولی کدورت بین لندن و واشنگتن در گذشته هیچ وقت دوام زیادی نداشته و با حسن نیت طرفین خیلی زود ترمیم شده است.

سندی تایمز سپس به بحران روابط انگلیس و آمریکا در دوران حکومت کلینتون اشاره کرده و می نویسد کلینتون حتی قبل از آغاز ریاست جمهوریش، با عدم نزاکت سیاسی در خودداری از ملاقات با جان میجر نخست وزیر انگلستان، زمینه نامساعدی برای روابط دو کشور در دوران زمامداری خود فراهم ساخت. بعد از انتخاب کلینتون به ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر سال ۱۹۹۲، میجر که تازه جانشین مارگارت تاچر شده بود اعلام داشت که به منظور ملاقات با رئیس جمهوری آینده آمریکا و خداحافظی از جرج بوش به واشنگتن خواهد رفت، ولی هنگامی که سفیر انگلستان در واشنگتن برای ترتیب برنامه ملاقات نخست وزیر انگلیس با کلینتون با دفتر وی تماس گرفت پاسخ سردی شنید و تلویحاً به او گفته شد که کلینتون خواهان چنین ملاقاتی نیست!

سندی تایمز ضمن شرح برخوردها و اختلاف نظرهایی که از آغاز زمامداری کلیتون به این طرف بین آمریکا و انگلستان رخ داده به واقعه عجیبی اشاره کرده و می نویسد در اوایل حکومت کلیتون روزی سفیر انگلیس در واشنگتن به اتفاق وزیر دفاع انگلیس، که برای انجام مذاکرات مهمی درباره همکاریهای نظامی دو کشور به واشنگتن رفته بود، برای حضور در یک مجلس مهمانی به کاخ سفید می روند، ولی مسئول تشریفات کاخ سفید از ورود آنها به کاخ جلوگیری می نماید و می گوید شما در لیست مدعوین نیستید! سفیر و وزیر مدتی زیر باران با مأمور تشریفات کاخ سفید جروب بحث می کنند و سرانجام به سفارت بازمی گردند.

قبل از سفر «جری آدامس»^(۴) رهبر شاخه سیاسی سازمان «ارتش جمهوریخواه ایرلند» به واشنگتن، جان میجر نخست وزیر انگلستان که پذیرائی رسمی از وی را در کاخ سفید اهانتی به انگلستان تلقی می کرد، دوبار به کلیتون تلفن کرد ولی هر دو بار کلیتون از صحبت با وی طفره رفت و علیرغم اعلام عدم رضایت دولت انگلیس از دعوت جری آدامس به واشنگتن، پذیرائی گرمی از وی در کاخ سفید به عمل آورد. به جری آدامس، که مطبوعات انگلیس از وی به عنوان تروریست نام می برند، اجازه داده شد که برای کمک به ارتش جمهوریخواه ایرلند اعانه جمع کند و مطبوعات آمریکا نیز جریان مسافرت و سخنرانی های او را در آمریکا به تفصیل منتشر کردند.

اهانت دیگر کلیتون به انگلیسیها، خودداری وی از حضور در

مراسم پنجاهمین سالگرد پایان جنگ دوم جهانی در لندن بود. در این مراسم اکثر سلاطین و رؤسای دولتهای اروپائی شرکت کردند، ولی کلیتون «آل گور» معاون خود را برای حضور در این مراسم به لندن فرستاد و خود در مراسمی که به همین مناسبت در مسکو برپا شده بود شرکت کرد.

سندی تایمز در سرمقاله خود زیر عنوان «روابط یکجانبه» می نویسد طی نیم قرن گذشته رهبران آمریکا و انگلیس همواره از «روابط مخصوص» بین دو کشور سخن می گفتند و این اصطلاح بخصوص در دوران زمامداری ریگان که با نخست وزیری خانم تاچر همزمان بود خیلی تکرار می شد، ولی با سیاست غیر دوستانه و گاه اهانت آمیز آقای کلیتون در رابطه با انگلستان، چنین به نظر می رسد که دوران این روابط مخصوص به سر رسیده و علاقه یکجانبه برای حفظ روابط دوستانه گذشته هم ثمری به بار نیاورده است. سندی تایمز اضافه می کند که اصطلاح «روابط مخصوص» را فعلاً فقط می توان در مورد روابط آمریکا و اسرائیل به کار برد و تحکیم این روابط و حفظ منافع اسرائیل در حال حاضر به محور اصلی سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده است!

مطبوعات انگلیس کلیتون را رسوا می کنند.

انتقادات مطبوعات انگلیس از کلیتون به مسائل سیاسی و روش خصمانه او در برابر انگلستان محدود نمی شود، بلکه مسائل مربوط به زندگی خصوصی کلیتون و روابط نامشروع وی با زنان مختلف و همچنین سوءاستفاده های مالی او در دوران فرمانداری ایالت آرکانزاس نیز به تفصیل در مطبوعات انگلیس انعکاس می یابد. هر چند مطبوعات

آمریکا هم در این مورد دست کمی از مطبوعات انگلیس ندارند و کار به جایی رسیده است که یک مجله آمریکائی به نام «پنت هاوس»^(۵) با پرداخت مبلغ کلانی به یکی از معشوقه‌های کلیتون عکسهای عریان او را در ده صفحه مجله چاپ کرده و میلیونها دلار از این راه به دست آورده است.

در مجله‌ای به نام «میدیا کریتیک»^(۶) که به بررسی مطالب مطبوعات اختصاص دارد، خلاصه‌ای از مطالب مطبوعات آمریکا و انگلیس درباره معشوقه‌های کلیتون چاپ شده که تصور می‌کنم اشاره‌ای به آن در این مورد کافی باشد. عنوان مقاله «همه زنان رئیس جمهور»^(۷) است که عنوان کتاب معروف «همه مردان رئیس جمهور» درباره نیکسون و ماجرای واترگیت را تداعی می‌نماید. در این مقاله مفصل که ده صفحه مجله را اشغال کرده جزئیات روابط کلیتون با زنان مختلف از جمله «جنیفر فلاورز»^(۸) و «پائولا جونز»^(۹) و «سالی پردو»^(۱۰) فاش شده و نویسندگان مقاله علاوه بر تحقیقات شخصی خود درباره این ماجراها به نوشته‌های سه نشریه معتبر آمریکائی «لوس آنجلس تایمز» و «واشنگتن پست» و «آمریکن اسپکٹاتور» استناد کرده‌اند. یکی از این سه زن، پائولا جونز، مدعی شده است که کلیتون با سوء استفاده از موقعیت خود در مقام فرمانداری ایالت آرکانزاس او را مورد تجاوز قرار داده و با طرح

۵ - Penthouse

۶ - Media Critic - Winter 95

۷ - All President's Women

۸ - Gennifer Flowers

۹ - Paula Jones

۱۰ - Sally Perdue

شکایت رسمی علیه کلینتون از وی ادعای ۷۰۰/۰۰۰ دلار خسارت نموده است. پائولا برای اثبات ادعای خود شهودی هم به دادگاه معرفی کرده و کلینتون با تعیین یکی از وکلای مبرز واشنگتن به نام «رابرت بنت»^(۱۱) به دفاع از خود برخاسته است. وکیل کلینتون فعلاً موفق شده است با استفاده از یک ماده قانونی طرح دعوی پائولا جونز را علیه موکل خود تا پایان دوره ریاست جمهوری کلینتون به تعویق بیندازد، زیرا به گفته وی «دشمنان رئیس جمهور با استفاده از این موقعیت می خواهند به حیثیت رئیس جمهور و در نتیجه حیثیت آمریکا لطمه بزنند».

روزنامه انگلیسی «دیلی اکسپرس» ضمن نقل اظهارات شهود پائولا جونز مبنی بر این که کلینتون در جریان برگزاری کنفرانسی در هتل لیتل راک (پایتخت آرکانزاس) پائولا جونز را که در آن موقع کارمند فرمانداری آرکانزاس بوده است، به یکی از اطافهای هتل می برد و... می نویسد تلاش کلینتون برای به تعویق انداختن رسیدگی به شکایت پائولا جونز حاکی از نگرانی او از افشای مطالبی در جریان دادگاه می باشد که شانس وی را برای تجدید انتخاب به مقام ریاست جمهوری از میان خواهد برد.

«ویلی حقه باز!»

در اواخر سال ۱۹۹۴، مقارن انتخابات کنگره آمریکا که به پیروزی جمهوریخواهان و شکست کلینتون انجامید، کتابی در تیراژ وسیع در آمریکا انتشار یافت که عنوان آن «ویلی حقه باز!»^(۱۲) است.

توضیح این که ویلی مخفف ویلیام اسم کوچک کلیتون است که آمریکاییها معمولاً صاحبان این نام را «بیل» صدا می‌کنند. در این کتاب دوازده مورد اتهام به کلیتون و همسر او وارد شده که سوء استفاده‌های مالی در دوران فرمانداری آرکانزاس و استعمال مواد مخدر، مخصوصاً سیگار ماری جوانا را شامل می‌شود. بخشی از این کتاب نیز به شرح زنجارگی کلیتون و روابط نامشروع او با زنان مختلف اختصاص یافته و از آن جمله متن کامل مکالمه تلفنی کلیتون با یکی از معشوقه‌هایش «جنیفر فلاورز» از روی نوار نقل شده است. گفتگوهای صریح و بی‌پرده کلیتون و جنیفر در این مکالمه، جای تردیدی در خصوصیت بین آنها باقی نمی‌گذارد.

در همین کتاب متن مصاحبه تلویزیونی یکی از معشوقه‌های سابق کلیتون به نام «سالی پردو» هم نقل شده است. سالی در این مصاحبه، به صراحت می‌گوید که چندین سال با کلیتون رابطه داشته و این رابطه بعد از ازدواج کلیتون با همسر فعلی‌اش نیز ادامه یافته است.

اما نکته جالب توجه این است که خانم هیلاری کلیتون، در برابر تمام این اتهاماتی که به همسرش وارد می‌شود، به دفاع از او برخاسته و می‌گوید تمام این اتهامات بی‌اساس است و در تمام مدت زندگی زناشویی نشانه‌ای از بی‌وفائی وی مشاهده نکرده است. خانم کلیتون همچنین می‌گوید زنانی که مدعی داشتن روابط نامشروع با همسر وی هستند یا در صدد کسب شهرت و سوء استفاده‌اند و یا برای ضربه زدن به کلیتون و هتک حیثیت او از طرف مخالفان تحریک شده‌اند.

ناگفته نماند که خود خانم کلیتون هم در پرونده سوء استفاده‌های مالی مربوط به دوران فرمانداری همسرش در آرکانزاس مورد اتهام

است. این پرونده هم اکنون در کمیته‌های مخصوص کنگره تحت بررسی است و جمهوریخواهان که در هر دو مجلس کنگره اکثریت دارند مخصوصاً طرح این پرونده را به تعویق انداخته‌اند تا در جریان مبارزات انتخاباتی سال آینده از آن بهره‌برداری کنند.

افشاگرهای بی‌بی‌سی علیه آمریکا

در جریان مبارزات تبلیغاتی بین آمریکائیها و انگلیسیها، که در ابتدای این فصل به آن اشاره کردیم، شبکه جهانی رادیو تلویزیون بی‌بی‌سی هم نقش مهمی بازی می‌کند. بی‌بی‌سی علاوه بر نشر اخبار و گزارشهای مربوط به زندگی خصوصی کلینتون و مشکلاتی که وی با آنها دست به گریبان است، چندین سریال پرتیراژ نیز دربارهٔ مفاسد اجتماعی و اسکاندال‌های سیاسی در آمریکا پخش کرده که از آنجمله می‌توان به برنامه‌های مربوط به «اف.بی.آی» (پلیس فدرال آمریکا) و سیا (سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا) و همچنین اسرار قتل‌کندی و مشارکت هر دو سازمان مذکور در آن اشاره نمود.

در برنامهٔ مربوط به اف.بی.آی، اعمال خلاف قانون این سازمان و ارتباطات آن با سازمانهای مافیائی و سندیکاى جنایتکاران و همچنین راز بقای «ادگار هوور»^(۱۳) رئیس مقتدر اف.بی.آی در رأس آن به مدت بیش از یک ربع قرن فاش شده و از آن جمله آمده بود که چگونه هوور، که خود یک مرد منحرف و همجنس‌باز بود، با پی بردن به اسرار زندگی و انحرافات مالی و اخلاقی مقامات مهم مملکتی از رئیس جمهور گرفته

تا سناتورها و نمایندگان کنگره آنها را مرعوب خود ساخته و از هر گونه اقدامی برای برکناری خود جلوگیری می نمود. در همین برنامه از قول یکی از محارم کندی فاش شد که وقتی کندی در صدد برکناری هوور برآمد، هوور با آلبومی از عکسهای رسواکننده از کندی نزد او آمد و کندی با مشاهده این آلبوم از برکناری هوور صرف نظر نمود. با وجود این هوور، که دوست نزدیک جانسون معاون کندی بود، از توطئه علیه کندی دست برنداشت و با همکاری جانسون موجبات قتل وی را فراهم ساخت. در برنامه مربوط به سازمان سیا، که چند سال قبل تهیه شده و اخیراً برای چندمین بار در شبکه بین المللی بی بی سی پخش شد، دخالت های این سازمان در امور کشورهای دیگر و ترورها و فجایعی که سیا در آن دست داشته فاش شده است. از جمله ترورهائی که سیا در آن دخالت داشته و یکی از مقامات سیا در مصاحبه با خبرنگار بی بی سی به آن اعتراف کرد، ربودن و قتل «آلدو مورو»^(۱۴) شخصیت برجسته سیاسی و نخست وزیر پیشین ایتالیا بود. در حدود نیم ساعت از این سریال چهار ساعته به ایران اختصاص داشت که ضمن آن «کرمیت روزولت»^(۱۵) فرستاده سیا به ایران جزئیات طرح کودتای ۲۸ مرداد را که به وسیله او اجرا شده بود فاش کرد. وی مکرر با لحن تحقیرآمیزی از شاه صحبت می کرد و می گفت شاه جرأت امضای حکم برکناری مصدق را نداشت و مقدمات فرار خود را از ایران بعد از امضای این فرمان فراهم ساخته بود. کرمیت روزولت همچنین گفت که شاه حتی بعد از موفقیت طرح کودتا و برکناری و دستگیری مصدق هم می ترسید به ایران بیاید و سرانجام به

۱۴- Aldo Moro

۱۵- Kermit Roosevelt

اصرار ما و اطمینان‌هایی که به او داده شد به ایران مراجعت نمود. در قسمتی از این برنامه که به انقلاب اسلامی ایران و چگونگی سقوط شاه اختصاص داشت خبرنگار بی‌بی‌سی با آدمیرال «ترنر» رئیس سیا در زمان انقلاب ایران مصاحبه کرد و از او پرسید چگونه سیا در انقلاب ایران غافلگیر شد و نتوانست عمق مخالفت با شاه را پیش‌بینی کند؟ ترنر پاسخ داد که ما فکر می‌کردیم شاه با ارتش نیرومندی که در اختیار دارد به راحتی می‌تواند نیروهای انقلابی را درهم بشکند و آنچه نتوانستیم پیش‌بینی کنیم ضعف و جبن بیش از حد وی و عقب‌نشینی سریع او در برابر موج انقلاب بود، که موجب تقویت روزافزون نیروهای انقلابی و سرنگونی سلطنت در ایران گردید.

۱۰ کنش مطبوعات آمریکا

در مقابل تبلیغات و تحریکاتی که از طرف مطبوعات انگلیس و شبکه رادیو تلویزیون بی‌بی‌سی علیه دولت آمریکا و شخص کلیتون به عمل می‌آید، آمریکاییها هم ساکت ننشسته‌اند و بزرگترین نقطه ضعف انگلیسیها، که فساد در دربار انگلستان است، به تفصیل در مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا منعکس می‌شود. داستان رابطه نامشروع پرنس چارلز و لیبهد انگلیس با یک زن شوهردار، که سرانجام به خاطر همین ماجرا از شوهرش جدا شد، و همچنین روابط نامشروع همسر لیبهد، پرنس دیانا با یک افسر انگلیسی از سوژه‌های داغ مطبوعات آمریکا بود و درباره این ماجراها چندین کتاب پرفروش هم در آمریکا انتشار یافت. حتی شخص ملکه الیزابت دوم و همسرش نیز از تعرض مصون نمانده و هر دو آنها متهم به خیانت به یکدیگر شده‌اند!

مطبوعات آمریکا چند توطئه قتل علیه کلinton را هم به سرویس اطلاعاتی انگلیس نسبت داده‌اند و در کتابی که اخیراً در آمریکا منتشر شده انگلیسیها متهم شده‌اند که در قتل چهار رئیس جمهور گذشته آمریکا دست داشته‌اند. عنوان کتاب این است که «چرا انگلیسیها رؤسای جمهور آمریکا را می‌کشند؟»^(۱۶) و در متن کتاب نیز دلایل دخالت انگلیسیها در قتل چهار رئیس جمهور پیشین آمریکا (لینکلن، مک‌کینلی، گارفیلد و کندی) ذکر شده است. نویسندگان کتاب مدعی هستند که سرویس اطلاعاتی انگلیس (انتلیجنس سرویس) از آغاز ریاست جمهوری کلinton در ژانویه سال ۱۹۹۳ کمر به قتل وی بسته و سوءقصدهایی که طی سالهای ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ به جان کلinton به عمل آمده همه از طرف انتلیجنس سرویس سازمان داده شده است.

آمریکا: قبله تازه کمونیستها!

حزب کمونیست کارگری ایران
در لوس آنجلس چه می‌کند؟!

اولین سفر من به آمریکا در سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳ شمسی) سفری جالب و خاطره‌انگیز بود که به مناسبت ارتباط آن با مطالب این فصل، نقل خاطره‌ای را در این مورد بی‌مناسبت نمی‌دانم. در این سفر من با یک هیئت مطبوعاتی از روزنامه‌نگاران کشورهای عضو سازمان پیمان ستو، مستقیماً از محل مانور مشترک نیروهای ستو از پایگاه هوایی وحدتی در نزدیکی دزفول به آمریکا رفتم. ما در حدود نیمه شب، بدون اینکه کسی از ما مطالبه گذرنامه و اوراق هویت بنماید، سوار یک هواپیمای غول پیکر نظامی شدیم و بعد از یک پرواز یکسره به مدت ۱۷ ساعت در یکی از فرودگاههای نظامی آمریکا در ایالت «تنسی» فرود آمدیم. سوختگیری هواپیما در آسمان انجام گرفت و یکی از هدفهای این مانور هم تمرین امکان جابجایی سریع نیروها در صورت وقوع حوادث غیرمترقبه در منطقه بود.

در این سفر پانزده روزه من و سایر روزنامه‌نگاران کشورهای عضو ستو از سری‌ترین مراکز نظامی و صنعتی آمریکا مانند ستاد سری نیروهای استراتژیک آمریکا (مرکز پرتاب موشکهای قاره‌پیما و هدایت هواپیماهای حامل بمب اتمی) وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) و مرکز تحقیقات فضائی آمریکا در تکزاس (NASA) دیدن کردیم که تفصیل آن را در اولین کتابم درباره آمریکا تحت عنوان «چهره واقعی آمریکا» (چاپ سال ۱۳۴۴) نوشته‌ام. اما آنچه به مناسبت این فصل می‌خواهم به آن اضافه کنم ماجرای غریبی بود که بعد از مراجعت از این سفر رخ داد. در حدود دو هفته بعد از بازگشت از این سفر، یک مقام امنیتی به مجله خواندنیها (که در آن موقع سردبیر آن بودم) تلفن کرد و از من خواست روز بعد به دیدن او بروم. به تصور این که مرتکب خطائی شده‌ام و مطلب نامناسبی در مجله چاپ شده، چند شماره آخر مجله را به دقت مطالعه نمودم و خود را برای جوابگویی در مواردی که ممکن بود مورد ایراد باشد آماده کردم، ولی با کمال تعجب در ملاقات با مقام امنیتی دریافتم که سئوالات درباره سابقه فعالیت در سازمان جوانان حزب توده و این مسئله است که آیا با داشتن سابقه فعالیت در یک سازمان کمونیستی می‌توانند به من اجازه مسافرت به آمریکا را بدهند یا نه!

سازمان اطلاعات و امنیت رژیم گذشته، با آن همه شهرت و رعبی که در دلها افکنده بود هنوز نمی‌دانست که من بعد از حضور در یک مانور حساس نظامی، با یک هواپیمای نظامی به آمریکا رفته‌ام و از حساس‌ترین و سری‌ترین تشکیلات نظامی آمریکا (که یک در هزار خود آمریکاییها اجازه بازدید از آنها را ندارند) دیدن کرده‌ام، و حالا پس از گذشت یکماه از انجام این سفر تازه می‌خواست در این مورد تحقیق کند

که آیا می‌توانند به یک جوان کمونیست سابق اجازه سفر به آمریکا را بدهند؟! وقتی که با لبخند تمسخر آمیزی به مقام امنیتی گفتم که اگر مقصودتان اجازه سفر به آمریکاست من یکماه پیش با یک هواپیمای نظامی به آمریکا رفته‌ام، و از مراکز حساسی که از آنها دیدن کرده بودم نام بردم، با حالتی وحشت زده پرسید چطور چنین چیزی ممکن است؟ ما که هنوز صلاحیت شما را برای مسافرت به آمریکا تأیید نکرده‌ایم!! گفتم به هر حال کاری است که شده و بحمدالله به خیر گذشته و خطری هم متوجه دوستان آمریکائی نشده است. گفت آخر می‌دانید که کمونیستها حق مسافرت به آمریکا را ندارند، گفتم من که حالا کمونیست نیستم، گفت همان سابقه فعالیت در سازمان جوانان حزب توده سابقه کمونیستی محسوب می‌شود و باید ما مسافرت شما را به آمریکا تأیید می‌کردیم...

من دیگر به آن مقام امنیتی نگفتم که من در حدود دو ماه قبل از این ملاقات برای عضویت هیئت مطبوعاتی ستو در نظر گرفته شده بودم و چرا رسیدگی به این موضوع، که ظاهراً از نظر دستگاه امنیتی اهمیت داشت دو ماه به طول انجامیده است. ولی اظهارات آن مقام امنیتی درباره منع ورود کمونیستها، حتی کمونیستهای سابق به آمریکا واقعیت داشت و اگر در مسافرتها بعدی من به آمریکا مشکلی پیش نیامد به خاطر همین سابقه سفر به آمریکا بود. این محدودیت‌ها تا اواخر سال‌های دهه ۱۹۸۰ هم ادامه داشت، ولی با تحولاتی که در اواخر این دهه در شوروی و کشورهای کمونیست روی داد و به سرنگونی نظامهای کمونیستی در این کشورها انجامید، محدودیت مسافرت کمونیستهای سابق به آمریکا هم منتفی شد و در سالهای اخیر سیل توریست‌ها از کشورهای کمونیستی سابق، که بعضی از آنها از کمونیستهای سرشناس

سابق شوروی و کشورهای اروپای شرقی هستند، به آمریکا سرازیر شده است.

کمونیستهای آمریکا و اسرار پنهان آنها!

فعالتهای کمونیستی، حتی در سالهای جنگ سرد و رقابت و دشمنی بین آمریکا و شوروی هم برای شهروندان آمریکائی آزاد بود و هیچ آمریکائی به خاطر عقاید مارکسیستی یا انتشار نشریات مبلغ افکار کمونیستی تحت تعقیب و آزار قرار نمی گرفت. آنچه از نظر دولت آمریکا و قوانین حاکم بر آمریکا مذموم و قابل تعقیب بود ارتباط با شوروی و سایر کشورهای کمونیستی و فعالیت در جهت منافع آنها یا مبادله اطلاعات با این کشورها بود. حزب کمونیست آمریکا در سال ۱۹۲۰ تأسیس شده و آزادانه فعالیت می کرد، ولی در جامعه آمریکا نفوذ و اعتباری نداشت و تلاش این حزب برای نفوذ در اتحادیه های کارگری آمریکا هم به جایی نرسید.

اسرار حزب کمونیست آمریکا و ارتباط رهبران این حزب با مسکو، تا قبل از فروپاشی شوروی و انتشار اسناد محرمانه حزب کمونیست شوروی و کمین ترن (بین الملل کمونیست) و کا.گ.ب فاش نشده بود، تا این که در اوایل سال ۱۹۹۵ کتابی بر اساس اسناد مذکور تحت عنوان «دنیای پنهان کمونیسم آمریکائی»^(۱) منتشر شد. نویسندگان این کتاب دو استاد آمریکائی به نامهای «هاروی کلر»^(۲) و «جان ارل

۱- The Secret World of American Communism

۲- Harvey Klehr

هاینس^(۳) و یک محقق روسی به نام «فردریخ ایگوروویچ فیرسوف»^(۴) هستند که با تحقیق و بررسی در میان هزاران سند و مکاتبات محرمانه، از روابط پنهان رهبران حزب کمونیست آمریکا و چگونگی تغذیه و تقویت این حزب از طرف مسکو طی هفتاد سال گذشته پرده برداشته‌اند.

یکی از مؤسسين حزب کمونیست آمریکا پزشکی به نام «جولیوس هامر»^(۵) بود که در سال ۱۹۱۷ یک شرکت داروئی تأسیس کرد و از طریق همین شرکت هزینه‌های حزب کمونیست آمریکا را تأمین می‌نمود. جولیوس هامر و پسرش «آرماند هامر»^(۶) که مانند پدر پزشک بود (و بعد از مرگ پدر وارث شرکت و ثروت او شد) مخارج حزب کمونیست آمریکا را از جیب خود تأمین نمی‌کردند، بلکه در پوشش شرکت داروئی خود معاملاتی با شوروی انجام می‌دادند که بخشی از منافع حاصله از آن از طرق مختلف به دست گردانندگان حزب کمونیست آمریکا می‌رسید. درواقع پدر و پسر هر دو نوعی سرمایه‌دار کمونیست یا «کمونیست آمریکائی» بودند و فقط درصدی از منافع حاصله از معاملات خود با شوروی را صرف حزب می‌نمودند. البته پدر و پسر پولهایی هم مستقیماً به عنوان هزینه حزب از شورویها دریافت می‌کردند که با تطبیق اسناد پرداختی‌های مسکو و دریافتی‌های حزب کمونیست آمریکا معلوم شده است که پدر و پسر بعضی اقلام دریافتی از مسکو را تحویل حزب نداده و به عبارت ساده‌تر بالا کشیده‌اند!

۳- John Earl Haynes

۴- Fridrikh Igorovich Firsov

۵- Julius Hammer

۶- Armand Hammer

آرماند هامر که در سالهای حکومت برژنف مرتباً به شوروی مسافرت می‌کرد و در مطبوعات آمریکا به «میلیونر سرخ» شهرت یافته بود، در اواخر دهه ۱۹۶۰ یک شرکت نفتی به نام «اکسیدنتال پترولیوم»^(۷) تأسیس کرد و قراردادهایی به ارزش دهها میلیون دلار با



«آرماند هامر، میلیونر کمونیست آمریکایی و برژنف

شوروی و کشورهای کمونیستی منعقد ساخت. آرماند، هامر در ملاقاتهای خود با رهبران شوروی چنین وانمود می‌کرد که یک مارکسیست مؤمن و معتقد است، درحالی که پایه اعتقادی محکمی نداشت و مقایسه سودهای چند میلیون دلاریش از معامله با شورویها و پرداخت‌های ناچیز برای کمک به هزینه‌های تبلیغاتی حزب کمونیست آمریکا میزان سودجوئی وی را در این معاملات بخوبی نشان می‌دهد.

انتشار اسناد مربوط به ارتباطات محرمانه دولت شوروی با کمونیستهای آمریکا، حزب کمونیست آمریکا را که قدرت و نفوذی در میان مردم آمریکا نداشت بی‌اعتبارتر کرده، و مراسم هفتاد و پنجمین سالگرد حزب کمونیست آمریکا هم توجه کسی را به خود جلب نکرد. من این مراسم را بر حسب تصادف در یکی از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا که مختص گزارشهای خبری داخل آمریکاست تماشا کردم. نصف سالنی که برای برگزاری این مراسم اجاره شده بود خالی بود، ولی «گاس هال»^(۸) رهبر سالخورده حزب همچنان با شور و حرارت یک کمونیست دو آتشه سخن می‌گفت و درست مثل بعضی از توده‌ایهای خودمان که حوادث سهمگینی چون انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی اثری در افکار و عقاید گذشته آنها نگذاشته است، به امپریالیسم آمریکا در سطح جهانی حمله می‌کرد و همچنان امیدوار بود که نظام سرمایه‌داری در آمریکا و جهان با گسترش فقر و اختلاف طبقاتی

سرانجام فرو خواهد ریخت. او معتقد بود که کمونیستها پس از پشت سر نهادن تجارب تلخ سالهای دو دهه آخر قرن بیستم، دوباره سر برخواهند آورد و قرن بیست و یکم قرن احیای مارکسیسم و پیروزی نهائی کمونیسم خواهد بود!

در آمریکا به جز حزب کمونیست، چند حزب و گروه دست چپی دیگر نیز فعالیت می‌کنند، که مهمترین و قدیمی‌ترین آنها حزب سوسیالیست کارگری آمریکاست. این حزب که بیش از یکصد سال از تاریخ تأسیس آن می‌گذرد روزنامه‌ای نیز به نام خلق یا مردم (The People) منتشر می‌کند و در انتقاد از نظام سرمایه‌داری و حمله به سیستم حکومت آمریکا دست کمی از حزب کمونیست ندارد.

حزب کمونیست کارگری ایران در لوس آنجلس!

از نکات جالب توجهی که در سفر اخیر خود به آمریکا مشاهده کردم گسترش فعالیت گروههای چپ کشورهای جهان سوم در آمریکا بود. ظاهراً این گروهها بعد از فروپاشی شوروی و نظامهای کمونیستی در کشورهای اروپای شرقی، جایی امن‌تر از آمریکا برای فعالیت خود نیافته و قبلاً خود را عوض کرده‌اند.

در مدت توقف در آمریکا در نیمه دوم سال ۱۹۹۴ و اوایل سال ۱۹۹۵ دهها نشریه کمونیستی از گروههای وابسته به احزاب کمونیست کشورهای آسیائی و آفریقائی و آمریکای لاتین را در مراکز فروش و توزیع مطبوعات، و بعضی کتابفروشی‌های معتبر ملاحظه نمودم که جالب‌ترین آنها از نظر ما نشریه‌ای به زبان فارسی به نام «انترناسیونال» بود. این نشریه که خود را ارگان «حزب کمونیست کارگری ایران» می‌خواند در

لوس آنجلس منتشر می‌شود و آگهی‌هایی هم برای جلب مشتری در نشریات دیگر چاپ می‌کند. حالا «حزب کمونیست کارگری ایران» در لوس آنجلس چه می‌کند و بودجه نشریه این حزب و آگهی‌های تبلیغاتی آن از کجا تأمین می‌شود خدا دانا است!

بحث داغ ویتنام در آمریکا

کابوس جنگ ویتنام، بیست سال پس از پایان این
جنگ هم آمریکاییها را رها نمی‌کند!

اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۴ مصادف با بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام بود و به همین مناسبت در آمریکا و ویتنام مراسم و مجالس یادبود و کنفرانسهایی برگزار گردید. در ویتنام، مراسم و جشن‌هایی که به مناسبت پیروزی ملت ویتنام در این جنگ برپا شد همراه با شور و شادی و رژه نیروهای مسلح در شهرهای بزرگ ویتنام بود، ولی در آمریکا خاطره تلخ نخستین شکست آمریکا در یک جنگ خارجی، بیشتر در برنامه‌های ویژه تلویزیونی و صفحات مطبوعات آمریکا زنده شد و آنچه بحث مربوط به ویتنام را در محافل سیاسی و رسانه‌های خبری آمریکا داغ‌تر کرد انتشار کتابی به قلم «رابرت مک‌نامارا»^(۱) وزیر دفاع آمریکا در سالهای جنگ ویتنام و اعتراف وی به اشتباه دولتمردان

۱- Robert McNamara

آمریکا در آغاز این جنگ و ادامه آن، بدون کمترین شانس حصول پیروزی بود.

این فصل را با شرح خلاصه‌ای از برنامه مفصل و دیدنی شبکه تلویزیونی CNN آمریکا درباره ویتنام آغاز می‌کنم و سپس به کتاب مک‌نامارا و انعکاس آن در مطبوعات آمریکا می‌پردازم. برنامه شبکه تلویزیونی CNN به مناسبت بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام با گزارش یک خبرنگار آمریکائی از روی پشت‌بام سفارت آمریکا در سایگون (شهر هوشی مین فعلی) پایتخت سابق ویتنام جنوبی آغاز شد. این پشت‌بام همان مکانی بود که آخرین نفرات نیروهای آمریکا و مأموران سفارت آمریکا در سایگون به وسیله هلی‌کوپتر از آنجا پرواز کردند و چند صد نفر از ویتنامی‌ها هم که توانسته بودند خود را به پشت‌بام سفارت برسانند، به وسیله هلی‌کوپترهای آمریکائی به عرشه آخرین کشتی جنگی آمریکا که در نزدیکی بندر سایگون توقف کرده بود انتقال یافتند. خبرنگاری که از روی پشت‌بام سفارت سابق آمریکا در سایگون با مخاطبین آمریکائی خود سخن می‌گفت بیست سال قبل از روی همین پشت‌بام فرار آخرین نفرات آمریکائی و عده‌ای از ویتنامی‌ها را گزارش کرده بود و از جمله خاطرات خود می‌گفت: یک مرد ویتنامی که توانسته بود سوار هلی‌کوپتر بشود دست دخترش را هم گرفته و تلاش می‌کرد او را بالا بکشد، ولی هلی‌کوپتر دیگر جانداشت و خلبان هلی‌کوپتر گفت اگر می‌خواهد دخترش سوار شود باید خودش از هلی‌کوپتر پائین برود. پدر تردیدی در این انتخاب به خرج نداد و دخترش به جای او سوار هلی‌کوپتر شد....

بخش مهمی از برنامه CNN به نمایش صحنه‌هایی از جنگ ویتنام و جاده معروف «هوشی مین» که قریب یک میلیون جنگجوی ویتنامی از آن عبور کرده و یک سوم آنها کشته شدند اختصاص داشت. گزارشگر آمریکائی ضمن نشان دادن صحنه‌هایی از بمباران‌های وحشتناک ویتنام در طول قریب ده سال جنگ یادآوری می‌کرد که بیش از دو میلیون تن بمب در طول این جنگ بر روی شهرها و جاده‌ها و تأسیسات نظامی و صنعتی ویتنام فروریخت که مساوی تمام بمب‌های ریخته شده بر روی آلمان هیتلری در جنگ دوم جهانی بود. تعداد افراد نظامی و غیر نظامی ویتنامی که در این جنگ کشته شدند قریب سه میلیون نفر تخمین زده شده و این رقم در مقایسه با سربازان آمریکائی که در جنگ ویتنام کشته شدند، قریب پنجاه ویتنامی در مقابل یک آمریکائی بود.

با وجود این خاطرات تلخ، ویتنامیها در مراسم بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام از هر گونه تبلیغات ضد آمریکائی پرهیز کردند و برعکس از گروه اعزامی شبکه تلویزیونی CNN و جمعی از افسران و سربازان آمریکائی که در جنگ ویتنام شرکت کرده بودند به گرمی استقبال نمودند. یکی از صحنه‌های عجیب این برنامه تلویزیونی بازدید خبرنگاران و فیلمبرداران آمریکائی از دهکده‌ای بود که آمریکائیها سکنه آن را قتل عام کردند و انتشار گزارشهای مربوط به این فاجعه در همان زمان، افکار عمومی مردم آمریکا را به شدت علیه جنگ ویتنام برانگیخت. از اهالی این دهکده در زمان وقوع این فاجعه، فقط سه نفر زنده مانده بودند که احساسات خصمانه‌ای نسبت به آمریکائیها نشان ندادند و در جواب سؤال خبرنگار آمریکائی گفتند ما گذشته را فراموش کرده‌ایم و اگر شما به طرف ما دست دوستی دراز کنید آنرا می‌فشاریم!

جالب‌ترین قسمت گزارش CNN مصاحبه‌هایی بود که با رهبران سیاسی و مقامات نظامی ویتنام و همچنین فرمانده پیشین نیروهای آمریکا در ویتنام ترتیب داده شده بود. از جمله کسانی که با او مصاحبه شد ژنرال جی‌آپ^(۲) فرمانده معروف نظامی ویتنامی در طول جنگ ویتنام بود که اکنون پیر و بازنشسته شده است. جی‌آپ در مصاحبه با خبرنگار آمریکایی گفت: ما گذشته را فراموش نمی‌کنیم، این بخشی از تاریخ ملت ماست، ولی جنگی بود که با همه فجایعی که در آن اتفاق افتاد و با میلیون‌ها قربانی که از ملت ما گرفت، تمام شده و حالا باید به مصالح امروز کشورمان بیندیشیم. اگر آمریکایی‌ها خواهان صلح و دوستی با ما هستند ما هم از آنها استقبال می‌کنیم و هیچ مانعی در راه برقراری روابط دوستانه و همکاری‌های سازنده نمی‌بینیم. نخست وزیر و وزیر خارجه ویتنام نیز در مصاحبه با خبرنگاران آمریکایی از پیشنهاد برقراری روابط کامل سیاسی با آمریکا استقبال کردند و وزیر خارجه ویتنام در این مورد از ژنرال جی‌آپ هم پا فراتر نهاده و گفت: در سیاست کینه و انتقام‌جویی و نگاه به گذشته معنی ندارد، ما گذشته را دفن می‌کنیم و به آینده می‌اندیشیم.

سیاستمداران و دولتمردان آمریکایی که با CNN مصاحبه کردند، همه به اشتباهات آمریکا در جنگ ویتنام معترف بودند، ولی فقط یک نفر - ژنرال وستمورلند^(۳) فرمانده پیشین نیروهای آمریکا در جنگ ویتنام که اکنون پیر و بازنشسته شده مغرورانه گفت که ارتش آمریکا می‌توانست در این جنگ پیروز بشود، و افزود: ما جنگ ویتنام را در میدان جنگ نباختیم... این سیاستمداران واشنگتن بودند که با تردید و

دودلی و خودداری از به کار گرفتن تمام توان نظامی آمریکا در جنگ، شکست را بر ما تحمیل کردند! ژنرال پیر با زبان بی‌زبانی می‌خواست بگوید که اگر آمریکا در جنگ ویتنام از بمب اتمی استفاده می‌کرد و به جای سه میلیون ویتنامی ده میلیون نفر را می‌کشت، جنگ با پیروزی آمریکا به پایان می‌رسید!

اعترافات مک‌نامارا

همانطور که در ابتدای این فصل اشاره شد، انتشار کتابی به قلم رابرت مک‌نامارا وزیر دفاع آمریکا در جریان جنگ ویتنام، که ضمن آن به اشتباه آمریکا در آغاز و ادامه جنگ ویتنام اعتراف کرده است، سروصدای زیادی در آمریکا به راه انداخت. این کتاب که در اوایل ماه آوریل ۱۹۹۵ (اواخر فروردین ۱۳۷۴) در آستانه بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام انتشار یافت، «نگاهی به گذشته: تراژدی و درسهای ویتنام» نام دارد. البته عنوان اصلی کتاب In Retrospect را می‌توان بازنگری یا عطف به ماسبق هم ترجمه کرد، ولی معنی کامل آن که بیشتر منظور نویسنده را نمایان می‌سازد «قضاوت بعد از وقوع حادثه» است و مک‌نامارا می‌خواهد بگوید که در زمان وقوع جنگ و در طول هفت سال که مقام وزارت دفاع آمریکا را به عهده داشته مثل امروز فکر نمی‌کرده و حالا به اشتباهات گذشته خود پی برده است!

در جریان جنگ ویتنام، از آغاز آن در زمان ریاست جمهوری کندی تا اوج جنگ در اواخر ریاست جمهوری جانسون، مک‌نامارا از مدافعان سرسخت دخالت آمریکا در این جنگ بود، تا جایی که مطبوعات آمریکا جنگ ویتنام را «جنگ مک‌نامارا» نام نهاده بودند، اما

مک‌نامارا امروز ادعا می‌کند که در آخرین سال تصدی وزارت دفاع آمریکا به بیفایده بودن ادامه این جنگ پی برد و در صدد بیرون کشیدن آمریکا از گرداب ویتنام برآمد. مک‌نامارا مدعی است فرماندهان نظامی



مک‌نامارا وزیر دفاع و جانسون رئیس جمهوری آمریکا در اوج جنگ ویتنام - مک‌نامارا بیست سال بعد از پایان جنگ در ویتنام به اشتباه بزرگ آمریکا در مورد درگیری در جنگ ویتنام اعتراف می‌کند.

آمریکا که حاضر نبودند به شکست در این جنگ تن در دهند، و پرزیدنت جانسون که نمی خواست به اشتباه خود در تصاعد جنگ ویتنام اعتراف کند، با نظر او مخالفت کردند و در فوریه سال ۱۹۶۸ با انتصاب وی به سمت رئیس بانک جهانی سیاست تصاعد جنگ را ادامه دادند.

مک نامارامی نویسد با این که بارها و بارها در خلوت خود گریسته و به خاطر مرگ دهها هزار جوان آمریکائی که در جنگلهای ویتنام، در جنگی بی حاصل جان باختند احساس شرم و گناه کرده است، تا این اواخر در نوشتن چنین کتابی تردید داشته است، زیرا از آن بیم داشت که افکار عمومی مردم آمریکا درباره کار او به درستی قضاوت نکنند. مک نامارا سپس می نویسد، پس از گذشت سالها سرانجام به این نتیجه رسیده است که قضاوت افکار عمومی درباره او هر چه باشد باید حقیقت را، هرچند که تلخ و ناگوار باشد، با مردم در میان بگذارد و آشکارا اعتراف کند که «ما اشتباه کردیم، اشتباهی بزرگ و وحشتناک... و نسلهای آینده باید با آگاهی کامل بر آنچه گذشت، از این اشتباهات پند بگیرند...»

مک نامارا سپس به تفصیل چگونگی درگیری آمریکا در جنگ ویتنام در دوران حکومت کندی و مراحل تصاعد این جنگ را شرح داده و می نویسد چگونه اعزام یک هیئت مستشاری نظامی آمریکا به ویتنام جنوبی در اوایل حکومت کندی، به اعزام قریب بیست هزار نظامی آمریکائی برای کمک به نیروهای ویتنام جنوبی در اواخر حکومت کندی انجامید و چرا تعداد این نیروها در اواخر حکومت جانسون به قریب پانصد هزار نفر رسید. مک نامارا برای نخستین بار از این راز پرده برمی دارد که کندی پیش از این که در دالاس به قتل برسد از درگیر ساختن نیروهای آمریکا در جنگهای داخلی ویتنام، ولو بطور محدود، پشیمان

شده بود و اگر زنده می ماند یک راه حل سیاسی را بر درگیری مستقیم نظامی آمریکا در ویتنام ترجیح می داد. مک نامارا حتی جانسون را هم در ادامه درگیری آمریکا در جنگ ویتنام و تصاعد جنگ مقصر نمی داند و معتقد است که عدم آگاهی دولتمردانی چون خود او از شرایط واقعی جنگ در ویتنام، بخصوص ناآگاهی از نیروی ناسیونالیسم و نفوذ معنوی هوشی مین رهبر ویتنام شمالی در توده مردم، و گزارشهای گمراه کننده فرماندهان نظامی از امکان پیروزی نهائی در این جنگ، خروج آمریکا را از گرداب ویتنام روز بروز دشوارتر ساخت.

از نکات جالب توجه دیگر در کتاب مک نامارا، که متضمن درسهایی از جنگ ویتنام می باشد تاکید بر این مطلب است که آمریکاییها نباید به اتکاء تکنولوژی برتر خود درگیر بحراناها و اختلافات منطقه ای بشوند، زیرا تکنولوژی برتر آنقدر که در یک جنگ عمومی و تمام عیار می تواند کارساز باشد در جنگهای محلی و منطقه ای کارساز نیست. دیگر این که حمایت آمریکا از حکومتهای فاسد و منفور و غیر مردمی، هر چند ممکن است مدتی این حکومتها را بر سر پا نگاه دارد، دوام و بقای چنین رژیمهایی را تضمین نمی کند و با سقوط این رژیمها آمریکا متحمل زیانهای جبران ناپذیری خواهد شد. مک نامارا اعتراف می کند که در ویتنام منافع ملی آمریکا واقعاً در معرض تهدید نبود و ما در بزرگ کردن خطر سقوط ویتنام به دست کمونیستها مبالغه می کردیم!

بمب بجای اشک

همانطور که اشاره شد انتشار کتاب مک نامارا سروصدای زیادی در آمریکا به راه انداخته و هفته ها مورد بحث مطبوعات و محافل سیاسی

و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا بود. واکنش افکار عمومی آمریکا در برابر اعترافات مک‌نامارا بیشتر منفی بود و سرمقاله‌های روزنامه‌ها و سخنان مفسران تلویزیونها بیشتر بر این محور دور می‌زد که اعترافات مک‌نامارا حیات ۵۸۰۰۰ جوان آمریکائی را که در جنگهای بیهاصل ویتنام جان باختند به آنها باز نمی‌گرداند و هزاران خانواده آمریکائی را که گمان می‌کردند عزیزانشان در راه منافع ملی آمریکا جان خود را از دست داده‌اند بیشتر آزار می‌دهد.

سرمقاله روزنامه «نیویورک تایمز» در روز ۱۲ آوریل ۱۹۹۵، فردای انتشار کتاب مک‌نامارا، نمونه‌ای از قضاوت افکار عمومی مردم آمریکا درباره مک‌نامارا و کتاب اوست. در این مقاله، زیر عنوان «جنگ مک‌نامارا» که یادآوری اصطلاح رایج درباره جنگ ویتنام می‌باشد، آمده است:

حالا نوبت آقای مک‌نامارا است که بعد از گذشت یک ربع قرن، آنچه را که میلیونها آمریکائی در طول جنگ ویتنام فریاد می‌زدند تکرار کند و بگوید آنچه ما در ویتنام کردیم اشتباه بود و اشتباه وحشتناکی بود. در آن سالهای خونین اعتراضات میلیونها آمریکائی که می‌گفتند اعزام صدها هزار سرباز آمریکائی، برای حمایت از حکومت فاسدی که نه حاضر به اصلاح خود و نه قادر به دفاع از خویش است، ثمری به بار نخواهد آورد به گوش کسی نرفت. پرزیدنت جانسون و وزیر دفاع او، که علیرغم همه این اعتراضات دهها هزار جوان آمریکائی را به وضع فجیعی در ویتنام به کشتن دادند، برای توجیه این جنگ بی‌معنی چنین وانمود می‌کردند که آنها از چیزهایی اطلاع دارند که دیگران نمی‌دانند، که سقوط ویتنام سقوط آسیای جنوب شرقی را، به دنبال خواهد داشت و این

گامی بلند در جهت تسلط کمونیستها بر سراسر جهان است، که آمریکا باید به هر قیمتی شده از آن جلوگیری کند!

امروز با مطالعه کتاب آقای مک نامارا درمی یابیم که همه این تصورات باطل بوده و جنگ ویتنام را کسانی هدایت می کردند که نه از اوضاع سرزمینی که برای حفظ آن می جنگیدند اطلاع داشتند و نه خطری به آن معنی که از آن سخن می گفتند امنیت آمریکا را مورد تهدید قرار داده بود. هزاران روز اشتباه آقای مک نامارا و دولتمردانی مانند او، و اصرار در ادامه این اشتباهات علیرغم همه آن اعتراضها و مخالفتها، به مرگ قریب سه میلیون ویتنامی و ۵۸۰۰۰ آمریکائی انجامید و صدها میلیارد دلار خسارت و هزینه بیهوده به بار آورد، و حالا پس از گذشت سه دهه از آغاز آن جنگ شوم، مک نامارا می خواهد با اعتراف به اشتباه و فشاندن چند قطره اشک، همه آن گناهها را بشوید و با خاطری آسوده سر به بالین بگذارد!

مجله «تایم» آمریکا نیز در شماره مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۹۵ خود با چاپ طرحی از مک نامارا نظر خود را درباره کتاب او بیان کرده است. این طرح مک نامارا را درحالی که اشک می ریزد نشان می دهد، ولی اشکهای او به صورت بمب به تصویر کشیده شده و در زمینه طرح نیز سرزمینی که بر اثر اصابت بمبها سوراخ سوراخ شده است دیده می شود. بعضی از مطبوعات آمریکا هم مک نامارا را متهم کرده اند که از انتشار کتاب اعترافات خود قصد سودجویی داشته و ضمن باز کردن این زخم کهنه بر ثروت خود افزوده است! برخی نیز معتقدند که مک نامارا از انتشار این کتاب قصد بهره برداری سیاسی داشته و خواسته است به نوعی از کلیتون حمایت کند. لازم به یادآوری است که فرار از خدمت در

جریان جنگ ویتنام، یکی از نقاط ضعف کلیتون است که مرتباً از طرف مخالفان وی عنوان می‌شود و کلیتون بلافاصله بعد از انتشار کتاب مک‌نامارا در یک مصاحبه مطبوعاتی به تعریف و تمجید از آن پرداخت و اعترافات مک‌نامارا را دلیل دیگری بر حقانیت خود در مخالفت با جنگ ویتنام به شمار آورد.



طرحی از مک‌نامارا که به مناسبت انتشار کتاب اخیر او در مجله تایم چاپ شده است. اشکهای مک‌نامارا در این طرح به شکل بمب به تصویر کشیده شده است.

لازم به توضیح است که بعد از انتشار کتاب مک نامارا نقش مخرب و وحشتناک بعضی از مؤسسات تحقیقاتی معتبر آمریکا در گمراه ساختن دولتمردان آمریکائی در جریان جنگ ویتنام نیز فاش شد. این مؤسسات تحقیقاتی که از آنها به عنوان Think Tank یا مخزن فکر و اندیشه هم نام برده می شود، برای حفظ منافع کارخانه های اسلحه سازی که آنها را تغذیه می نمودند، مرتباً گزارشات خوش بینانه ای درباره امکان موفقیت آمریکا در جنگ ویتنام منتشر می کردند و طرح هایی برای گسترش جنگ ارائه می دادند که فقط در جهت منافع کارخانه های اسلحه سازی و درگیری هر چه بیشتر آمریکا در این جنگ بدفرجام بود.

آمریکا در آستانه یک دگرگونی بزرگ

احساسات ضد خارجی در آمریکا بالا می‌گیرد.

انتخابات ماه نوامبر سال ۱۹۹۴ (آبان ۱۳۷۳) آمریکا، که طی آن کلیه نمایندگان یکی از دو مجلس کنگره (مجلس نمایندگان)، یک سوم سناتورها و نیمی از فرمانداران ایالات آمریکا برگزیده شدند، یکی از پرمسودترین و پرخرج‌ترین انتخابات تاریخ آمریکا به شمار می‌آید. تنها در ایالت کالیفرنیا، دو نامزد سناتوری این ایالت که برای تصاحب یک کرسی در سنای آمریکا رقابت می‌کردند ۴۴ میلیون دلار خرج تبلیغات و مبارزات انتخاباتی خود کردند، که رکورد تازه‌ای در هزینه‌های انتخاباتی به شمار می‌آید. هزینه‌های انتخاباتی در سراسر آمریکا نیز رکورد تازه‌ای بر جای نهاد و بخش اعظم این هزینه‌ها که در مجموع به میلیاردها دلار سرمی‌زد نصیب شبکه‌های تلویزیونی آمریکا گردید.

نتایج انتخابات نیز شگفت‌انگیز بود و از یک دگرگونی بزرگ در طرز تفکر رأی دهندگان آمریکائی حکایت می‌کرد: برای نخستین بار بعد

از چهل سال اکثریت قاطع نمایندگان هر دو مجلس کنگره به دست جمهوریخواهان افتاد و رئیس جمهور دمکرات (بیل کلینتون) برای باقیمانده دوره ریاست جمهوری خود در برابر یک کنگره مخالف قرار گرفت. از سال ۱۹۵۴ به این طرف، حزب دمکرات آمریکا، که نسبت به حزب جمهوریخواه حزب مرفعی تری به شمار می آید و از پشتیبانی طبقه متوسط و اتحادیه‌های کارگری آمریکا برخوردار است اکثریت مجلس نمایندگان را در اختیار داشته و در سنای آمریکا نیز به ندرت در اقلیت قرار گرفته است. در این مدت چهل سال، آمریکا چهار رئیس جمهور از حزب دمکرات (کندی، جانسون، کارتر، و اخیراً کلینتون) داشته است، که همه آنها با یک کنگره موافق کار می کردند و پنج رئیس جمهور دیگر که در این فاصله از حزب جمهوریخواه انتخاب شدند (آیزنهاور، نیکسون، فورد، ریگان و بوش) مجبور بودند با کنگره‌ای که اکثریت نمایندگان آن از طرفداران حزب مخالف بودند کار کنند و بالطبع حزب دمکرات، حتی در سالهایی که حکومت را در دست نداشت نظرات خود را از طریق کنگره در سیاست داخلی و خارجی آمریکا اعمال می نمود.

پیروزی قاطع و غیر منتظره حزب جمهوریخواه در انتخابات سال ۱۹۹۴ آمریکا، دلایل مختلفی داشت که در رأس آنها باید به ناتوانی کلینتون در انجام وعده‌های انتخاباتی سال ۱۹۹۲ و بی کفایتی وی در انجام وظایف ریاست جمهوری خود اشاره نمود. کلینتون طی دو سال اول ریاست جمهوری خود، با این که در هر دو مجلس کنگره اکثریت داشت، در تصویب لوایحی که در مبارزات انتخاباتی خود وعده آنرا به مردم داده بود با اشکال مواجه شد و از همان ابتدای کار بسیاری از انتصابات وی برای تصدی مقامات مهم دولتی نیز با مخالفت سنای

آمریکا مواجه گردید. کلیتون چه در مسائل مربوط به سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی آمریکا، توانائی و قاطعیتی را که از یک رئیس جمهور انتظار می‌رفت از خود نشان نداد، و افشای موارد سوء استفاده و فساد اخلاقی وی در سالهای تصدی مقام فرمانداری آرکانزاس نیز به حیثیت و اعتبار او به عنوان یک رئیس جمهور لطمه شدیدی وارد ساخت، بطوری که آخرین مراجعه به آراء عمومی در آستانه انتخابات نوامبر ۱۹۹۴ حاکی از این بود که بیش از شصت درصد مردم آمریکا صلاحیت وی را برای تصدی مقام ریاست جمهوری تأیید نمی‌کنند.

علاوه بر بی‌کفایتی کلیتون و کاهش محبوبیت وی در میان رأی دهندگان آمریکائی، ادامه بحران اقتصادی آمریکا در دوران ریاست جمهوری کلیتون، و وعده‌هایی که رهبران حزب جمهوریخواه برای رونق اقتصادی و کاهش مالیاتها به مردم می‌دادند، در جلب آراء آمریکائیان به نفع جمهوریخواهان فوق‌العاده مؤثر واقع شد. یک عامل مهم و مؤثر دیگر در پیروزی حزب جمهوریخواه در انتخابات نوامبر ۱۹۹۴، تاکتیک انتخاباتی و شگردهای تبلیغاتی جمهوریخواهان در این انتخابات، بخصوص نقش یکی از رهبران جدید این حزب به نام «نیوت گین‌گریچ»^(۱) در هدایت مبارزات انتخاباتی حزب در سال ۱۹۹۴ بود. «گین‌گریچ» که بعد از پیروزی در انتخابات سال ۱۹۹۴ به ریاست مجلس نمایندگان آمریکا انتخاب شده، استاد تاریخ دانشگاه جرجیاست که با تشکیل کنفرانسی از کاندیداهای حزب جمهوریخواه قبل از انتخابات، و به تصویب رساندن قطعنامه‌ای در این کنفرانس به مبارزات

انتخاباتی جمهوریخواهان شکل داد و این مبارزه را تا پیروزی در انتخابات رهبری کرد. گین گریچ بر اساس قطعنامه مصوبه کنفرانس جمهوریخواهان که عنوان آن «پیمان با آمریکائیان»^(۲) است کتابی نوشت که ضمن آن نقشه‌های جمهوریخواهان برای بنای یک آمریکای



گین گریچ، رهبر اصلی جمهوریخواهان و رئیس مجلس نمایندگان آمریکا

نوین تشریح شده و تبلیغات وسیعی که در اطراف این کتاب به عمل آمد، خود یکی از عوامل مؤثر در جلب آراء آمریکائیان در انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۴ بود. هدفهای عمده پیمان جمهوریخواهان با آمریکائیه‌ها ایجاد تحرک در اقتصاد آمریکا از طریق کاهش مالیاتها و از میان بردن کسر بودجه دویست میلیارد دلاری آمریکا در یک دوران هفت ساله و ایجاد تغییراتی در سازمانهای دولتی و قوه مقننه آمریکا است، ولی برای تحقق یافتن این هدفها راه حل‌هایی نظیر کاهش بودجه رفاه عمومی و تأمین اجتماعی، و در نتیجه حذف برنامه‌هایی نظیر کمک به سالمندان و تحصیل رایگان یا قطع برنامه تغذیه کودکان در مدارس پیش‌بینی شده که از مقبولیت عامه برخوردار نیست.

بعد از پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات سال ۱۹۹۴ کلیتون اعلام کرد که قصد مبارزه و معارضة با کنگره جدید را ندارد، ولی تأکید نمود که در برابر مصوباتی که به گفته او «منافع اکثریت مردم آمریکا را در معرض تهدید قرار می‌دهد» مقاومت خواهد کرد. کلیتون پس از تصویب قوانینی از طرف کنگره جدید که متضمن کاهش مالیاتها در ازاء کاهش هزینه‌های رفاهی است، اعلام داشت که این قوانین را تو خواهد کرد. لازم به توضیح است که رئیس جمهوری آمریکا می‌تواند با استفاده از حق و تو از اجرای قوانین مصوبه کنگره جلوگیری به عمل آورد، ولی در صورت تصویب مجدد این قوانین با اکثریت دوسوم آراء اعضای مجلسین کنگره، رئیس جمهوری مجبور به امضا و اجرای آنهاست.

مشکل کلیتون در برابر کنگره جدید آمریکا این است که نه فقط اکثریت نمایندگان و سناتورهای جمهوریخواه، بلکه عده‌ای از سناتورها و نمایندگان عضو حزب دمکرات هم در برابر او صف آرائی کرده‌اند و در

صورت ادامه این وضع ممکن است و تو رئیس جمهور نیز با تصویب مجدد قوانین و تو شده از طرف دو ثلث نمایندگان کنگره خنثی گردد.

آمریکائیه‌ها و مسئله مهاجرت خارجی‌ان

یکی از عوارض نامطلوب پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات سال ۱۹۹۴، افزایش فشار و محدودیت‌ها برای مهاجرین خارجی است که بالطبع ممکنست دامنگیر بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا نیز بشود. محدودیت‌های مربوط به مهاجرین خارجی، بخصوص در ایالت کالیفرنیا که اکثریت ایرانیان مقیم آمریکا در آنجا اقامت دارند، تشدید شده و علت آن، تصویب قانونی است که به موجب آن ارائه خدمات رایگان آموزشی و بهداشتی به مهاجرین غیر قانونی منع شده و استخدام مهاجرین غیر قانونی در مؤسسات و فروشگاه‌ها و کارگاه‌ها جریمه نقدی سنگینی دربر دارد.

قانونی که به آن اشاره شد در جریان انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۴ در کالیفرنیا به آراء عمومی گذاشته شد و با اکثریت نزدیک به دو ثلث آراء به تصویب رسید. لازم به توضیح است که در جریان انتخابات آمریکا علاوه بر اخذ رأی برای مقامات انتخابی، پیشنهاداتی در هریک از ایالات به آراء عمومی گذاشته می‌شود که در صورت تصویب به صورت قانون درمی‌آید. یکی از پیشنهاداتی که در انتخابات سال ۱۹۹۴ به معرض آراء عمومی گذاشته شد، پیشنهاد یا لایحه مربوط به وضع محدودیت‌های جدید درباره مهاجرین غیر قانونی بود. به موجب آخرین آمارها قریب ۷ میلیون خارجی در ایالت کالیفرنیا زندگی می‌کنند، که در حدود ده درصد آنها ایرانی هستند. از مهاجرین خارجی مقیم کالیفرنیا



عده‌ای از مهاجران غیر قانونی به آمریکا که در مخزن یک کشتی باری مخفی شده بودند.

بیش از پنج میلیون نفر به تبعیت آمریکا درآمده و یا موفق به اخذ کارت سبز (گرین کارت) شده‌اند، که اینان نیز پنج سال بعد از گرفتن کارت سبز می‌توانند به تبعیت آمریکا درآیند. ولی قریب دو میلیون نفر از خارجی‌ان مقیم کالیفرنیا بطور غیر قانونی (عمدتاً از طریق مرز مکزیک) وارد این

ایالت شده‌اند و یا بعد از ورود به کالیفرنیا و پایان مهلت اقامت قانونی خود، بدون کسب مجوز قانونی در کالیفرنیا مانده‌اند.

قانون جدید مربوط به منع خدمات آموزشی و بهداشتی به مهاجرین غیر قانونی، با تبلیغات وسیعی از طرف جمهوریخواهان به تصویب رسید، و «پیت ویلسون»^(۳) فرماندار جمهوریخواه کالیفرنیا نیز با طرفداری جدی از این قانون برای دومین بار به فرمانداری کالیفرنیا انتخاب گردید. پیت ویلسون بعد از پیروزی مجدد در احراز مقام فرمانداری کالیفرنیا، به جمع کاندیداهای ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۹۶ پیوسته و یکی از شعارهای اصلی او در مبارزه برای احراز مقام ریاست جمهوری آمریکا تغییر قوانین مهاجرت بر مبنای ایجاد محدودیتهای تازه برای مهاجرین خارجی است.

کنگره آمریکا نیز از موج تبلیغاتی وسیعی که علیه خارجیان در آمریکا آغاز شده مصون نمانده و اکثریت جمهوریخواه کنگره از هم اکنون در تدارک تدوین قوانین و مقررات محدود کننده‌ای در مورد مهاجرین خارجی است. این تحرکات با توجه به این واقعیت که ملت آمریکا خود ترکیبی از مهاجرین خارجی است عجیب به نظر می‌رسد، و با مخالفت‌هایی که از طرف عده‌ای از سناتورها و نمایندگان عضو حزب دمکرات در برابر قوانین و مقررات جدید ضد مهاجرت ابراز می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که مسئله مهاجرت خارجیان به آمریکا و چگونگی محدود ساختن آن یکی از حادترین مسائل مورد بحث انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۹۶ خواهد بود.



ویلسون فرماندار کالیفرنیا در میان بچه‌های یک مدرسه آمریکایی که بیشتر آنها فرزندان مهاجرین خارجی هستند

درباره مسئله مهاجرت خارجی‌ان به آمریکا کتابهای متعددی نیز در سالهای اخیر چاپ شده است، که معروفترین آنها کتابی تحت عنوان «ملت بیگانه»^(۴) می‌باشد. در این کتاب آمده است که علاوه بر میلیونها

۴ Alien Nation - by Peter Brimelow. Random House.

New York 1994

مهاجر غیر قانونی که اکنون در آمریکا اقامت دارند، هر سال قریب به یک میلیون و پانصد هزار نفر بر تعداد مهاجرین قانونی در آمریکا اضافه می‌شود. بر اساس آمار تطبیقی دیگری که در این کتاب ارائه شده تعداد جمعیت سفیدپوستان آمریکا در سال ۱۹۶۰ در حدود ۸۸/۶ درصد کل جمعیت این کشور بوده، درحالی که این نسبت در سال ۱۹۷۵ به ۷۵/۶ درصد کاهش یافته و طبق پیش‌بینی‌های آماری در سال ۲۰۲۰ به ۶۴ درصد و در سال ۲۰۵۰ به ۵۳ درصد خواهد رسید. نویسنده کتاب هشدار می‌دهد که «اگر تدابیر جدی برای محدود ساختن مهاجرت خارجی‌ان به آمریکا اتخاذ نشود موج مهاجرت از کشورهای جهان سوم به آمریکای چند دهه آینده آداب و رسوم و فرهنگ آمریکائیان را نیز تحت الشعاع خود قرار خواهد داد و آمریکائیان اروپائی تبار در نیمه دوم قرن آینده در برابر اقوام و نژادهای دیگر، در اقلیت قرار خواهند گرفت...»

انتخابات آینده و انتظارات بزرگ

مبارزه برای احراز مقام ریاست جمهوری آمریکا در انتخابات سال ۱۹۹۶ از اوایل سال ۱۹۹۵ آغاز شده، و از آنجا که شانس پیروزی جمهوریخواهان در این انتخابات بیش از دموکراتهاست، رقابت برای نامزدی حزب جمهوریخواه در انتخابات سال ۱۹۹۶ در مرکز توجه مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا قرار گرفته است.

با نقشی که «گین‌گریچ» رئیس فعلی مجلس نمایندگان آمریکا در پیروزی حزب جمهوریخواه در انتخابات سال ۱۹۹۴ ایفا نمود، نامزدی وی برای مقام ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ قطعی به نظر می‌رسید،

ولی چند اشتباه سیاسی او در اوایل تصدی ریاست مجلس نمایندگان موقعیت وی را در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ تضعیف نمود. بزرگترین اشتباه او امضای یک قرارداد چهار میلیون و پانصد هزار دلاری برای نوشتن دو کتاب سیاسی بود که با انتقاد شدید مطبوعات و رسانه‌های خبری در آمریکا مواجه گردید و گین‌گریچ ناچار شد قرارداد مربوط به نگارش کتابهای مذکور را فقط با دریافت یک دلار! امضا نماید و با دریافت حق التالیف خود براساس درصدی از فروش کتابهایش موافقت کند. علت دریافت یک قطعه اسکناس یک دلاری برای امضای قرارداد هم این بود که بدون دریافت پول اعتبار حقوقی قرارداد متزلزل می‌شد.

انتقاداتی که به علت امضای قرارداد چهار میلیون و پانصد هزار دلاری از گین‌گریچ صورت گرفت بر این اساس بود که وی متهم شد از اعتماد مردم آمریکا و موقعیت خود در مقام ریاست مجلس نمایندگان سوءاستفاده کرده و اطلاعاتی را که در پرتو این موقعیت به دست می‌آورد پیش فروش کرده است. موضوع دیگری که به موقعیت و اعتبار گین‌گریچ بعد از امضای این قرارداد لطمه زد تعقیب پرونده تخلفات مالی ناشر کتاب گین‌گریچ از طرف کنگره آمریکا بود و قرارداد چهار میلیون و پانصد هزار دلاری وی با گین‌گریچ نوعی رشوه به رئیس مجلس نمایندگان برای اعمال نفوذ در جریان تعقیب این پرونده تلقی گردید.

گین‌گریچ بعد از جنجال‌هایی که بر سر این ماجرا برپا شد، اعلام داشت که از نامزدی حزب جمهوریخواه برای مقام ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ منصرف شده و میدان را برای رقیبان احراز این مقام باز گذاشت. در رأس کاندیداهای ریاست جمهوری حزب

جمهوریخواه برای سال ۱۹۹۶ سناتور «رابرت دال»^(۵) رهبر اکثریت سنای آمریکا قرار دارد، که بر اساس آخرین نظرخواهی‌ها، بیش از همه شانس پیروزی در انتخابات آینده آمریکا را دارد. کاندیدای حزب دمکرات در انتخابات ریاست جمهوری آینده ظاهراً کسی جز خود کلینتون نیست، زیرا با وجود کاهش محبوبیت وی در میان مردم آمریکا، هنوز رقیب نیرومندی در برابر وی در حزب دمکرات ظهور نکرده است.



رابرت دال رئیس جمهور احتمالی آینده آمریکا

اگر کلیتون در مدت زمان باقیمانده تا انجام انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۹۶ کار درخشانی انجام ندهد، و انتظار کار درخشانی هم از وی نمی‌رود، شکست او در برابر کاندیدای حزب جمهوریخواه قطعی به نظر می‌رسد. در این صورت با طرح‌هایی که جمهوریخواهان برای آینده آمریکا دارند، دگرگونی بزرگی در سیاست داخلی و خارجی آمریکا پدید خواهد آمد. این دگرگونی، به اعتقاد بسیاری از کارشناسان سیاسی در آمریکا، مثبت و امیدوارکننده هم نیست، زیرا سیاستهای جمهوریخواهان بر فاصله طبقاتی و ناراضی اکثریت مردم آمریکا خواهد افزود و ناآرامی‌هایی را به دنبال خواهد آورد.

یک واقعه غیر منتظره، ولی محتمل دیگر، که ممکن است صحنه سیاسی آمریکا را بکلی دگرگون کند، ورود ژنرال «کالین پاول»^(۶) به صحنه رقابت برای احراز مقام ریاست جمهوری است. این ژنرال چهار ستاره سپاهپوست، که در مقام ریاست ستاد نیروهای مسلح آمریکا محبوبیت زیادی بدست آورده، بر اساس آخرین نظرخواهی‌ها بیش از سایر کاندیداهای محتمل ریاست جمهوری شانس موفقیت در انتخابات آینده را دارد، ولی خود وی تا زمان نگارش این کتاب برای اعلام نامزدی مقام ریاست جمهوری تردید داشت. کالین پاول که معلوم نیست به عنوان یک کاندیدای مستقل، یا نامزد یکی از دو حزب دمکرات و جمهوریخواه وارد مبارزات انتخاباتی آینده آمریکا بشود، در صورت موفقیت اولین رئیس جمهور سپاهپوست تاریخ آمریکا خواهد بود، ولی

بعضی از تحلیل‌گران سیاسی در آمریکا، با وجود محبوبیت غیر قابل انکار این ژنرال سیاهپوست در میان مردم آمریکا، معتقدند که رنگ پوست وی بسیاری از رأی دهندگان آمریکائی را در انتخاب او به مقام ریاست جمهوری کشورشان دچار تردید خواهد ساخت.

اسلام در آمریکا

تعداد مسلمانان در آمریکا به سرعت
افزایش می یابد

در سفر اخیر آمریکا، نکته‌ای که بیش از همه توجه مرا به خود جلب نمود، انتشار کتابهای متعدد درباره اسلام و توجه روزافزون مطبوعات و رسانه‌های خبری به گسترش اسلام در آمریکا بود. من نه فرصت مطالعه همه کتابهای منتشر شده درباره اسلام را داشتم و نه می توانستم تمام برنامه‌های تلویزیونی و مقالات مطبوعات را درباره گسترش دین اسلام در آمریکا تعقیب کنم و آنچه در این فصل خواهد آمد تنها اشاره ایست به چند برنامه تلویزیونی و دو مقاله در مطبوعات و نمونه‌ای از دهها کتابی که در مدت اقامت ده ماهه من در آمریکا درباره اسلام انتشار یافت.

نخست به دو برنامه تلویزیونی که در روزهای ۱۵ فوریه و ۱۷ آوریل سال ۱۹۹۵ درباره گسترش اسلام در آمریکا پخش شد اشاره می کنم. برنامه نخست که روز ۱۵ فوریه ۱۹۹۵ در کانال پریننده ABC

آمریکا پخش شد تعداد مسلمانان آمریکا را در حدود چهار میلیون نفر برآورد کرد و افزود که تعداد مسلمانان در آمریکا چه از طریق مهاجرت و چه با نرخ بالای زاد و ولد بین مسلمانان، بیش از ده درصد در سال افزایش می‌یابد و به این ترتیب پیش‌بینی می‌شود که تا پایان این قرن، پیروان دین اسلام به صورت بزرگترین اقلیت مذهبی پس از مسیحیان تبدیل شوند. بزرگترین اقلیت مذهبی در آمریکا در حال حاضر یهودیان هستند که تعداد آنها از شش میلیون نفر تجاوز می‌نماید.

در برنامه ABC راجع به مسلمانان آمریکا، مساجد مسلمانان و مراسم نماز جماعت در مساجد، و همچنین مدارس مسلمانان که دختران دانش‌آموز با حجاب اسلامی در سر کلاس درس حاضر می‌شوند نشان داده شد و در مصاحبه‌ای راجع به دلایل گسترش دین اسلام در آمریکا گفته شد که طبقات مستضعف جامعه آمریکا، بخصوص سیاهپوستان بیشتر به سوی اسلام گرایش پیدا می‌کنند و از هر صد نفر آمریکائی که به دین اسلام می‌گروند ۸۶ نفرشان سیاهپوست هستند. فعالترین گروه مبارز سیاهپوست در آمریکا جمعیتی است به نام «ملت اسلام»^(۱) که به فعالیت وسیعی برای گسترش اسلام در میان سیاهپوستان آمریکا دست زده و گفته می‌شد که بخش اعظم هزینه‌های تبلیغاتی این گروه از طرف یکی از کشورهای مسلمان خاورمیانه تأمین می‌شود. بعضی از چهره‌های معروف سیاهپوست نیز که به دین اسلام گرویده‌اند در تبلیغات برای ترویج دین اسلام نقش مؤثری ایفا می‌کنند، که از آن جمله می‌توان به «مایک تاینس»^(۲) قهرمان معروف مشت‌زنی که اخیراً مسلمان شده است اشاره نمود.

کانال بین‌المللی تلویزیون آمریکا، که برنامه‌های تلویزیونی ایرانیان نیز معمولاً از این طریق پخش می‌شود، یک برنامه هفتگی به عنوان «اسلام» دارد، که من فقط به یک نمونه آن اشاره می‌کنم. در این برنامه که روز ۱۷ آوریل ۱۹۹۵ (۲۸ فروردین ۱۳۷۴) پخش شد، دو نفر اسلام‌شناس که ظاهراً پاکستانی بودند به سئوالات عده‌ای زن و مرد آمریکائی درباره اسلام پاسخ می‌دادند. برنامه از یک سالن کنفرانس پخش می‌شد و آمریکائیان که بیشتر از گروه‌های سنی بالا بودند می‌گفتند که در صدد گرویدن به دین اسلام هستند، ولی قبلاً می‌خواهند آگاهی بیشتری نسبت به اسلام پیدا کنند. از سئوالات آنها معلوم بود که قبلاً مطالعاتی درباره دین اسلام داشته‌اند، ولی بعضی نکات مانند حقوق زن در اسلام برای آنها روشن نبود و در این مورد سئوالاتی عنوان می‌کردند. در همین برنامه آگهی‌هایی هم درباره کتابها و نوارهای تبلیغاتی درباره اسلام پخش شد و از جمله به پنج نوار صلوٰه و ذکوة و حج و صیام و شهادة اشاره شد که هر کدام به ۹۹ سنت به فروش می‌رسید.

آماري از مسلمانان آمريکا

از جمله مقالاتی که درباره گسترش اسلام در آمریکا مطالعه کردم دو مقاله در «لوس آنجلس تایمز»^(۳) و «سن حوزه مرکوری نیوز»^(۴) بیشتر از همه توجه مرا به خود جلب نمود. در مقاله «لوس آنجلس تایمز» که در شماره هفتم فوریه ۱۹۹۵ این روزنامه چاپ شده بود،

۳- Los Angeles Times

۴- San Jose Mercury News

خانم «راین رایت»^(۵) که بارها به تهران مسافرت کرده و کتابی نیز درباره ایران بعد از انقلاب نوشته است، به گسترش اسلام در بعد جهانی آن اشاره کرده و می‌نویسد که در حال حاضر تهران مرکز اصلی هدایت گروه‌های مبارز اسلامی در سراسر جهان است. راین رایت در این گزارش که از تهران فرستاده است، به ملاقات خود با «عثمان حمدان» یکی از رهبران گروه مبارز فلسطینی «حماس» در تهران اشاره کرده و می‌نویسد حماس دفتری در خیابان چهارزی در تهران دایر کرده و در عملیات خود علیه اسرائیل از حمایت مستمر جمهوری اسلامی ایران برخوردار است. مقامات اطلاعاتی اسرائیل چندی قبل اعلام کردند که حماس بخش اعظم عملیات خود را علیه اسرائیل از داخل آمریکا هدایت می‌کند. مقامات اسرائیلی این مطلب را بعد از دستگیری دو نفر از فعالین حماس که تابعیت آمریکائی دارند اعلام داشتند. در خانه یکی از این دو نفر صد هزار دلار پول نقد کشف شد که از طریق آمریکا برای رهبران حماس ارسال شده بود.

مقاله «سان حوزه مرکوری نیوز» که در شماره مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴ این روزنامه چاپ شده، بر اساس یک بررسی دقیق آماری از چگونگی گسترش اسلام در آمریکا تنظیم گردیده است. این بررسی فعالیت گروه‌های اسلامی در کانادا را نیز شامل می‌شود و جالب‌ترین نکته آن این است که تعداد مساجد مسلمانان در ایالات متحده آمریکا و کانادا از آغاز دهه ۱۹۸۰ به این طرف بیش از دو برابر شده است. بر اساس این نوشته، تعداد مساجد مسلمانان در آمریکا و کانادا تا سال ۱۹۸۰ در

حدود پانصد مسجد بوده، ولی تعداد این مساجد در سال ۱۹۹۴ به ۱۰۴۶ رسیده و همچنان در حال گسترش است. تعداد کسانی که برای نماز جماعت در این مساجد گرد می آیند بیش از پانصد هزار نفر برآورد شده است، که در حدود ده درصد کل مسلمانان آمریکا و کانادا را شامل می شود. به موجب همین بررسی هر سال قریب نیم میلیون نفر بر تعداد مسلمانان آمریکا افزوده می شود، که ۱۲۵/۰۰۰ نفر آنها افراد جدیدالاسلام یا مهاجرین کشورهای مسلمان هستند.

کثرت کتابهایی که درباره دین اسلام در آمریکا چاپ و منتشر می شود خود نشانه دیگری از توجه افکار عمومی مردم آمریکا نسبت به این مسئله می باشد، که غالباً با نگرانی هایی درباره عواقب گسترش اسلام در آمریکا همراه است. کتاب پرفروشی تحت عنوان «تهدید اسلامی: افسانه یا واقعیت»^(۶) به خوبی این نگرانی ها را منعکس می سازد. نویسنده این کتاب «جان اسپوزیتو»^(۷) که استاد رشته مذاهب و امور بین المللی دانشگاه معروف «جرج تاون» واشنگتن می باشد، و قبلاً چندین کتاب دیگر نیز درباره اسلام نوشته است، در کتاب تازه خود پس از تشریح تحولات اخیر دنیای اسلام چنین نتیجه می گیرد که آنچه به عنوان تهدید اسلامی در اذهان مردم آمریکا جای گرفته، بیشتر حاصل تبلیغات حساب شده و مبالغه آمیز از سوی کسانی است که می خواهند «خطر سبز» یا خطر اسلام را جایگزین «خطر سرخ» یا خطر کمونیسم بنمایند و از آگراندیسمان این خطر به نفع خود بهره برداری نمایند. جان اسپوزیتو بعد

۶- The Islamic Threat: Myth or Reality

۷- John Esposito

از اشاره به تضاد سیاست آمریکا در جهان اسلام (حمایت از رژیم‌های استبدادی نظیر عربستان سعودی و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس و مخالفت با رژیم‌های دیگر اسلامی به بهانه نقض حقوق بشر) رویارویی با ایران و چند کشور دیگر اسلامی را واقع‌بینانه نمی‌داند و معتقد است که اجرای قوانین اسلامی در این کشورها و آنچه به عنوان رادیکالیسم یا بنیادگرایی اسلامی خوانده می‌شود، فی‌نفسه تهدیدی برای آمریکا به شمار نمی‌آید و آمریکا می‌تواند با اتخاذ سیاست انعطاف‌پذیرتری در برابر این کشورها بیشتر منافع خود را تأمین نماید.

در کتاب دیگری تحت عنوان «درک اسلام»^(۸) یا «اسلام را بشناسیم» که تصاویری از انقلاب ایران و مناره‌های مساجد و چاههای نفت و چند مرد عرب بر روی جلد آن چاپ شده است، دین اسلام از بدو پیدایش آن تا امروز مورد بررسی قرار گرفته، و نویسنده کتاب «توماس لیپمن»^(۹) با دیدی واقع‌بینانه کوشیده است این تصور را که اسلام دین مهاجمی است از اذهان عمومی بزداید. نویسنده که به عنوان خبرنگار روزنامه «واشنگتن پست» به اکثر کشورهای مسلمان سفر کرده، تفاوت عمیق شیوه حکومت در کشورهای اسلامی را، که بارزترین نمونه آن دو کشور همسایه ایران و ترکیه است، مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد درحالی که بعضی از این کشورها ارزشهای غربی را بکلی نفی می‌کنند، بعضی دیگر عمیقاً به غرب وابسته‌اند. به عقیده توماس لیپمن توان نظامی کشورهای مسلمان نیز تا به حال در تعارض و ضدیت با یکدیگر به کار گرفته شده و تا این اختلاف و دشمنی بین یک میلیارد مسلمان جهان باقی

است، خطری از جانب آنها متوجه غرب نخواهد شد.

انجمن اسلامی لوس آنجلس...

از خاطرات جالب و به یاد ماندنی من در سفر اخیر آمریکا ملاقات با یک وکیل آمریکائی تازه مسلمان در شهر «سن دیگو» بود. این وکیل آمریکائی که به خاطر ازدواج با یک دختر ایرانی مسلمان شده بود، علاوه بر مسلمانی به آداب و رسوم ایرانی هم خو گرفته بود. فیلمهای فارسی و برنامه های تلویزیونهای ایرانی را با علاقه تماشا می کرد و از شنیدن آواز و موسیقی ایرانی لذت می برد. یکبار هم که با او درباره مسائل سیاسی به گفتگو نشستم متوجه شدم که به شدت با سیاست خصومت آمیز دولت کلinton نسبت به ایران مخالف است و از این که رئیس جمهور آمریکا به آلت بلاراده ای در دست اسرائیل تبدیل شده است احساس خفت می کند.

در سفر به جنوب کالیفرنیا فعالیت یک انجمن اسلامی از ایرانیان مقیم کالیفرنیا هم توجه مرا به خود جلب کرد. این انجمن که در لوس آنجلس تشکیل شده مجله ای نیز به نام «ایمان» منتشر می کند و جلساتی برای سخنرانی و تبلیغ تشکیل می دهد، که آخرین آنها در دانشگاه کالیفرنیا جنوبی برگزار شد. شنیدن صدای اذان از رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان در ایام ماه مبارک رمضان هم برای من جالب توجه بود، و هرچند به عقیده بعضی ها نوعی تظاهر به اسلام گرایی از طرف گردانندگان این رادیو تلقی می شد، مبین این واقعیت نیز بود که هنوز بسیاری از هموطنان ما به انجام فرایض دینی خود در آن دیار پای بند هستند.

در سفر لوس آنجلس، به اتفاق یک دوست ایرانی از مناطق

فقیرنشین این شهر نیز، که مرکز شورشهای چند سال قبل لوس آنجلس بود، بازدید کردم. قبلاً در یکی از روزنامه‌ها خوانده بودم که مبلغین اسلامی در این قسمت شهر که اکثریت سکنه آن سیاهپوست هستند بشدت فعال شده‌اند و در چند سال اخیر عده زیادی از آنان به دین اسلام گرویده‌اند. فقری که من در این قسمت شهر لوس آنجلس دیدم، با فقیرترین مناطق تهران قابل قیاس نبود، درحالی که روز قبل از آن، در فاصله چند کیلومتری این منطقه کثیف و مخروبه، از «بیورلی هیلز» و کاخهای میلیاردی آمریکائی دیدن کرده بودم و با خود می‌اندیشیدم، آیا این تضاد و اختلاف فاحش و فقر بی‌نهایت در برابر ثروت بی‌حساب، روزی به انفجاری عظیم نخواهد انجامید؟

تکنولوژی اطلاعات و شگفتی‌های آن

ثروتمندترین مرد آمریکا کیست؟

آمریکای امروز بیش از قدرت نظامی و صنعتی خود، به نیروی بزرگ دیگری متکی است و آن «تکنولوژی اطلاعات»^(۱) است که در ایران بیشتر با اصطلاح فرانسه آن، یعنی «صنعت انفورماتیک» شناخته شده است. بازار تکنولوژی اطلاعات، که صنعت کامپیوتر و مشتقات آن را هم دربر می‌گیرد، در سال ۱۹۹۵ به رقمی در حدود ۵۵۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد که قریب ۴۴ درصد آن، یعنی بیش از ۲۴۰ میلیارد دلار متعلق به آمریکاست. ژاپن که بعد از آمریکا بزرگترین تکنولوژی اطلاعات‌رسانی را در اختیار دارد، صاحب ۱۲/۳ درصد بازار این تکنولوژی است و کشورهای اروپائی در مجموع کمی بیش از ۳۰ درصد این بازار را در اختیار دارند.

کاربرد تکنولوژی اطلاعات، تا اوایل دهه ۱۹۸۰ بیشتر در

رشته‌های صنایع و اقتصاد و بانکداری بود و صنایع نظامی و تحقیقات فضائی آمریکا نیز با پیشرفت این تکنولوژی در آمریکا بر شوروی پیشی گرفت. در واقع آنچه شوروی سابق را از صورت بزرگترین قدرت نظامی جهان در سالهای دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به قدرت درجه دوم در سالهای دهه ۱۹۸۰ تبدیل کرد عقب‌ماندگی شوروی در تکنولوژی اطلاعات بود. در واقع آمریکائیان قبل از فروپاشی شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰ با پیشرفت سریع تکنولوژی اطلاعات، به تنها ابرقدرت نظامی و اقتصادی جهان تبدیل شده بودند و شوروی عصر گورباچف، حتی در صورت بقای آن در قالب اتحاد جماهیر شوروی سابق حریف نیرومندی در برابر آمریکا به شمار نمی‌آمد.

سرعت پیشرفت تکنولوژی اطلاعات در آمریکا، از اوایل دهه ۱۹۸۰ به این طرف، با هیچ یک از رشته‌های صنعتی و اقتصادی دیگر در آمریکا قابل قیاس نیست. کامپیوتر و برنامه‌های کامپیوتری که اصطلاحاً «نرم‌افزار»^(۲) خوانده می‌شود و وسیله انتقال اطلاعات به شمار می‌آید، به زندگی خصوصی مردم آمریکا هم راه یافته و تعداد خریداران این برنامه‌ها در سه ماهه اول سال ۱۹۹۵ از متوسط شصت میلیون نفر تجاوز کرده است. کامپیوتر هنوز مانند تلویزیون در آمریکا همه گیر نشده، ولی پیش‌بینی می‌شود که تا پایان این قرن بیش از هشتاد درصد خانواده‌های آمریکائی در خانه خود یک یا چند کامپیوتر داشته باشند. با پیشرفت تکنولوژی اطلاعات، کار با کامپیوترهای شخصی بقدری ساده شده است که هر کس می‌تواند با مطالعه جزوه‌های راهنما و

یا چند ساعت تمرین از آن استفاده، کند. من در مدت اقامت در آمریکا، بدون هیچگونه سابقه در کار کامپیوتر، از طریق یک کامپیوتر شخصی که مشترک یک شرکت اطلاعات رسانی به نام «آمریکن - آن لاین»^(۳) بود می‌توانستم هر روز از تازه‌ترین خبرهای مربوط به ایران و جهان، مندرجات روزنامه‌ها و مجلات و حتی وضع هوای تهران در آن روز مطلع شوم. سیستم کار این کامپیوتر هم خیلی ساده بود و بطور مثال با ماشین کردن نام ایران در قسمت اخبار، تمام عناوین خبری مربوط به ایران در آن روز در روی صفحه کامپیوتر ظاهر می‌شد و متن کامل هر یک از آنها که مورد نظر بود در روی صفحه کامپیوتر می‌آمد، که در صورت لزوم می‌توانستید متن چاپی آنرا هم با استفاده از دستگاه Print تهیه کنید. همچنین برای آگاهی از مطالب و اخبار روزنامه‌ها و مجلات روز کافی بود در قسمت مطبوعات، عناوین روزنامه یا مجله مورد نظر را بخواهم و متن هر یک از مقالات یا خبرها را به همان ترتیب که قبلاً اشاره شد در روی صفحه کامپیوتر بخوانم و در صورت لزوم متن چاپ شده آنرا از دستگاه بگیرم.

البته مردم آمریکا بیشتر برای انجام کارهای روزمره خود، مانند کارهای بانکی و پرداخت صورتحساب‌ها یا سفارش خرید کالا و رزرو بلیت مسافرت و غیره از کامپیوتر استفاده می‌کنند. کامپیوتر همچنین به تدریج جای پست و فاکس و تلکس و تلگراف را هم می‌گیرد، زیرا تمام این خدمات را می‌توان از طریق کامپیوتر انجام داد و مکاتبه به وسیله کامپیوتر که اصطلاحاً پست الکترونیک یا E-mail خوانده می‌شود، در

حال حاضر رایج‌ترین وسیله ارتباط بین شرکتها و مؤسسات خصوصی یا سازمانهای دولتی است.

مرد ۱۲ میلیارد دلاری!

ثروتمندترین مرد آمریکا در حال حاضر «بیل گیتس»^(۴) ۳۹ ساله است، که بخش اعظم ثروت ۱۲ میلیارد دلاری خود را مدیون برنامه‌ریزی برای کامپیوترهای شخصی است. سرگذشت بیل گیتس که تحصیلات درخشانی هم نداشته، ولی با ذوق و استعدادی که در کار برنامه‌ریزی برای کامپیوتر داشته است، در مدتی کوتاه به این ثروت افسانه‌ای دست یافته، نمونه‌ای از پیشرفت و موفقیت در کشوری است که آن را «سرزمین فرصت‌ها» نامیده‌اند.

بیل گیتس در نوزده سالگی از ادامه تحصیل در دانشگاه هاروارد دست کشید و با نوشتن برنامه‌هایی برای کامپیوترهای کوچک شخصی که تازه وارد بازار شده بود سرمایه اندکی فراهم آورد. چهار سال بعد، در ۱۹۷۹ بیل و دوست زمان تحصیلش «پل آلن» شرکت «میکروسافت»^(۵) را به ثبت رساندند. این شرکت که امروز به یکی از غولهای تکنولوژی اطلاعات تبدیل شده است، ابتدا در اطاق هتلی در شهر «آلبوکرکی»^(۶) و سپس در آپارتمانی در «سیاتل»^(۷) زادگاه بیل گیتس شروع به کار کرد. میکروسافت در سالهای اول فعالیت خود برای شرکت «آی.بی.ام» برنامه می‌نوشت، ولی با رواج کامپیوترهای شخصی آی.بی.ام که بیشتر

۴- Bill Gates

۵- Micro soft

۶- Albuquerque

۷- Seattle



بیل گیتس ثروتمندترین مرد آمریکا (و جهان؟) بر روی جلد مجله فورچون.

محصول کار میکروسافت بود، شرکتهای دیگر کامپیوتری نیز با میکروسافت وارد معامله شدند و تعداد خریداران تولیدات میکروسافت در اواسط دهه ۱۹۸۰ از صد کمپانی بزرگ و کوچک تجاوز می کرد. در سفر قبلی من به آمریکا در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، بیل گیتس قسمت عمده سهام شرکت میکروسافت را خریده و در بازار نرم افزار کامپیوتر موقعیت ممتازی بدست آورده بود. با وجود این کل فروش محصولات میکروسافت در سال ۱۹۸۹ به یک میلیارد دلار نرسید و ارزش سهام آن نیز در بازار از پنج دلار تجاوز نکرد. سال ۱۹۹۰ سال نخستین جهش بزرگ میکروسافت بود، زیرا فروش محصولات شرکت در این سال از یک هزار و دویست میلیون دلار تجاوز کرد و ارزش سهام آن بیش از سه برابر افزایش یافت. در سال ۱۹۹۱ در یک جهش بزرگ دیگر فروش محصولات میکروسافت به مرز دو میلیارد دلار نزدیک شد و در ۱۹۹۲ به دو میلیارد و هفتصد میلیون دلار رسید. ارزش سهام شرکت نیز در پایان سال ۱۹۹۲ از ۳۵ دلار تجاوز کرد.

سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ موفقیت آمیزترین سالهای عمر بیل گیتس به شمار می آید. زیرا در سال ۱۹۹۳ فروش محصولات میکروسافت به سه میلیارد و هفتصد میلیون دلار رسید و سود خالص شرکت به مرز یک هزار میلیون دلار نزدیک شد. در سال ۱۹۹۴ نیز فروش محصولات میکروسافت از چهار میلیارد و ششصد میلیون دلار تجاوز کرده و سود خالص آن به یک هزار و دویست میلیون دلار بالغ شده است. ارزش سهام میکروسافت نیز در پایان سال ۱۹۹۴ از

شصت دلار تجاوز می‌کرد که نسبت به سال ۱۹۹۰ بیش از سه برابر شده است.

بیل گیتس در سال ۱۹۹۴ یک بار با خرید یک شرکت رقیب به ارزش یک‌هزار و پانصد میلیون دلار و بار دیگر با خرید دست نوشته‌های «لئوناردو داوینچی» نقاش و دانشمند معروف ایتالیایی به قیمت ۳۲ میلیون و پانصد هزار دلار نام خود را بر سر زبانها انداخت. بیل گیتس در شب ژانویه سال ۱۹۹۵ نیز با یکی از کارمندان شرکت خود که زن زیبایی سی ساله‌ای به نام «ملیندا فرنچ» است ازدواج نمود و چند روز بعد از آن اعلام شد که عروس و داماد در خانه‌ای به ارزش پنجاه میلیون دلار سکونت اختیار خواهند کرد.

مجله معتبر «فورچون» آمریکا در شماره مورخ ۱۶ ژانویه ۱۹۹۵ خود ثروت بیل گیتس را ۹ میلیارد دلار برآورد کرده و او را ثروتمندترین مرد آمریکا نامیده است. مجله «تایم» نیز در شماره مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۹۵ خود با چاپ تصویری از بیل گیتس به صورت یک اختاپوس نوشته است که بیل گیتس پس از خرید چند شرکت کامپیوتری اکنون در صدد چنگ انداختن بر شبکه بین‌المللی «ایترنت»^(۸) است، ولی تلاش وی برای تصاحب ایترنت با مقاومت و مخالفت سهامداران عمده این شرکت مواجه شده است.

هنگامی که مطالب این کتاب برای صفحه‌بندی آماده می‌شد بیل گیتس با وارد کردن محصولات تازه‌ای به بازار پنجاه درصد دیگر بر

ارزش سهام شرکت میکروسافت افزود و ثروت ۹ میلیارد دلاری او در عرض چند ماه به ۱۲ میلیارد دلار رسید، که همچنان در حال افزایش است!



تصویر بیل گیتس به صورت یک اختاپوس که می خواهد بر صنعت انفورماتیک در سراسر جهان دست بیندازد.

بزرگترین کتابخانه دنیا در خانه شما!

شبکه بین‌المللی «ایترنت» که دامنه فعالیت آن در سراسر جهان گسترده شده، یکی از پیشرفته‌ترین پدیده‌های تکنولوژی اطلاعات جهانی است. اینترنت یک شرکت فراملیتی است که با استفاده از منابع اطلاعاتی در سراسر جهان، اطلاعات لازم را درباره هر کشور، از سازمانهای دولتی و مؤسسات اقتصادی آن گرفته تا دانشگاهها و مراکز علمی، در اختیار مشترکین خود می‌گذارد. آخرین اطلاعات مربوط به بورس سهام و ارزش کالاها و مواد اولیه و خدمات حمل و نقل را می‌توان از طریق اینترنت به دست آورد و از همین طریق معاملات و سفارشات تجاری را انجام داد. دسترسی به اخبار و اطلاعات روزانه و مندرجات مطبوعات کشورهای مختلف نیز از طریق اینترنت میسر است و بطور خلاصه مشترک اینترنت می‌تواند با استفاده از صدها کد مربوط به خدمات مختلف که در کتاب راهنمای اینترنت ثبت شده است، علاوه بر کسب اطلاعات مورد نظر، مستقیماً با مراکزی که خدمات مربوطه را ارائه می‌کنند تماس برقرار نماید.

یکی از خدمات اینترنت، که من فقط بطور نمونه و در رابطه با کار خود به آن اشاره می‌کنم، جمع‌آوری اطلاعات مربوط به کتابخانه‌های بزرگ دنیا و عکسبرداری از صفحات کتابهای موجود در این کتابخانه‌ها بر روی نوار میکروفیلم و انتقال آنها به حافظه کامپیوتری است. من در بازدید از کتابخانه کنگره آمریکا در اسفند ماه گذشته شاهد بخشی از این تلاش عظیم بودم. کتابخانه کنگره آمریکا دارای ۲۸ میلیون جلد کتاب به ۴۷۰ زبان می‌باشد و طول قفسه‌هایی که این کتابها در آنها جا داده شده به ۸۵۰ کیلومتر بالغ می‌شود! علاوه بر این قریب شصت میلیون کتاب

خطی و سند و نوار و غیره در این کتابخانه جمع آوری شده، که عکسبرداری و انتقال آن به بانک اطلاعاتی مخصوص این کتابخانه تا سال ۱۹۹۷ بطول خواهد انجامید و از آن تاریخ به بعد هر کس در هر نقطه از جهان که مشترک اینترنت باشد می تواند با استفاده از کدهای مربوطه به تمام کتابها و اسناد و مدارک قابل انتشار در کتابخانه کنگره آمریکا دسترسی پیدا کند.

اینترنت با جمع آوری تمام اطلاعات مربوط به کتابخانه کنگره و سایر کتابخانه های بزرگ دنیا در بانک اطلاعاتی خود، کار تحقیق را نیز برای پژوهشگران و دانشجویان دانشگاهها آسان می کند. زیرا یافتن عناوین مورد نظر در کتابخانه ها از طریق کامپیوتر به مراتب آسانتر از مراجعه مستقیم به این کتابخانه ها و تجسس در میان انبوه کتابها یا فیش های مربوطه است. بطور مثال اگر شما می خواهید به فهرست کتابهای مربوط به ایران در کتابخانه کنگره دسترسی پیدا کنید، نخست عناوین کتابها را به ترتیب حروف الفبا (به ترتیب نام نویسنده یا کتاب) در روی صفحه کامپیوتر ملاحظه می کنید و سپس می توانید کتاب مورد نظر خود را در روی صفحه کامپیوتر بخوانید و یا در صورت نیاز آنرا برای خود چاپ کنید. البته علاوه بر اشتراک ماهانه اینترنت، این خدمات نیز بر حسب نوع خدمت و مدت استفاده از آن هزینه ای دربر دارد.

در بازدید از کتابخانه کنگره آمریکا، دوست عزیزم آقای دکتر غلامحسین وفائی که در بخش حقوقی کتابخانه کنگره کار می کند، مرا همراهی می کرد. آقای دکتر وفائی گفت که متأسفانه به علت بحران موجود در روابط ایران و آمریکا، اینترنت هنوز با ایران ارتباط برقرار نکرده و استفاده از امکانات اینترنت در ایران فعلاً میسر نیست.

ازدواج ایرانی - طلاق آمریکائی!

سرگذشت عبرت انگیز دوزن و شوهر ایرانی
در آمریکا

یکی از عوارض مهاجرت، و مشکلی که گریبانگیر بسیاری از خانواده‌های ایرانی در خارج شده است، تزلزل بنیان زندگی زناشویی و گسیختن خانواده‌ها از یکدیگر است. به بخشی از این مشکلات که از میان رفتن نفوذ و احترام والدین در میان فرزندان و بی‌بندوباری و انحراف جوانان است در فصول پیشین اشاره کردم. موضوع بحث این فصل اختلافات زناشویی و افزایش طلاق و جدائی در میان زن و شوهرهای ایرانی است.

اختلافات زناشویی علل و عوامل گوناگونی دارد که در رأس آنها باید به تغییر بنیاد روابط زناشویی در خارج و برتری یافتن زن بر مرد، و به عبارت دیگر تبدیل «مرد سالاری» سنتی در جامعه ایرانی به «زن سالاری» در بسیاری از خانواده‌ها اشاره نمود. البته این مشکل در خانواده‌های مرفه و متوسط ایرانی، که از امکانات کافی یا متوسطی برای زندگی در

خارج برخوردارند کمتر پیش می‌آید، ولی در صورت کمبود این امکانات و در شرایطی که زن برای تأمین مخارج زندگی کار می‌کند و نقش نان‌آور خانواده را به عهده می‌گیرد، اساس روابط زناشوئی نیز دگرگون می‌شود و اگر روابط عاطفی عمیق و استواری بین زن و شوهر وجود نداشته باشد، به سردی و بی‌تفاوتی در زندگی زناشوئی و سرانجام اختلاف و جدائی می‌انجامد.

حتی در خانواده‌های مرفه ایرانی در خارج هم، تغییر محیط و شرایط زندگی موجب بروز اختلافاتی بین زن و شوهرها می‌شود، که در بعضی موارد به طلاق و در پاره‌ای موارد به جدائی بدون طلاق رسمی منجر می‌شود. یک سرمایه‌دار ایرانی مقیم آمریکا، که بهتر است او را سرمایه‌دار سابق بخوانیم، به من می‌گفت: در بحبوحه انقلاب که نسبت به آینده زندگی خود و فرزندانم احساس خطر کردم همسر و دو فرزندم را به آمریکا فرستادم و هر چه داشتم در آن شرایط بحرانی به ثمن بخش فروختم و برای خانم فرستادم و سرانجام خودم هم راهی آمریکا شدم. وقتی به آمریکا رسیدم خانم خانه و اتومبیلی به نام خود خریده و باقیمانده پولها را هم در حساب سپرده بلند مدتی به نام خود گذاشته بود تا از محل بهره آن مخارج زندگی را تأمین نماید. من به دل خودم بد نیاوردم و زندگی را با همه مشکلات ناشی از غربت و ناآشنائی به محیط و زبان بیگانه با همان صفا و صمیمیت پیشین از سر گرفتم. چند ماه نگذشته بود که احساس کردم رفتار خانم با من عوض شده و آن زن مطیع و سربراه و خونگرم سابق کم‌کم به من امر و نهی می‌کند و در روابط زناشوئی هم رفتار سرد و بی‌تفاوتی در پیش گرفته است. من مدتی خودم را به یاد گرفتن زبان سرگرم کردم و سردی و بی‌تفاوتی خانم را به روی

خودم نیاوردم، تا این که روزی برای خرید یک اتومبیل دست دوم از خانم تقاضای کمک کردم و خانم از پرداخت این مبلغ ناچیز به من، به این عنوان که احتیاجی به اتومبیل ندارم و در صورت لزوم می‌توانم با اتوبوس رفت و آمد کنم خودداری نمود. این جواب خانم و این که برای پول توجیبی هم ناچار بودم دست تکیه به سوی خانم دراز کنم مرا کلافه کرد و کم‌کم کار به قهر و مشاجره کشید. دخالت خواهر من در این اختلاف کار را بدتر کرد و سرانجام یک روز خانم چمدان مرا بست و دم در گذاشت و گفت می‌توانی به خانه خواهرت بروی! دیگر درنگ را جایز ندیدم، چمدانم را برداشتم و به خانه خواهرم رفتم و با پول مختصری که از بابت سه دانگ سهم من از خانه‌ای که خواهرم در تهران فروخته بود نصیب من شد توانستم زندگی محدود و محقری برای خودم دست و پا کنم. حالا زنم شوهر جوانتری اختیار کرده و فرزندانم نیز که از نظر مالی به او وابسته‌اند دیگر یادی از پدر نمی‌کنند و در این دیار غربت از تنهایی و بی‌کسی دق می‌کنم!

* * *

یکی از دوستان مقیم آمریکا، آقای احمد افشار، در کتابی تحت عنوان «برگ سبز» سرگذشت شنیدنی یک زن و شوهر ایرانی را که در کالیفرنیا زندگی می‌کنند، با قلمی شیرین و پراز طنز و کنایه به روی کاغذ آورده که نقل آن را برای ایجاد تنوعی در مطالب این کتاب بی‌مناسبت نمی‌دانم. این سرگذشت، که به گفته آقای احمد افشار، بدون یک واو کم و زیاد واقعی است با متن یک کارت دعوت عروسی منظوم در تهران به به این شرح آغاز می‌شود:

به تأیید خدای هر دو عالم
 پدید آرنده حوّا و آدم
 پناه پنج تن محبوب دادار
 که ما را سرورند و میر و سردار
 به روز پنجشنبه ساعت پنج
 نباشد گریز برای دوستان رنج
 چو جشن عقد نوردیدگان است
 حضور دوستان بس شایگان است
 بتول و مرتضی هر دو سرافراز
 کزین پس همسرند و یار و دمساز
 ز مدعوین تقاضا نیز دارند
 که بر آنها همی منت گذارند
 همه رنگی به جز مشکی بپوشند
 به زیبائی در این مجلس بکوشند
 چون زین درخواست ما معذور هستیم
 پذیرا گر شود مسرور هستیم

صدیقه و محمدعلی باقری فاطمه و رجب کرباسی

آدرس: قلّهک - خیابان دولت - کوچه سرهنگ... پلاک شماره...

بله... این اشعار که ملاحظه فرمودید یک کارت دعوت عروسی
 بود که برای بنده و خانم فرستاده بودند و در نوع خودش بسیار جالب و
 برای ما تازگی داشت.

اینجا یک توضیح لازم است که باید عرض کنم: که ما نه فامیل
 عروس و نه فامیل داماد هیچکدام را نمی‌شناختیم. بلکه از موقعی که در

سال ۱۳۳۴ من از شیراز به تهران منتقل شده بودم یک منزل کوچکی در قلعهک کوچه سرهنگ... اجاره کرده بودیم و این آقای حاج محمدعلی باقری که پدر داماد بود و یک مغازه معاملات ملکی در خیابان دولت قلعهک داشت و آدم سرشناسی بود، همسایه دیوار به دیوار این منزل اجاره‌ای بود و لابد در عالم همسایگی خواسته بود که ما را هم دعوت کند.

داماد که تنها اولاد آقای حاجی بود اسمش آقا مرتضی و جوان ۲۰ ساله خوش قیافه و مؤدبی بود که من اغلب او را در کوچه می‌دیدم و زیرلبی یک سلام و تعارفی می‌کردیم. ولی خود حاجی آدم مردم‌دار و سروزبان‌داری بود و این باغچه مجاور منزل ما را هم چند سال پیش خریده بود و آنرا تعمیر اساسی کرده بود و کار و بارش هم خیلی سکه بود و به برکت زبان چرب و نرم و پشت هم‌اندازی که داشت در قالب کردن مستغلات چه اجاره و چه فروش و چه رهن و غیره استاد بود و دم و دستگاه و مغازه مفصلی هم در خیابان دولت قلعهک داشت. از شما چه پنهان می‌گفتند اسم این باغچه را هم رفقاییش «حرف‌آباد» گذاشته بودند زیرا حاج آقا از راه حرف‌اف‌اف و پشت هم‌اندازی آنرا خریده بود.

آقا مرتضی هم فکر می‌کنم بعد از گرفتن دیپلم متوسطه در همان مغازه و نزد پدرش کار می‌کرد که الفبای دلالی و رموز کار را از مکتب ابوی به تمام و کمال کسب نماید.

حالا هم که موقع زن گرفتن نورچشمی شده بود پدر و مادرش دختری از فامیل‌های کاسبکار تهران برای او خواستگاری کرده بودند به اسم بتول خانم و روز پنجشنبه هم جشن عقد و عروسی آنها بود. فردای آن روز که آن کارت دعوت کذائی را دریافت کردیم

خود حاج آقا به منزل ما تلفن کرد که البته مجلس ما قابل شما و سرکار خانم را ندارد ولی خیلی خوشوقت می‌شویم که حتماً سر سفره عقد سرافراز بفرمائید.

بسیار خوب روز پنجشنبه رسید و ما هم شال و کلاه کردیم و با خانم هم مشورت کردیم که خوب حالا چی باید برای آنها هدیه ببریم؟ به هر حال اعتباری برای خرید کادو موجود نبود لاجرم باید از همان اشیاء موجود خانه یا از هدیه‌هایی که دوستان سابقاً برای ما آورده بودند یکی را جور کنیم و همراه ببریم.

ما هم همین کار را کردیم یک سینی نقره کوچک با ۶ عدد جاستکانی و قاشق نقره که کار استاد محمد هاشم نقره‌ساز معروف شیراز بود را خانم داد تمیز و به قول معروف پرداخت کردند و در یک بسته کادوئی بستیم و زیر بغل زدیم و سر ساعت سر سفره عقد حاضر شدیم. به نظرم رسید که فامیل عروس از آن بازاری‌های تازه به دوران رسیده باشند و خود عروس خانم یعنی بتول خانم هم دختر ۱۶-۱۷ ساله و خوشگل و بانمکی بود که ظاهراً تنها دختر فامیل کرباسی و لابد خیلی عزیزدردانه هم تشریف داشتند.

سفره عقد هم خیلی مفصل و تمام تشریفات لازم رعایت شده بود، شام هم مفصل و البته بدون مشروب ولی با ساز و آواز و مطرب یهودی برگزار شد.

به هر حال از آن شب آقا مرتضی و بتول خانم شدند داماد و عروس و در همان منزل پدری که یک ساختمان مجزای کوچکی هم داشت زندگی مشترک را شروع کردند. گاهی هم ما آنها را در کوچه می‌دیدیم ولی طبعاً معاشرتی آنطوری نداشتیم.

تا اینکه ما منزل کوچکی در خیابان نیاوران ساختیم و از آن جا و همسایگی آقای حاج باقری رفتیم و دیگر نه از آنها خبری داشتیم و نه همدیگر را دیدیم.

* * *

اینجا را داشته باشید، تا اینکه از این مقدمه و این عروسی تقریباً بیست و دو سه سالی گذشت و در این مدت هم ما مطلقاً از همسایه عروس و داماد سابق هیچ اطلاع و خبری نداشتیم. انقلاب اسلامی شد و همه ضوابط موجود در مملکت به هم ریخت و ما هم از ایران اجباراً به آمریکا آمدمیم و در شمال کالیفرنیا در یک شهر کوچکی نزدیک سان حوزه ساکن شدیم.

خود شما بهتر می دانید اولین یا دومین مسأله ای که برای خانم ها بعد از مستقر شدن و به اصطلاح جا افتادن در یک شهر جدید پیش می آید این است که یک سلمانی خوب و اگر هم ارزان باشد چه بهتر پیدا کنند، که خوشبختانه در نزدیکی ما یک خانم فهمیده ایرانی را که سالها آن جا سلمانی داشت یکی از دوستان خانم به او معرفی کرد و خانم هم از طرز کار و مؤدب بودن او و مخصوصاً دستمزد ایشان خیلی راضی بود. یکروز که خانم به سلمانی رفته بود در آنجا یک خانم نسبتاً جوان آمریکائی را می بیند که خوب چنانچه رسم خانم هاست با هم دوست سلمانی می شوند. این خانم خود را خانم «بیکر» معرفی می کند و اظهار می دارد که شوهر او ایرانی است و چند سال بیشتر نیست که با او ازدواج کرده است و چند کلمه فارسی هم بلد است. یکروز که خود من به سلمانی عقب خانم رفته بودم تصادفاً همانروز خانم بیکر هم سلمانی آمده بود و شوهر ایرانی ایشان هم عقب خانمش آمده بود.

تا آقا از اتومبیل پیاده شد متوجه شدم که ایشان کسی نیستند غیر از همان آقا مرتضی باقری خودمان یعنی همان شاه داماد بیست و چند سال پیش که حالا حدود ۴۵ ساله به نظر می‌رسید ولی تغییر کلی نکرده بود و من فوراً ایشان را شناختم! او هم مرا شناخت و گفت چشم بنده روشن آقای مهندس واقعاً اینکه می‌گویند کوه به کوه نمی‌رسد ولی آدم به آدم می‌رسد صحیح است. چقدر خوشوقت شدم که بعد از سالها شما و سرکار خانم را بطور تصادف در اینجا زیارت کردم. دیدم نه ماشاءالله زبان چرب و نرم ابوی کاملاً به ایشان به ارث رسیده است ولی تعجب کردم که بتول خانم چطور شده؟ و این خانم آمریکائی از کجا آمده است؟ و مقدار زیادی سوالات دیگر. ولی چون فرصت خیلی کم بود و هم ما و هم آنها مهمان بودیم آقا مرتضی یک کارت ویزیت خودش را که روی آن آدرس محل کار و منزل و غیره بود به من داد و یواشکی هم گفت: والله آقای مهندس از شما چه پنهان من و بتول خانم چند سال قبل از هم جدا شدیم و این خانم جدید من است و فعلاً چند سال است در شهر سان حوزة کار و زندگی می‌کنیم. داستان ما خیلی مفصل است من حضورتان حتماً تلفن خواهم کرد و خدمت می‌رسم شماره تلفن ما را هم گرفت و از هم خدا حافظی کردیم.

و اما کارت ویزیت ایشان خیلی جالب بود. اولاً آقا مرتضی باقری شده (Mory Baker). بسیار خوب مبارک است. بعد هم شغل شریف‌شان هم همان دلال معاملات ملکی (Realtor) و به عبارت دیگر یک بنگاه (Real Estate) در شهر سان حوزة داشت. تلفن شماره محل کار، منزل و غیره و غیره کارت را پر کرده بود.

به نظرم چنین رسید که آنها سالها قبل از انقلاب اسلامی به آمریکا

آمده‌اند ولی هیچ خبر صحیحی از کم و کیف کار آنها نداشتم و بعد از آن شب عروسی و رفتن ما از منزل قلهک دیگر هیچ خبری از فامیل باقری نداشتم.

* * *

چند روز بعد زنگ تلفن صدا کرد و آقای موری بیکر! خودشان را معرفی کردند و من و خانم را برای شام به منزلشان دعوت کردند. منزلی داشتند نسبتاً مرتب و منظم ولی کوچک. چند نفر مهمان دیگر ایرانی و آمریکائی غیر از ما هم بودند ولی آن شب فرصت نشد که آقای باقری سرگذشت خودش را برای من شرح دهد.

خانم آمریکائی هم حدود چهل ساله به نظر می‌رسید و معلوم شد که از شوهر سابق خود جدا شده و یک دختر ۶-۷ ساله هم داشت، ظاهراً در همان بانکی که آقای مرتضی خان حساب و مراجعه داشته کار می‌کرده و این مسئله موجب آشنائی آنها و بالاخره ازدواج شده است. چند روز بعد که روز شنبه و آقای باقری نیمه تعطیل بود به اصرار زیاد مرا به دفتر خودش دعوت کرد و گفت خیلی میل دارد که برای من درد دل کند، بنده هم قبول کردم و قرار شد ناهار را با هم بخوریم. و اما شرح حال آقای موری بیکر یا مرتضی باقری خیلی شنیدنی بود و من حالا از زبان خودش برای شما تعریف می‌کنم.

* * *

ای آقای مهندس چه عرض کنم؟ واقعاً چه عرض کنم؟ از مردم این زمانه! اگر خاطر مبارک باشد شما و سرکار خانم لطف کردید و در مجلس عروسی بنده با بتول خانم شرکت فرمودید و از آن تاریخ تا حالا که تصادفاً دست روزگار سعادت دیدار مجدد شما را نصیب من کرد

متجاوز از ۲۰ سال می‌گذرد.

پدر و مادر من خدا رحمتشان کند هر دو پیر بودند و بعد از ۱۵ سال هر دو پشت سر هم عمرشان را به شما دادند. بنده ماندم و بتول خانم که در همان منزل قلهک که خدمتتان معروف است زندگی می‌کردیم و رویهمرفته زندگی نسبتاً خوب و راحتی داشتیم. خداوند هم اول پسری به ما داد که اسمش را جمشید گذاشتیم و اکنون حدود ۲۰ سال دارد. چند سال بعد هم دختری به نام کتایون گیرمان آمد که او هم حالا ۱۳ سال دارد.

و اما چطور شد، که ما راهی آمریکا شدیم و اینجا هم ماندگار! تفصیلش بدین قرار است: نمی‌دانم جناب عالی اطلاع داشتید که بنده عموی داشتم به نام حاج حسین آقا باقری که چند سال از مرحوم پدرم کوچکتر و در کار تجارت فرش بود و ماشاءالله دماغش هم چاق بود. اول تجارت فرش را از آلمان شروع کرده بود بعد هم پایش به آمریکا باز شده بود و در لوس آنجلس دم و دستگاهی برای خودش ترتیب داده بود و خلاصه کارش بالا گرفته بود.

این فرش باقری، فرش باقری که اینجا سرزبانها افتاده متعلق به عموی بنده بود... برای عروسی ما هم یک تخته قالی اعلای کاشان به ما هدیه کرده بود که ما هم همراه خودمان به آمریکا آوردیم. سرتان را به درد نیاورم. این عموجان بنده متأسفانه اجاقش کور بود و زن و بچه و فامیلی تشکیل نداده بود، و تنها سرگرمی او کار و دوندگی و پول درآوردن بود.

بعد از فوت مرحوم پدرم یکروز دیدیم که عموجان نامه مفصلی از آمریکا به من نوشته است که فرزند عزیزم مرتضی من دارم پیر می‌شوم

و در آمریکا هم کسی که به من کمک کند و مورد اعتماد و اطمینان من باشد ندارم. می‌ترسم یکروز سرم را زمین بگذارم و این یکشاهی صناری (صد دینار) که در این مدت با هزار زحمت و خون جگر تهیه کرده‌ام یا این شرکای از خدا بی‌خبر بخورند یا دولت آمریکا بابت مالیات لوطی خورش کند. شما بلند شوید و مهمان من دست خانم و بچه‌ها را بگیرید و برای تعطیلات تابستان امسال چند ماهی اینجا نزد من به لوس آنجلس بیائید، هم فال است و هم تماشا. اگر خوشتان آمد اصلاً برای همیشه اینجا بمانید و در کارها به من کمک کنید. بچه‌ها را هم بگذارید اینجا تحصیل کنند. من که فرزندی ندارم و هر چه دارم و ندارم مال شماست!

آن ایام هم رفتن آمریکا مثل آب خوردن بود و مثل حالا این مشکلات و ویزا گرفتن و تهیه ارز و غیره اصلاً وجود نداشت. پاسپورت ایرانی را روی سنگ می‌گذاشتی آب می‌شد و هیچ جا هم تقریباً از آدم ویزا نمی‌خواستند.

خلاصه ما هم دست بتول خانم و بچه‌ها را گرفتیم و تابستان آن سال که مصادف با تعطیل مدارس هم بود برای اولین دفعه به خارج از کشور سفر کردیم و در آمریکا خدمت عمو جان رسیدیم. اینقدر عمو جان محبت کرد و اینقدر به ما خوش گذشت که حد نداشت مخصوصاً بتول خانم که یک دل نه صد دل عاشق آمریکا شد و به هر حال تصمیم گرفتیم که به ایران برگردیم و سرفرصت دست و پای مبارک را جمع کنیم و با خانم و بچه‌ها یک دل و یک بالین برگردیم آمریکا.

البته این کار به این آسانی‌ها هم نبود. مشکل اول اینکه ما زبان

انگلیسی بلد نبودیم و آنچه هم در مدرسه یاد گرفته بودیم از حدود «یس» و «نو» خارج نمی‌شد. خوب اول باید زبان یاد گرفت بعد هم جمع و جور کردن کارها و واگذاری یا فروش خانه و اثاثیه و غیره خودش حداقل یکسال تمام یا بیشتر کار داشت.

پس از مراجعت به ایران با جدیت شروع به خواندن انگلیسی کردیم. من کارم زیاد بود و اینقدر وقت نداشتم ولی خانم خیلی زود پیشرفت کرد. برای بچه‌ها هم چون کوچک بودند جای نگرانی نبود همان آمریکا خیلی زود یاد می‌گرفتند.

در ظرف یکسال به هر حال من برای رفع احتیاج انگلیسی را تکمیل کردم ولی بتول که استعداد زیادی در این کار داشت خیلی پیشرفت کرده بود. مغازه را هم به دوستان پدرم واگذار کردم و خانه و اثاثیه را هم فروختیم و همه را با دلار هفت تومان نزدیک کرده و با سلام و صلوات به آمریکا عزیمت و خدمت عمو جان آمدم.

من در مغازه فرش فروشی عمو جان و نزد او مشغول کار شدم و بچه‌ها را هم به مدرسه گذاشتیم و منزل کوچکی هم در همان حوالی منزل عمو گیر آوردیم و اجاره کردیم. خانم هم به خانه‌داری و نگاهداری بچه‌ها مشغول شد و رویهمرفته زندگی آمریکائی را شروع کردیم و همه ما مخصوصاً بتول خیلی راضی بودیم. تا اینجا مشکلی نبود و از این مقدمه دو سه سالی گذشت. در این مدت اولاً ما منزل جدیدی خریدیم و اجازه اقامت و کار در آمریکا را هم به دست آوردیم سفت و سخت آمریکائی شدیم.

بنده شدم «موری»، بتول خانم «بتی» به جمشید می‌گفتیم جیمی، و به کتابون هم کتی. بدین ترتیب الحمدالله دیگر هیچ چیز کم و کسر نبود!

یکروز دیدیم که بتول خانم سابق و بتی خانم جدید زمزمه می کنند که من تصمیم گرفته ام مثل همه زن های آمریکائی کار بکنم و فعلاً یک «استیشن» بگیرم و مشغول شوم.

پیش خودم فکر کردم که می خواهد اتومبیل کوچکی که داشت را با یک اتومبیل استیشن واگن که بزرگ تر است فرضاً عوض کند! گفتم درست نفهمیدم چرا می خواهی اتومبیل را عوض کنی؟ ماشین بزرگ راندنش در این شهر شلوغ خیلی مشکل تر است! بعلاوه چه کاری در نظر گرفته ای که احتیاج به استیشن می باشد؟!

گفت ای بابا تو هم که هنوز بعد از چند سال دهاتی مانده ای. منظورم از استیشن اتومبیل که نیست، منظورم این است که می خواهم در یک مغازه سلمانی کار کنم! اینجا در سلمانی ها رسم است که هر کسی که در سلمانی می خواهد کار کند از صاحب مغازه یک استیشن (ایستگاه) را بطور مقطوع ماهیانه کرایه می کند. یعنی یکی از صندلی های سلمانی با لوازم مربوطه اش از قبیل آینه جلو و دستگاه خشک کن و روشویی و لوازم سلمانی و غیره و غیره را صاحب کار در اختیار او می گذارد و عواید حاصله از درست کردن سر یا ناخن خانم ها و آقایان و خلاصه دستمزد و انعام حاصله از سلمانی و آرایش همه و همه متعلق به خودش هست. منتهی در مقابل این خدمات در ماه مبلغی بطور مقطوع مثلاً ۴۰۰ یا ۵۰۰ دلار بسته به نوع کار و موقعیت محل باید به صاحب اصلی مغازه و به اصطلاح ارباب پیردازد. بقیه دیگر بسته به زرنگی و مهارت خودش هست که چقدر مشتری دست و پا کند و چقدر بتواند گوش خلق الله را ببرد به هر حال همه دستمزد و انعام و عواید مال خودش هست.

پیش خودم گفتم: حالا چطور شده که این سرکار بتول خانم به این

فکر بکر افتاده است و می‌خواهد مثل خانم‌های آمریکائی کار کند؟! نگوی که صاحب این مغازه سلمانی نزدیک منزل جدید ماکه مغازه نسبتاً بزرگ و در محله هم معروف بود یک جوان خوش قیافه و سروزبان دار آمریکائی است که اسمش مستر ویلیام است و خانم هم از وقتی که ما به منزل جدید آمده‌ایم تقریباً یکسال است که مشتری این مستر ویلیام است و مرتباً آنجا می‌رود. ظاهراً این فکر را جناب آقای ویلیام به کله خانم بتول انداخته است که فعلاً یک قرارداد یکساله برای واگذاری یک استیشن یا بعبارت دیگر یکی از صندلی‌های مغازه خودش با او ببندد.

از من انکار و از بتول خانم اصرار. من می‌گفتم: بابا این استیشن بازی را کنار بگذار! این کار، کار شما نیست! تا این شاگردهای گرگ آمریکائی گذاشته‌اند چه کسی نزد شما می‌آید؟

بعلاوه سرکار که سلمانی بلد نیستی. می‌آئی زیر ابروی مردم را برداری چشم طرف را هم کوز می‌کنی. کار هر بز نیست خرمن کوفتن! اینجا آمریکاست، قانون دارد، اگر خدای نکرده موی سر کسی را خراب کنید یا رنگ عوضی بزنید یا چه عرض کنم اشتباه دیگری رخ دهد، فوراً شما را تعقیب قانونی می‌کنند و مطالبه خسارت، ضمناً باید تمام مدت سرپا بایستی و اگر این را نمی‌دانید بدان که این سرپا ایستادن طولانی پادرد شدید و مرض واریس می‌آورد یعنی رگ‌های پای آدم در اثر فشار وزن بدن گشاد می‌شود و دنباله‌اش هم درد شدید. حالا اگر چیزی هم عاید شود باید بدهی به دکتر و دوا.

حالا چطور شده است بتول خانم شما میان پیغمبران جرجیس را

پیدا کرده‌اید؟! مگر کار دیگر قحط است که بروید و سلمانی شوید؟!
بتول خانم توضیح دادند که اولاً خود آقای ویلیام قول داده است

سر یکماه تمام کارهای اصلی سلمانی و فوت و فن کار را خودش به من تعلیم بدهد. ثانیاً چند نفر از دوستان و خانم‌های ایرانی هم که اینجا می‌آیند قرار شده برایم مشتری پیدا کنند. این خانم‌های ایرانی چون زبان درست نمی‌دانند راه دستشان بیشتر است که سرشان را نزد یک سلمانی ایرانی درست کنند. ثالثاً و رابعاً و...

خلاصه برای این کار هزار و یک دلیل آورد. بعد هم گفت که شما مردها و آقایان همه‌اش فکر کار خودتان هستید و من هم از آشپزی و ظرف‌شوئی و جارو و گردگیری خسته شده‌ام با این ترتیب که خودم درآمدی پیدا کنم می‌توانم یک مستخدم هم بگیرم که لااقل هفته‌ای یکروز در کارهای خانه کمک کند.

چه دردسرتان بدهم. بالاخره بتول خانم پاها را در یک کفش کرد که حاشا و لا اله الا الله باید ترتیب این کار را داد و هر طور بود مرا هم راضی کرد و اول یک ماهی تعلیمات لازم را فرا گرفت و از ماه دیگر هم مشغول به کار شد.

یکروز هم من رفتم سروکوشی آب بدهم و بینم این سلمانی و این استیشن سرکار خانم از چه قرار است و چه جور جایی است؟ دیدم: به به سرکار بتی خانم یک روپوش مغزپسته‌ای پوشیده است و توالت کرده و منظم و مرتب پشت صندلی کذا یا به قول خودش در محل استیشن سرپا ایستاده است و با موهای یک پیرزن مردنی که از چند شوید تجاوز نمی‌کرد ور می‌رود و حالا با این خانم آمریکائی چه انگلیسی بلغور می‌کند که بیا و ببین!

پیش خودم گفتم خوب الحمدالله که کارش گرفته و ظاهراً راضی است. ولی همان ماه اول که قرار بود ۴۰۰ دلار کرایه استیشن را بپردازیم

فقط ۱۵۰ دلار بیشتر عاید نشد و بقیه را ناچار از خرج خانه زدیم و تقدیم جناب مستر ویلیام کردیم. و گرفتاری جدیدی به گرفتاری‌های موجود اضافه گردید. مضافاً به اینکه کار من بیچاره هم در خانه زیاد شد. شب‌ها که خسته و خورد از کار برمی‌گشتم تازه باید در کارهای خانه و نظافت و آشپزی هم به خانم کمک کنم و صبح زود هم یک بشقاب پر از سیب زمینی و پیاز را که بتول خانم آخر شب یواشکی روی میز آشپزخانه گذاشته بود پوست گرفته و آن وقت از خانه بیرون و سرکار بروم!

جناب آقای مهندس خیلی می‌بخشید که سر مبارکتان را درد آوردم اصلاً این حرف‌های نامربوط به سرکار چه ارتباطی دارد؟! واقعاً باید ببخشید اگر اجازه فرمائید یک کافی (قهوه) خدمتان بیاورم؟ با شیر میل می‌فرمائید یا همینطور «بلاک کافی»؟! بعد بدون اینکه منتظر جواب من بشود آقا مرتضی از اطاق مجاور دو تا فنجان قهوه با شیر آورد و روی میز گذاشت و نفسی تازه کرد و ادامه داد:

راستش یادم رفت که خدمتتان عرض کنم که در ظرف این دو سه سالی که از اقامت ما در آمریکا گذشته بود یکروز دیدیم حال عمو جان بدون مقدمه بهم خورد و از پشت میزش یکمرتبه افتاد و نقش زمین شد! از بس بیچاره می‌دوید و حرص و جوش مال دنیا را می‌خورد! و با این دو نفر شریکی که داشت همیشه بگو و مگو و اختلاف داشتند. به هر حال برای او عارضه قلبی شدیدی پیش آمد که بالاخره معالجات هم مؤثر واقع نشد و بعد از یک هفته در بیمارستان فوت کرد! خدا رحمتش کند. البته عمو جان آدم عاقل و دوراندیشی بود و ترتیب همه کارها و اموال خودش را از طریق وکیل قبلاً داده بود و همه را هم به من که تنها

برادرزاده و درحقیقت وارث او بودم و دو فرزندم واگذار کرده بود. منتهی این دو نفر شریک ایرانی هم هزار جور نامه و سند و مدارک از او برای روز مبدا تهیه کرده بودند و خلاصه من صلاح را در این دیدم که با آنها از در صلح درآیم، مغازه و محل کار و سرقفلی و غیره یا به زبان ساده تر ادعای آنها را با کمک وکیل به آنها دادم و از شرشان راحت شدم.

ضمناً چون در این مدت راه و چاه را خوب یاد گرفته بودم مغازه یا دفتری را به نام «ریل استیت» مستقلاً راه انداختم و مشغول کار شدم. بعد هم بتدریج با کوشش و کار شبانه روزی آنرا توسعه دادم. ولی از مالیه عمو واقعاً چیز قابلی دست ما را نگرفت و معلوم شد بیچاره گرفتار اشخاص و شرکای نابابی بوده است و اگر در این اواخر من به دادش نرسیده بودم این جزئی هم برای او باقی نمانده بود!

باری خود سرکار می دانید که در آمریکا زندگی مشکل و گران است و مخارج زیاد دارد، هزار جور بیمه از آدم می گیرند، هزار جور مالیات می بندند لذا ما مجبور بودیم دست به راه پا به راه و با صرفه جوئی زندگی کنیم بخصوص که در ایران هم دیگر چیزی نداشتیم که بفروشیم و بیاوریم اینجا و کسری مخارج را تأمین کنیم. بنابراین بیشتر موافقت من با کار کردن یا استیشن بازی و سلمانی بتول خانم هم تا حدودی روی همین اصل بود.

مدتی که از اشتغال سرکار بتول خانم به این شغل شریف گذشت یعنی تقریباً شش ماه نشده بود کم کم من به این آقای ویلیام بدگمان شدم. می دیدم که مدت کار خانم در سلمانی بیش از حد معمول طول می کشد و از طرف دیگر سایر شاگردهای سلمانی که طبعاً توجه ارباب را به این

خانم غریبه که دیر آمده و زود استاد شده بود می‌دیدند حالا یا از روی حسادت یا از روی بدجنسی گوشی را به دست خانم ویلیام داده بودند و بطور ناشناس تلفن‌های مشکوک به او می‌کردند. خوب بتول هم نسبتاً بر و روئی داشت و حالا هم که در کار سلمانی و توالت کردن افتاده بود برای جلب نظر مشتریان بیشتر به خودش می‌رسید.

به هر حال از همین تلفن‌هایی که به خانم ویلیام می‌شد گاه و بیگاه هم در غیاب خانم به من هم می‌کردند. کلاه خودمان را قاضی کردیم و دیدیم بهتر است تا گند کار در نیامده هر چه زودتر جلو این استیشن بازی را بگیریم، و جداً به بتول خانم التیماتوم بدهیم که با این کار سلمانی که شما شروع کرده‌اید رشته امور خانه و تربیت بچه‌ها مختل شده است و از لحاظ مالی هم که تا به حال هیچ درآمدی در کار نبوده بلکه یک چیزی هم از خرج خانه و جیب مبارک باید روی این کار بگذاریم...

خلاصه چوب را محکم به زمین زدم و به او گفتم که باید هر چه زودتر دور این کار را خط بکشد.

از طرفی خانم ویلیام هم یکروز سرزده به مغازه سلمانی آمده بود و جلو همه حاضرین از شاگرد تا مشتری فحش را کشیده بود به شوهرش و هر چه از دهنش درآمد بود تحویل حضرت آقا داده بود.

البته با اشاره و کنایه یعنی (در به تو می‌گویم دیوار تو گوش کن) دو کلمه حرف حسابی را هم حالی بتول خانم کرده بود. در آخر کار تهدید کرده بود که از فردا خودش از صبح تا عصر در مغازه حاضر می‌شود و کار سکرتر و منشی را انجام می‌دهد!

آقای ویلیام هم مثل موش صدایش در نیامده بود چون هم از خانم سلیطه خودش خیلی حساب می‌برد و هم لابد ریگی به کفش مبارکشان

بود ماست‌ها را سخت کیسه کرده بود و ساکت و صامت ایستاده و حتی یک کلمه هم از دهنش خارج نشده بود.

با این ترتیب یعنی بعد از کودتای خانم ویلیام و فشار و اعتراض شدید من زمینه از هر جهت برای ترک خدمت و کار بتول خانم در سلمانی آماده شده بود و بعد از غروغر فراوان و اوقات تلخی به این امر راضی شد و پیش از آنکه گند کار بیشتر از این درآید استیشن و سلمانی را ترک کرد و مشکل با خیر و خوشی و بدون افتضاح بحمدالله حل شد، ولی برای من زنگ خطری بود که بیشتر مواظب اعمال و رفتار بتول خانم باشم.

دو سه ماهی از این قضیه گذشت ولی بتول خانم که تازه مره کار آزاد و مستقل زیر دهانش رفته بود و حوصله نشستن در خانه را دیگر نداشت مرتب دنبال کار به این در و آن در می‌زد! و هر شب ستون روزنامه‌های محلی را که در آنها مراجع مختلف آگهی برای استخدام کارمند داده بودند بدقت مطالعه می‌کرد. تا اینکه یک شب روزنامه‌ای را به من نشان داد که یک نفر وکیل حقوقی آمریکائی (Lawyer) به یک نفر خانم منشی (سکرتتر) که زبان فارسی را خوب بداند احتیاج دارد. ظاهراً این آقای وکیل مشتری‌های ایرانی که بحمدالله همه با هم در حال دعوا و مرافعه هستند زیاد داشت و می‌خواست که یک نفر را برای نیمه وقت در دفتر خود استخدام کند.

بتول خانم روز دوشنبه اول هفته هفت قلم آرایش فرموده و به دفتر آقای وکیل که اتفاقاً به منزل ما هم دور نبود مراجعه و خود را معرفی کرد. دید که اطاق انتظار پر است از داوطلبین کج و کوله و پیر و جوان ایرانی که همه جوایای کار هستند ولی بین همه پس از مصاحبه و

آزمایش زبان انگلیسی آقای وکیل بتول خانم را انتخاب می‌کند و قرار می‌شود که از هفته آینده بیاید و مشغول کار شود.

کار اصلی او هم فعلاً ترجمه اظهارات موکلین به خدمت آقای وکیل و بالعکس می‌باشد و در روز هم بیش از حدود چهار ساعت کار ندارد و ساعتی هم ۸ دلار به او دستمزد پرداخت می‌شود.

خوب، در واقع این کار نسبت به کار قبلی یعنی سلمانی آن هم در خدمت آقای ویلیام خیلی بهتر و اصلاً قابل مقایسه نبود.

من هم برای اینکه از ته و توی کار و موقعیت محل و دفتر کار آقای وکیل سردر بیارم و ضمناً سر و وضع و قیافه خود ایشان را هم از نزدیک ببینم که احیاناً قضیه آقای ویلیام سلمانی تکرار نشود، روز اول همراه خانم به دفتر وکیل رفته و ایشان را ملاقات کردم. این آقای وکیل که اسمش مستر والتر بود به نظرم که مرد جاافتاده و موقری رسید. دفتر کار او هم آبرومند و مرتب و کارمند هم نسبتاً زیاد داشت. بعداً شنیدم که این آقا مجرد و چند سال قبل از خانمش جدا شده است. به هر حال با اشتغال بتول خانم موافقت کردم و با این ترتیب از شر غرور و آه و ناله او از اینکه وجود مبارکش در منزل همینطور عاطل و باطل مانده است ظاهراً راحت شدم.

* * *

سال اول خوب بود و کار خانم تقریباً سبک و به کارهای خانه هم می‌رسید و عوایدی هم به هر حال داشت و رویهمرفته همه راضی بودیم. تا اینکه یکروز این آقای وکیل ضمن صحبت به بتول خانم گفته بود که چون مجبور است هفته آینده برای رسیدگی به کار موکلین ایرانی خود سفری به نیویورک برود، همانطور که در آمریکا رسم است که منشی هم

همراه آقای رئیس باید در سفرها شرکت نماید لذا لازم است که خانم هم برای چند روز در خدمت ایشان به این سفر عزیمت کند که در پیشرفت کارها خیلی کمک خواهد شد.

البته هزینه سفر و مخارج مربوطه و حتی ساعات اضافی کار هم جداگانه علاوه بر حقوق معمول به او پرداخته می شود.

خانم هم به او گفته بود همانطور که می دانید من شوهر دارم و بدون اجازه شوهرم نمی توانم به این مسافرت اقدام کنم معذرا پس از کسب اجازه او جواب آنرا خواهم داد.

وقتی شب آنروز که این مذاکرات با آقای وکیل شده بود بتول خانم این مسئله را خیلی ساده و عادی برای من تعریف کرد و درحقیقت شاید اجازه ضمنی برای این کار را هم توقع داشت من به او پرسیدم که چشم بنده روشن! حالا همین مانده است که سرکار علیه همراه این مردکه نزه خر تک و تنها به مسافرت بروید! اصلاً صحبتش را هم نکنیم! ولی بتول خانم مثل اینکه مسأله خیلی عادی و طبیعی است اول تعجب و بعد هم شدیداً اعتراض کرد و گفت معلوم می شود بعد از ۲۵ سال زندگی مشترک هنوز به من اعتماد نداری؟! بابا اینجا آمریکاست! و این خرافات هم کهنه شده است. کار که زن و مرد ندارد بلکه هر دو دارای حقوق مساوی هستند و از این قبیل حرفها...

گفتم من به هیچوجه من الوجوه به این سفر راضی نیستم و اجازه هم نمی دهم! اگر شما اسم این کار را حقوق مساوی زن و مرد می گوئید من به آن کلاه قرمسابی می گویم.

فردا هم به این مردکه چارشاخ تلفن می کنم و حقش را کف دستش می گذارم ضمناً شما هم حق ندارید به این کار ادامه دهید!

خلاصه آن شب دعوای مفصلی کردیم و پشت مان را بهم کرده و خوابیدیم، و کار به قهر جدی کشید. صبح زود هم من به حالت اعتراض و ناشتا منزل را ترک و سرکار رفتم و بتول خانم بعد از من مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده به سرکار خودش و دفتر آقای والتر رفته بود.

قهر ما تقریباً یک هفته طول کشید و در خانه ظاهراً هیچگونه حرفی رد و بدل نمی کردیم ولی به هر حال موضوع مسافرت برخلاف میل وکیل و شاید بتول خانم متفی شد و آقای والتر خودش تنها به نیویورک رفت.

من حقیقتاً جلو جمشید و کتی فرزندانم خجالت می کشیدم و صلاح هم نبود در حضور آنها بحث و مجادله ای بکنیم. ولی به هر صورت ادامه این وضع نامطلوب به هیچوجه صحیح نبود و در این فکر بودم که از خر شیطان پائین بیایم و اول من صحبت را شروع کنم و تکلیف را روشن نمایم. تا اینکه یک روز یکشنبه که بچه ها هر دو منزل نبودند و ما در خانه تنها بودیم، دیدم که بتول خانم با حالت بسیار عصبانی و بدون مقدمه سر صحبت را باز کرد و اینطور شروع کرد:

حضرت آقای مرتضی خان! در مورد زندگی مشترک، اینطور فکر می کنم که دیگر به هیچوجه قابل ادامه نیست! وقتی اعتماد در کار نباشد فایده زندگی چیست؟! و بهتر است ما از هم جدا شویم! بچه ها هم دیگر بزرگ شده اند و می توانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند و از این بابت نگرانی نیست!

دود از کله من پرید! تا خواستم صحبت کنم و علت این تصمیم ناگهانی و بدون دلیل را پیرسم بتول خانم مثل گرامافون که قبلاً کوک شده باشد به صحبت ادامه داد و گفت خواهش می کنم تا حرف های من تمام

نشده است هیچ صحبتی نکن! بعد هر چه دلت خواست بگو.
گفتم: بسیار خوب بفرمائید.

بتول خانم ادامه داد که من تصمیم قطعی به طلاق گرفته‌ام و آقای والتر بیچاره هم با آنهمه گرفتاری در عالم رئیس و مرئوسی و برای دفاع از حق من وکالت مرا مجاناً قبول کرده است و همین چند روز هم اخطار لازم از دادگاه به دست شما خواهد رسید!

این را باید بدانید که طبق قوانین آمریکا تمام اموال و دارائی مرد و زن بعد از طلاق بدون کم و زیاد نصف می‌شود. نصف آن متعلق به مرد و نصف آن متعلق به زن است.

یعنی خانه، جواهر، اتومبیل، پول نقد، حساب سپرده بانک، اثاثیه منزل، خلاصه هر چه هست و نیست نصف و نصف!
من اینها را از خودم نمی‌گویم بلکه آقای والتر از روی دلسوزی و محبت همه این مطالب را به من گفته است!

مثلاً اگر یک جفت جوراب دارید یک لنگه‌اش متعلق به زن شماست! اگر یک جفت کفش دارید یک لنگه‌اش مال زن شماست!
اینها که هیچ! حتی این شلوار که پای شماست یک پاچه‌اش بعد از طلاق مال زن شماست! کجای کار هستی؟ اینها همه قانون است!

من که دیگر از کوره دررفته بودم گفتم خانم بس کن، به حق چیرهای نشنیده آخر این چه قانونی است که یک پاچه شلوار بنده متعلق به شما باشد؟! یعنی سرکار علیه باید یک لنگ مبارکتان را در پاچه شلوار من بفرمائید. و در پاچه دوم هم بنده باید لنگم را بکنم! آن وقت این آقای قانون‌گذار و نماینده محترم‌شان آقای والتر! برای راه رفتن دو نفر که هر کدام یک لنگ در پاچه شلوار دارند چه فکری فرموده‌اند!؟

بتول خانم گفت: لازم نیست مسخره کنید. حقیقت همین است. آن که قانونش را نوشته فکر اینجا را هم کرده است. خیر، مرد باید آن شلوار را قیمت کند و نصف قیمت آنرا که متعلق به زن است به او بدهد! همه چیزها و همه اموال و هر چه هست و نیست همینطور است. نصف و نصف! دیدم که خیر این بتول خانم همه‌اش در حال نصف کردن هستند! پیش خودم فکر کردم که این خانم روزها در دفتر این آقای والتر به جای اینکه به کار ترجمه مشغول باشد با ایشان روی هم ریخته‌اند و نقشه طلاق و تقسیم مال و اموال بنده را می‌کشیده‌اند و چه بسا روابط دوستانه و نزدیک‌تری هم داشته‌اند! بسیار خوب ظاهراً قضیه جدی است بیخ دارد. طرف بنده هم که آقای والتر باشد وکیل کارکشته و زبردستی است و از جزئیات کار ما هم اطلاع کامل دارد. واقعاً چه باید کرد؟ و تکلیف چیست؟ حالا نه پدری نه مادری و نه حتی عموی بیچاره یعنی یک بزرگتری که لااقل فعلاً وسط کار را بگیرد و این خانم ناقص‌العقل را به سر عقل بیاورد و جود ندارد. بتول خانم دیگر ول کن معامله نیست، و پاها را در یک کفش کرده و پشت سر هم از تساوی حقوق زن و مرد و از طلاق و تقسیم اموال بطور مساوی یعنی هر چه آقای وکیل علیه ما علیه یادش داده است بحث می‌کند!

وقتی صحبت‌های بتول خانم تمام شد من گفتم خانم عزیز ما بیش از بیست و چند سال است که با هم زندگی کرده‌ایم. کاروبار و زندگی داریم. خانه داریم، بچه داریم، باید فکر آنها را کرد. آخر بدون دلیل و سر یک مسئله پوچ و جزئی که نمی‌شود زندگی چندین ساله را تباه کرد. مردم چه می‌گویند؟ تکلیف بچه‌های بیچاره چه می‌شود؟ خیلی خوب اگر شما فکر می‌کنید که نمی‌توانید به زندگی مشترک ادامه دهید دیگر دعوا و

مرافعه چرا؟ وکیل و دادگاه برای چه؟! باید هر چه داریم و نداریم بدهیم به دست این وکلای از خدا بی خبر! عاشق چشم و ابروی ما که نیستند که بیایند و مجانی برای کسی وکالت بکنند. خوب می نشینیم و با خوشی و دوستی صحبت می کنیم. یا شما مرا قانع می کنید که تقصیر از من است یا من سعی می کنم شما را متقاعد کنم. تازه اگر هم نتوانستیم این کار را بکنیم خوب با دوستی و زبان خوش از هم جدا می شویم. ما نباید که همه اش به فکر خودمان باشیم باید فکر خوشبختی و سعادت و آتیه بچه ها را هم کرد!

ولی هر چه من کوتاه می آمدم و می خواستم با خونسردی و ملایمت فعلاً سروته قضیه را بهم بیاورم می دیدم خیر! به خرج بتول خانم نمی رود که نمی رود و این آقای والتر قاپ او را چنان دزدیده است که حرف های من کوچکترین اثری ندارد. فکر کردم این بتول بی دست و پا که روزی که به خانه ما آمد ببخشید دست چپ و راستش را هم نمی شناخت و زیر دست آن فاطمه خانم مادر بی سواد و بی تربیت که معروف به فاطمه ارّه بود بزرگ شده بود هرّ را از بر تشخیص نمی داد چطور شد که یکمرتبه اینطور دم گرفته و قانون دان شده و دست از قنداق درآورده است و حرف های بزرگ تر از دهانش می زند؟! خوب معلوم است که همه اینها را این مستر والتر بی همه چیز به او یاد داده است و خودش هم وکالت او را قبول کرده است و فعلاً به هیچ صراطی نمی شود او را مستقیم کرد. گفتم، سرکار بتی خانم این حرف های شما بقدری برای من غیرمنتظره بود که باور کن مغزم فعلاً کار نمی کند. می دانی که من برای کارها، خودم و معامله بزرگی که قرار است انجام دهم باید فوراً برای سه چهار روز به سان حوزه بروم. این چند روز را محض خاطر من و بچه ها

صبر کن تا من برگردم تا سر فرصت بنشینیم و قضیه را حل کنیم.

از مال و هستی من هم هر چه بخواهی متعلق به تو است و اصلاً احتیاج به دعوا و وکیل و دادگاه و پرداخت حق الوکاله سنگین به آنها نیست و مسئله را بین خودمان حل می‌کنیم.

آن روز صحبت ما به همین جا ختم شد و دیگر بحثی در این مورد بعمل نیامد ولی معلوم بود که تفنگ بتول خانم خیلی پر است و تصمیم قطعی خود را به راهنمایی جناب آقای والتر گرفته است. معهدا بهتر دیدم که فعلاً به روی مبارک خودم چیزی نیاورم.

همان روز بعد از ظهر از خانه بیرون رفتم و نزد تنها دوست و همکلاس قدیمی خودم جواد آقا که در همان لوس آنجلس زندگی می‌کرد رفتم و تمام قضایا را از اول تا آخر برایش تعریف کردم.

راجع به این جواد آقا باید عرض کنم که ما از بچگی دوست و همکلاس و هم محله بودیم پسر زرنگی بود و در لوس آنجلس هم یک مغازه خواربار فروشی ایرانی مفصلی داشت. از همان هائی که از شیر مرغ تا جان آدم را یکجا جمع می‌کنند یعنی از نخود و لوبیا و برنج و نان بربری گرفته تا نوار هایده و کتاب امیرارسلان در آنجا موجود است و من اسم مغازه او را گذاشته بودم بنگاه لبنیات نشریات!

به هر حال جواد آقا خیلی ناراحت شد و گفت والله چه بگویم رفیق عزیز من مدتی بود حس می‌کردم که زیر سر این بتول خانم بلند شده است و سر و گوشش می‌جنبد. اگر یادش باشد چند دفعه هم به گوشه و کنایه مطلب را به تو حالی کردم ولی تو اینقدر گرفتار کار و زندگی بودی که توجهی نداشتی به هر حال کار از کار گذشته است و باید فکر چاره بود. این خانم که من می‌بینم با کمک این وکیل هفت خط اگر نجنبی

هر چه داری و نداری را از دست درمی آورند.

به عقیده من جواب های هو است و باید حسابی جلو آنها در آمد و کار را شوخی نگرفت والا کلاه مبارک پس معرکه هست. قرار شد در این چند روزه که من مسافرت می روم او هم با یک وکیل ایرانی که می شناخت صحبت کند تا ببینیم چه پیش خواهد آمد.

* * *

فردا صبح من با هواپیما به سان حوزہ رفتم. باور بفرمائید اصلاً حواس نداشتم و بقدری غافلگیر شده بودم که حدی نداشتم. در آنجا هم متأسفانه موفق به انجام کاری که داشتم نشدم و به وقت دیگری موکول شد.

وقتی که از سان حوزہ برگشتم متوجه شدم پسر جمشید که به فرودگاه لوس آنجلس عقب من آمده بود که مرا به منزل ببرد خیلی نگران و حتی در حال گریه است. پیش خودم گفتم لابد طفل معصوم از جریان طلاق و جدائی ما از طریق مادرش اطلاع پیدا کرده است و طبعاً ناراحت است. ولی معلوم شد قضیه خیلی جدی تر از این حرفهاست.

جمشید به من گفت که بابا بهتر است شما به خانه نروید! گفتم چطور؟! گفت بابا از دادگاه نامه ای رسیده است که منزل باید در اختیار مامان باشد و شما حق ندارید فعلاً در آنجا زندگی کنید. اثاثیه ضروری و لباس های شما را هم مامان جمع کرده و در چند چمدان پیچیده و فعلاً در اطاق من گذاشته است. نمی دانم این چه بدبختی است که برای فامیل ما پیش آمده است؟ طفلک کتی هم از وقتی که این جریان را شنیده است درب اطاقش را روی خودش بسته و مشغول گریه و زاری است. مامان هم پیغام داده است که به بابا بگو: دیگر پایش را اینجا نگذارد! خیلی هم

به او احترام گذاشته‌ام که چمدان‌هایش را درب کوچه نگذاشته‌ام! از این به بعد هم هر حرفی که دارد باید با وکیل من صحبت کند!

بابا واقعاً چه شده است؟ و چرا مامان این کارها را می‌کند؟ ضمناً نامه دادگاه را هم همراه آورده بود به من داد. خوب قضیه واضح بود. معلوم شد که بتول خانم با حکم دادگاه و با توجه به اینکه کتی ۱۳ سال بیشتر ندارد و نگاهداری او به عهده مادر است و با کمک و اعمال نفوذ وکیل والتر علی الحساب بنده را از منزل بیرون کرده‌اند و به هر حال جنگ و دعوا قطعی است.

چاره‌ای نبود جز اینکه آن شب به منزل دوستم جواد آقا بروم تا ببینم فردا چه فکری باید کرد؟! *

* * *

من که از شنیدن داستان این آقای مرتضی خان غرق در حیرت شده بودم حقیقتاً دلم برای او سوخت که اینطور مظلوم واقع شده است. به هر حال ساعت نزدیک ظهر شده بود بهتر دیدم که پیشنهاد کنم که طبق قرار قبلی برویم و با هم ناهاری بخوریم و بقیه قضایا را ضمن غذا خوردن بشنوم به اتفاق هم به رستورانی که خیلی نزدیک دفتر او بود رفتیم.

* * *

سر ناهار آقا مرتضی سیگاری آتش زد و ادامه داد: که بله... آقای مهندس از آن تاریخ تا دو سال آزرگار گرفتار طلاق و طلاق‌کشی بودیم. خدا پدر این جواد آقا را بیامرزد که این آقای وکیل ایرانی را به من معرفی کرد. اسم این آقای وکیل آقای تبریزی بود والحق والانصاف آدم خوب و فهمیده‌ای بود و راه و چاه کار را هم خوب بلد بود. طمع زیادی هم نداشت معیناً حق الوکاله و مخارج این کار حدود ۲۵ هزار دلار برای

من آب خورد.

اول کاری که کرد از طریق دادگاه از اثاثیه موجود خانه یک صورت مجلس تهیه کرد. گرچه بتول خانم هر چه اشیاء قیمتی و قالی و قالیچه‌های خوب و ظروف نقره بود را قبلاً جابجا و از منزل خارج کرده بود مع هذا این کار باعث شد که از این به بعد نتواند اشیاء بیشتری را خارج کند تا تکلیف تقسیم آنها روشن شود.

بعد هم حساب بانک و کارت‌های اعتباری و غیره که مشترک بود را هم بستیم و خلاصه دعوا جدی بود، و من بیچاره از کار و زندگی افتاده بودم و تمام وقتم صرف این کار شده بود.

یکی دو هفته منزل جواد آقا ماندم بعد یک آپارتمان کوچکی اجاره کردم و جمشید هم که با مادرش قهر و دعوا کرده بود و ظاهراً از آمد و شد مکرر آقای والتر که مرتب به نام مشورت در کار وکالت خدمت خانم می‌رسید و آنجا پلاس بود و ساعت‌ها می‌نشست عصبانی بود و به هر حال نزد من آمد. ولی دخترم اجباراً نزد مادرش مانده بود. دردسرتان ندهم. منزل مسکونی را با کمک جواد آقا و وکیل خودمان و البته با جلب رضایت خانم فروختیم و نصف قیمت آن را نقداً و دودستی به بتول خانم تقدیم کردیم که قرار شد بعد از سه ماه آنرا تخلیه و تحویل خریدار دهد. هر چه پول تا آن تاریخ در هر حسابی سراغ داشتند نصف آنرا گرفتند. ارث عموجان هم غیر از سهم بچه‌ها که به اسم خودشان بود از سهم بنده بیچاره نصفش به خانم رسید! از بابت اثاثیه منزل چه عرض کنم که واقعاً قسمت کردن آن یک صحنه تئاتر بود. سرکار خانم با وکیل محترم‌شان بنده با آقای تبریزی وکیل خودم به عنوان بازیگران این صحنه تئاتر شرکت داشتیم.

اولاً هر چه اثاثیه سبک وزن و سنگین قیمت بود که قبلاً سرکار خانم خارج کرده بود بقیه هم که یک مِشْت مبل و صندلی و اثاثیه آشپزخانه و کمد و تختخواب و غیره و خلاصه بنجل بود باقیمانده بود که من حرفی نزد و هر چه خانم خواست گذاشتم بردارد و همراه ببرد.

دو تا اتومبیل هم که داشتیم قیمت کردیم و تفاوت آنرا من به خانم پرداختم. خلاصه کار طلاق و تقسیم اموال هر طور بود تمام شد فقط مسأله مهم پرداخت نفقه یا (الیمونی) (Alimony) بود که طبق قوانین آمریکا باید بنده برای مخارج خانم و کتی دخترم مادام که نزد مادرش باید بماند و سرکار خانم هم شوهر دیگری اختیار نفرموده‌اند ماهیانه تا حدود نصف عوایدم را به عنوان نفقه عیال و نازشست بپردازم.

بدیهی است هر زنی از شوهرش طلاق گرفت الزامی ندارد که رسماً شوهری اختیار کند. بلکه یکی دو تا یا بیشتر بسته به اشتهای سرکار خانم رفیق یا «بوی فرند» می‌گیرد و با پول نفقه یا «الیمونی» که شوهر بیچاره سابق باید هر ماه در طبق اخلاص بگذارد و تقدیم کند روزگار را به خوشی و عیش و نوش می‌گذرانند و به ریش هر چه مرد و شوهر است می‌خندد!

* * *

خلاصه بعد از مدتی طولانی دوندگی و جنگ اعصاب و پرداخت نصف همه اموال و دارائی و پول وکیل و تحمل خسارت و از دست دادن کار و زندگی و تعهد پرداخت ماهیانه هزار دلار برای نفقه از شر این طلاق آمریکائی نجات پیدا کردم. دادگاه هم طبق قوانین ۶ ماه بعد طلاق‌نامه را صادر و مثل یک دسته گل از طریق وکیل برایم فرستادند. بعد از دو سال هم با این خانم آمریکائی که ملاحظه فرمودید و در

بانک سان حوزه کار می کرد آشنا شدم و کارمان به ازدواج کشید.
حالا ببینم کی نوبت این خانم می شود که یک آقای والتری پیدا
کند و حساب بنده و نصف بقیه اموال بنده را برسد.
فقط از آنجائی که یکمرتبه پای مبارک در سوراخ رفته بود با
راهنمائی همین آقای تبریزی وکیل ایرانی خودم قبل از امضاء اسناد
ازدواج یک موافقت نامه رسمی نوشتیم و با خانم جدید امضاء کردیم که
هر کدام از ما هر چه قبل از ازدواج داشته ایم مال خودمان است و از این
تاریخ به بعد هر چه بدست آمد مشترک خواهد بود.

* * *

بعد از جریان طلاق هم من دیگر ادامه کار و ماندن در لوس
آنجلس را صلاح ندانستم و دفتر کار خودم را به سان حوزه آوردم، و به
اتفاق پسر جمشید که فعلاً در دانشگاه استانفورد درس می خواند به
اینجا آمدم ولی کتی نزد مادرش مانده است.
بتول خانم که قبلاً «بتی بیکر» بودند اسم فامیلشان را عوض کردند
و خانم بتول کرباسی حالا شده اند، «بتی گارسیا» مثل اینکه همین دیروز از
قلب مادرید تشریف آورده اند و خودش را هم به شکل اسپانیولی ها
درست می کند و با پول و منزل و اتومبیل و نفقه ماهیانه که بنده بیچاره
داده ام و می دهم مشغول زندگی و خوش هست!!

* * *

بله... این بود آقای مهندس سرگذشت بنده. این بود ماجرای عقد
ایرانی و طلاق آمریکائی. ببخشید که سرتان را اینقدر درد آوردم
مدت ها بود باکسی اینطور درد دل نکرده ام.

* * *

بعد از جلسه آنروز و مذاکراتی که با آقای مرتضی شد وقتی به منزل برگشتم جریان را برای خانم تعریف کردم یادم افتاد به جلسه عقد این آقا و این خانم با آن ترتیب و تفصیل با آن پدر و مادر و فامیل و طرز تربیت. فکر کردم چطور زندگی ما ایرانیها اینطور دستخوش این جریانات نامطلوب که نتیجه تغییر محیط و طرز فکر و تربیت‌های مختلف و متضاد است شده است.

حالا با کمال تأسف اغلب ازدواج‌هایی که در آمریکا بین طبقه جوان اتفاق می‌افتد. دچار همین سرنوشت و همین طلاق آمریکائی که نصف مال مرد مال زن است می‌شود و دخترهای ایرانی ماشاءالله دست آمریکائی‌ها را از پشت بسته‌اند.

البته فامیل‌ها و دخترهای خوب ایرانی هم بسیارند که قصدشان تشکیل خانه و زندگی فامیلی است ولی خیلی‌ها هم فقط و فقط به قصد تصاحب اموال مرد تن به ازدواج می‌دهند.

خداوند آخر و عاقبت ما را به خیر کند!

تلویزیون، عامل فساد!

فساد اخلاقی در آمریکا ابعاد خطرناکی پیدا کرده
و خانواده‌های ایرانی نیز از این بلیه مصون
نمانده‌اند..

در کتاب «بهشت خیالی» که در پایان سفری به آمریکا در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ نوشته‌ام، شمه‌ای از فساد اخلاقی در جامعه آمریکا را که بیشتر دامنگیر نسل جوان شده است شرح داده بودم. در سفر اخیر آمریکا که قریب پنج سال بعد از سفر قبلی انجام شد، دامنه فساد در جامعه آمریکا به مراتب گسترده‌تر شده بود، تا جایی که خود آمریکائیه‌ها هم به خطراتی که از این طریق سلامت جامعه را تهدید می‌کند پی برده و در صدد چاره‌جویی برآمده بودند.

در فصل دیگری از این کتاب به توسعه جنایت و اعمال خشونت آمیز و اعتیاد به مواد مخدر در میان آمریکائیان، بخصوص نسل جوان این کشور اشاره کرده‌ام و آنچه در این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت فساد اخلاقی و بی‌بندوباری در روابط زنان و مردان و

دخترها و پسرها و مفسد ناشیه از آن است. یک ناظر خارجی، اگر به برنامه‌های تلویزیونی توجه نکند و مطبوعات آمریکائی را نخواند، ممکن است به عمق فاجعه و عواقب فسادى که دامنگیر جامعه آمریکا، بخصوص نسل جوان این کشور شده است پی نبرد، ولی نویسنده در سفر اخیر آمریکا نیز مانند سفر گذشته کنجکاوانه این پدیده خطرناک و تأسف آور را در جامعه آمریکا تعقیب کردم و آنچه در این فصل می‌نویسم مشتى از خروار و مبتنى بر مشاهدات و مطالعات من، نه حدس و گمان یا شنیده‌هاست.

برای پی بردن به عمق فسادى که دامنگیر جامعه آمریکا شده است، هیچ چیز بهتر از تماشای برنامه‌های تلویزیونی که به Talk Show شهرت یافته نیست. «تاک شو» که معادل فارسى آن «نمایش محاوره» یا گفتگوست از پر بیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی در آمریکاست و روزانه بطور متوسط قریب بیست نوع آن را می‌توان در ساعات مختلف در شبکه‌های متعدد تلویزیونی آمریکا مشاهده نمود. دو نمونه از این برنامه‌ها، شو «اوپرا»^(۱) و شو «داناهاو»^(۲) در زمان رواج گیرنده‌های ماهواره‌ای در ایران هم دیده می‌شد، ولی برنامه‌هائی از این نوع که در شبکه بین‌المللی تلویزیونهای آمریکا پخش می‌شود، در مقایسه با آنچه در آمریکا رواج یافته و روزانه دهها میلیون تماشاچی دارد، خیلی معقول و سنگین به نظر می‌رسد.

بطور مثال یکی از برنامه‌های شو «داناهاو» که بعد از ظهر روز چهارشنبه ۱۴ دسامبر ۱۹۹۴ از کانال پر بیننده ABC آمریکا پخش شد به

زنانی که برای «خدمات جنسی» یا واضح‌تر بگوئیم برای ارضاء هوسهای شهوانی خود به مردان پول می‌دهند اختصاص داشت! این برنامه با گفتگو با سه مرد جوان که در یک مؤسسه خدمات جنسی! کار می‌کنند آغاز شد و هر یک از آنها درباره انواع مشتریان خود که عمدتاً زنان مطلقه و جافتنده، یا زنان جوانی هستند که با مردان مسن ازدواج کرده‌اند، صحبت می‌کردند. مجری برنامه سپس با زنانی که برای خدمات جنسی به مردان پول می‌دهند شروع به صحبت کرد و آنان بدون احساس کمترین شرم و حیائی به توجیه کار زشت خود پرداختند. یکی از آنان که زن جوان و زیبایی بود با کمال وقاحت می‌گفت «زندگی با یک مرد برای من کسل‌کننده است... من می‌خواهم با مردی که می‌پسندم و خودم انتخاب می‌کنم مدتی بدون هیچگونه تعهدی خوش باشم و هر وقت که از او خسته شدم دیگری را انتخاب کنم...» و دیگری زنی ۴۵ ساله بود که با وقاحتی بیش از اولی از نیاز خود به ارضاء جنسی یا «اورگاسم» سخن می‌گفت و خرید خدمات جنسی مردان جوان را برای حفظ نشاط و سلامتی و طراوت پوست خود ضروری می‌دانست!!

چند نمونه از برنامه‌های فساد انگیز تلویزیونی

قبل از ارائه چند نمونه دیگر از این برنامه‌های فساد انگیز تلویزیونی می‌خواهم این نکته را تذکر بدهم که طبق آماری که در مطبوعات آمریکا منتشر شده اکثریت تماشاچیان «تاک شو» های تلویزیونی را دختران و پسران زیر بیست سال تشکیل می‌دهند و در تأثیر سوء این برنامه‌ها در جوانان آمریکائی همین بس که طبق آخرین بررسی آماری درباره مسائل جنسی در آمریکا، بیش از ۷۵ درصد دختران

آمریکائی در دوران تحصیل و قبل از ازدواج بکارت خود را از دست می دهند و تعداد دخترانی که در دوران تحصیل در دبیرستان یا کالج های آمریکائی حامله می شوند، به نسبت سال ۱۹۸۰ نزدیک به دو برابر شده اند.

در همین بررسی آماری درباره سن آغاز روابط جنسی بین دختران و پسران آمریکائی هم آمده است که بسیاری از پسران و دختران آمریکائی در سنین ۱۲ تا ۱۶ سالگی نخستین تجربه جنسی خود را کسب می کنند. یکی از شوهای تلویزیونی خانم «جنی جونز»^(۳) که از پربیننده ترین تاک شوهای تلویزیونی است به همین موضوع اختصاص داشت و دخترها و پسرهای ۱۲ تا ۱۶ ساله با کمال وقاحت از «سکس پارتی» ها و روابط جنسی خود با یکدیگر صحبت می کردند. اکثر آنها می گفتند که اولین بار در خانه خودشان یا خانه دوست پسر یا دخترشان، و بعضاً با اطلاع پدر و مادر با هم رابطه برقرار کرده اند و پسر چهارده ساله ای با احساس غرور از این که در یک سال گذشته ۷ دوست دختر عوض کرده است، سخن می گفت!

آشنائی دختران و پسران کم سن و سال با مسائل جنسی هم اکثراً از طریق همین برنامه های تلویزیونی یا فیلمهای وقیحی است که در تلویزیونها نمایش داده می شود. در اکثر خانواده های آمریکائی زن و شوهر هر دو کار می کنند و دختر و پسر وقتی از مدرسه به خانه می آیند کسی در خانه نیست. تفریح بچه ها هم غالباً تماشای همین برنامه های سراسر بدآموزی و منحرف کننده در تلویزیونها، یا تمرین دیده ها و

شنیده‌هایشان با دوست پسر یا دخترشان است. و با کمال تأسف باید اضافه کنم که خانواده‌های ایرانی در آمریکا نیز از این بلیه مصون نیستند و دهها مورد از دختران و پسران کم سن و سال ایرانی را سراغ دارم که تحت تأثیر همین برنامه‌های فسادانگیز یا معاشرت با دوستان آمریکائی به انحراف و فساد کشیده شده‌اند.

برای نشان دادن میزان وقاحت مجریان برنامه‌های تلویزیونی و تأثیر سوء آنها در تماشایان، بخصوص جوانان، فقط به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنم:

* در شو تلویزیونی مرد سیاهپوستی به نام «مونتلی ویلیامز»^(۴) که بینندگان زیادی هم دارد، چهار دختر جوان که بزرگترینشان ۲۱ ساله بود، با دریدگی و بیش‌رمی توصیف‌ناپذیری از تشکیل یک گروه سکسی و به تور انداختن مردان جوان و تعویض آنها با یکدیگر سخن می‌گفتند. مجری برنامه چند تن از این مردها را هم به صحنه آورد که دریدگی آنها در شرح ماجرا کمتر از دخترها نبود. این شو وقیح و مشم‌زکننده را بر حسب تصادف در خانه یک دوست ایرانی دیدم که دختر سیزده ساله‌اش هم با کنج‌کاوی این برنامه را تماشا می‌کرد. دوست ایرانی من از مطالب زننده‌ای که در این برنامه بازگو می‌شد چیزی نمی‌فهمید و وقتی خلاصه موضوع برنامه را به او گفتم و تأثیر سوء تماشای این برنامه‌ها را برای دخترش یادآوری کردم، بدون مقدمه تلویزیون را خاموش کرد و به دخترش گفت این چیزها برای تو خوب نیست. و دختر سیزده ساله که با ناراحتی آشکار از تذکر پدرش اطاق را ترک می‌کرد گفت: بابا، شما که

همیشه خانه نیستید، من هر روز بدتر از این‌هايش را هم تماشا

می‌کنم!

* یکی از برنامه‌های «جنی جونز» به زن و شوهرهایی که به هم خیانت می‌کنند و بررسی علل خیانت زن و شوهرها به یکدیگر، اختصاص داشت. یک جفت زن و شوهر و فاسق‌هایشان هم نشسته بودند و نتیجه این «تحقیق اجتماعی و روانشناسی!» خانم جونز این بود که علت اصلی خیانت یا بی‌وفائی زن و شوهر نسبت به هم عدم ارضاء جنسی است. در همین برنامه جنی جونز مدعی شد که ۸۰ درصد مردها و ۶۷ درصد زنان آمریکائی حداقل یک بار به همسر خود خیانت کرده‌اند که اگر حقیقت داشته باشد از عمق فساد اخلاقی در جامعه آمریکا حکایت می‌کند (البته به موجب آخرین بررسی درباره مسائل جنسی در آمریکا، که در اواخر سال ۱۹۹۴ از طرف دانشگاه شیکاگو منتشر شده، ۷۵ درصد شوهرها و ۸۳ درصد زنان آمریکائی ادعا کرده‌اند که نسبت به همسر خود وفادار مانده‌اند).

* یکی از شوهای دیگر جنی جونز به زنان و مردانی که همسرانشان انتظارشان را بر نمی‌آورند اختصاص داشت و همانطور که از موضوع برنامه برمی‌آید مسائل خصوصی بین زن و شوهرها بدون هیچگونه پرده‌پوشی در این برنامه عنوان می‌شد. قسمتی از این برنامه به نمایش مدلهای عجیب و غریب لباسهای زیر زنانه اختصاص داشت و خانمهایی که با این پوشش زننده در صحنه حاضر می‌شدند می‌خواستند چنین وانمود کنند که با این کارها می‌توان احساسات خفته مردان را بیدار نمود!!

پنجاه میلیون بیننده و سوء استفاده تلویزیونهای تجارتي

نظیر برنامه‌های بی‌پرده و وقیح تلویزیونی که فقط به چند نمونه از آنها، آنهم در کمال پرده‌پوشی و سانسور مطالبی که نقل آنها امکان‌پذیر نیست، اکتفا شد، هر روز در شبکه‌های مختلف تلویزیونی آمریکا به چشم می‌خورد و بیش از نیمی از «تاک شو»های تلویزیونی در ارتباط با سکس و نهایتاً فسادانگیز و گمراه کننده است. از شش تاک شو تلویزیونی که در یک روز بیکاری و فراغت از صبح تا شب بررسی کردم سه شو به موضوع رقابت مادر و دخترها برای ربودن دوست پسرشان!، همجنس بازی و توجیه آن از طرف کسانی که دچار این انحراف هستند و مردانی که با زنان شوهردار رابطه برقرار می‌کنند، اختصاص داشت و از سوژه‌هایی که انتخاب شده پیداست که چه مطالب زننده و گمراه کننده‌ای ضمن هر یک عنوان شده است.

کثرت این نوع برنامه‌ها و مفاسدی که از آنها ناشی می‌شود در مطبوعات آمریکا هم مطرح شده و مجله «تایم» ضمن گزارش مفصلی درباره تاک شوهای تلویزیونی به عوارض سوء این برنامه‌ها و عدم احساس مسئولیت مجریان آنها اشاره کرده است. مجله «نیوزویک» نیز در شماره مورخ بیستم مارس ۱۹۹۵ خود ضمن اشاره به قتلی که بعد از یکی از شوهای تلویزیونی «جنی جونز» اتفاق افتاده می‌نویسد «هر هفته بیش از پنجاه میلیون نفر یک یا چند تاک شو تلویزیونی را که تعداد آنها از بیست برنامه تجاوز کرده است تماشا می‌کنند. تصویری که این شوها از جامعه آمریکا نشان می‌دهند بسیار تیره و نگران کننده است و اگر سطح اخلاق عمومی

در آمریکا تا این حد پائین آمده باشد باید بر احوال این ملت گریست...»

افتضاح شوهای تلویزیونی در آمریکا در برنامه‌ای به عنوان انتقاد از خود در یکی از موفق‌ترین تاک شوهای تلویزیونی در آمریکا مطرح شده است. «اوپرا» مجری این برنامه موضوع تاک شوهای تلویزیونی و تأثیر سوء آنها را بر جامعه آمریکا در گفتگویی با پدر و مادرها و چند روزنامه‌نگار و کارشناس مسائل اجتماعی عنوان کرد. منتقد تلویزیونی روزنامه «واشنگتن پست» که در این برنامه شرکت کرده بود بسیاری از تاک شوهای تلویزیونی را نوعی «پورنوگرافی»^(۵) خواند و گفت تأثیر سوء آن در میان جوانان حتی از فیلمهای پورنوگرافی هم بدتر است. کارشناس امور اجتماعی که در این برنامه صحبت می‌کرد گفت که ۷۷ درصد جوانان زیر بیست سال این برنامه‌ها را تماشا می‌کنند و اکثریت آنها تحت تأثیر مطالبی که ضمن این برنامه‌ها عنوان می‌شود به فساد و انحراف کشیده می‌شوند. اوپرا عده‌ای از بچه‌های زیر پانزده سال را هم به این برنامه آورده بود و اثر تاک شوهای تلویزیونی را در آنها از خودشان سؤال می‌کرد. اکثر آنها می‌گفتند چیزهایی را که پدر و مادرمان به ما نمی‌گویند و در مدرسه هم نمی‌آموزیم از همین شوها یاد می‌گیریم و دو پسر و دو دختر ۱۲ تا ۱۵ سال هم گفتند که مسائل جنسی را از طریق همین تاک شوها آموخته‌ایم.

۵- Pornography به معنی هرزه نگاری است که در این مورد بیشتر به فیلمهای مربوط به روابط جنسی اطلاق می‌شود.

انتقاد از شوهای تلویزیونی و تأثیر سوء آنها در جامعه آمریکا به کنگره آمریکا هم کشیده شده ولی تا زمانی که نویسنده در آمریکا بودم این انتقادات کمترین تأثیری نبخشیده بود و شبکه‌های تلویزیونی سراسری آمریکا، که هر روز میلیون‌ها دلار از محل آگهی‌هایی که در خلال این برنامه‌های پر بیننده پخش می‌شود استفاده می‌کنند، به هیچ وجه حاضر به تعطیل یا تعدیل این برنامه‌های فسادانگیز نیستند.

تزلزل بنیان خانواده و انحرافات اخلاقی

در یک میزگرد تلویزیونی دربارهٔ مفاسد اجتماعی در آمریکا و ریشه‌های آن، که در اواخر آوریل پخش گردید، گفته شد که تلویزیون را نمی‌توان به عنوان عامل اصلی ترویج فساد در جامعه آمریکا به شمار آورد. کارشناسان مسائل اجتماعی که در این برنامه سخن می‌گفتند منکر تأثیر تلویزیون در گسترش فساد در جامعه آمریکا نبودند، ولی آن را علت اصلی فساد به شمار نمی‌آوردند و می‌گفتند علل دیگری از قبیل تزلزل بنیان خانواده و آزادی بی‌حد و حصر و بی‌بندوباری جوانان، و سست شدن معتقدات مذهبی را نیز باید به مجموعهٔ عواملی که این وضع را پدید آورده است افزود.

یکی از دلایل تزلزل بنیان خانواده در آمریکا، کثرت طلاق، و افزایش تعداد زنان و مردانی است که بدون پیوند زناشویی با یکدیگر زندگی می‌کنند. بطور متوسط نیمی از ازدواج‌ها در آمریکا به طلاق منجر می‌شود و بچه‌های حاصل از این ازدواج‌ها، که تحت سرپرستی ناپدری یا نامادری و یا بدون سرپرست بزرگ می‌شوند، بیشتر در معرض انحراف

قرار می‌گیرند. زندگی مشترک زنان و مردان، بدون پیوند زناشویی، که کم‌کم بصورت یک امر عادی در آمریکا درمی‌آید، خود نشانه‌ای از سست شدن معتقدات مذهبی مردم است و مقامات کلیسا در آمریکا بیشتر از همه از این امر اظهار نگرانی می‌کنند.

یک پدیده نگران‌کننده دیگر در آمریکا افزایش شمار همجنس‌بازان و تلاش آنها برای کسب حقوقی مشابه زن و شوهر در ایالات مختلف آمریکاست. این حقوق شامل ارث و معافیت‌های مالیاتی است که در بعضی از ایالات آمریکا پذیرفته شده ولی همجنس‌بازان خواهان تعمیم آن در سراسر آمریکا هستند! فعالیت‌های همجنس‌بازان در آمریکا، که گروه‌های متشکلی هم دارند، از آغاز ریاست جمهوری کلینتون و پذیرفته شدن نمایندگان این گروه در کاخ سفید شدت یافته و بر تعداد نشریات همجنس‌بازان در آمریکا افزوده شده است. محدودیت استخدام همجنس‌بازان در سازمان‌های حساس دولتی و ارتش آمریکا نیز از آغاز ریاست جمهوری کلینتون لغو شده و بعضی از آنان به نهادهای انتخابی مانند کنگره و مجالس ایالتی هم راه یافته‌اند.

تنها حرکت مثبت، و تا حدی مؤثر که طی دو سال گذشته در راه مبارزه با مفاسد اجتماعی در آمریکا مشاهده می‌شود، مبارزه کلیسا و رهبران مذهبی در آمریکا برای بازگشت به ارزش‌های اخلاقی و تحکیم اساس خانواده است. نمونه‌ای از این تلاش را در برنامه پربیننده تلویزیونی «باربارا والترز»^(۶) خبرنگار و مجری معروف برنامه‌های شبکه ABC آمریکا مشاهده کردم. در این برنامه پس از نقل آمار تکان دهنده‌ای از

افزایش تعداد دخترانی که در سنین بین ۱۴ تا ۱۸ سالگی حامله می‌شوند و کثرت تعداد اطفال نامشروع، که هزینه نگهداری و تربیت آنها باید از جیب مالیات دهندگان آمریکائی تأمین شود، به تلاش کلیسا برای بازگرداندن ارزش و حرمت بکارت اشاره شد. در نتیجه این تلاش در بسیاری از ایالات آمریکا گروه‌هایی از دختران برای تبلیغ و ترویج اصول اخلاقی تشکیل شده و اعضای این گروه‌ها در کلیسا سوگند یاد می‌کنند که قبل از ازدواج با هیچ مردی آمیزش نکنند.

عامل بازدارنده دیگری که ممکن است تا حدی از گسترش مفاسد اخلاقی در آمریکا جلوگیری کند، افزایش مرگ و میر از بیماری مهلک ایدز است، که بیشتر از آمیزش جنسی مشکوک یا همجنس‌بازی ناشی می‌شود. به عقیده کارشناسان امور اجتماعی در آمریکا این عامل از هم اکنون اثر خود را بخشیده، و گرنه انحرافات جنسی و فساد اخلاق در آمریکا، از آنچه امروز مشاهده می‌شود، بیشتر گسترش یافته بود.

کتابهای فارسی که در خارج

منتشر می شود

اعترافات یک تبعیدی و اسراری درباره ساواک
که برای اولین بار افشا می شود

در هر یک از شهرهای بزرگ آمریکا یک یا چند کتابفروشی ایرانی دایر شده و کتابها و نشریات فارسی چاپ ایران یا خارج در آنها عرضه می شود، ولی متأسفانه کار کتاب و مطبوعات یکی از بی روتق ترین و کم درآمدترین مشاغل ایرانیان در خارج به شمار می آید و کتابفروشی های ایرانی، حتی در شهری مانند لوس آنجلس که چهارصد تا پانصد هزار ایرانی در آن زندگی می کنند غالباً خالی از مشتری است.

کتابهای چاپ ایران معمولاً با پست زمینی و به فاصله سه تا چهار ماه بعد از انتشار به آمریکا می رسد، ولی بعضی کتابهای پرمشتری با پست هوایی و به فاصله دو تا سه هفته بعد از انتشار در تهران به آمریکا می رسد و به بهای گرانتری عرضه می شود. آخرین کتاب نویسنده

«بازیگران عصر پهلوی» در واشنگتن ۶۵ دلار و در لوس آنجلس ۶۹ دلار به خریداران عرضه می‌شد و وقتی من از متصدی یکی از کتابفروشی‌های ایرانی پرسیدم چرا کتابی را که حداکثر ۱۵ تا بیست دلار برایتان تمام شده این قدر گران به مشتری عرضه می‌کنید پاسخ داد: «آقا... از ده عنوان کتاب که ما از ایران می‌آوریم هشت تا به فروش نمی‌رسد و ضررمان را باید از این چند کتابی که می‌خرند جبران کنیم...»

استدلال این آقای کتابفروش برای من قانع‌کننده نبود، زیرا حتی همان کتابهای به قول ایشان «نافروش» را هم طوری قیمت‌گذاری کرده بود که کسی راغب به خرید نمی‌شد. بطور مثال یک کتاب چاپ تهران که بهای روی جلد آن ۸۵۰ تومان بود و حداکثر با هزینه پست ۵ دلار تمام می‌شد، ۱۸ دلار قیمت‌گذاری شده بود، درحالی که اگر این کتاب را با سود معقول مثلاً ده دلار عرضه می‌نمود، بیشتر مشتری پیدا می‌کرد.

کتابهای فارسی چاپ خارج هم، به علت گرانی هزینه چاپ در اروپا و آمریکا گران تمام می‌شود و در مجموع ارزانتر از کتابهای چاپ ایران نیست. علت اصلی گران تمام شدن این کتابها کمی تیراژ آنهاست، زیرا تیراژ متوسط کتابهای فارسی در خارج کمتر از هزار نسخه است و فقط بعضی کتابهای استثنائی ممکن است تا دو هزار نسخه به فروش برسد. جمعیت ایرانیان مقیم خارج را حداقل در میلیون نفر تخمین می‌زنند و اگر تیراژ متوسط کتاب را همان یک هزار نسخه در نظر بگیریم، می‌توان گفت که از هر دو هزار ایرانی مقیم خارج فقط یک نفر کتاب می‌خواند. (البته این برآورد شامل ایرانیانی که به زبان خارجی آشنا هستند و کتابهای خارجی می‌خوانند نمی‌شود.)

از کتابهای فارسی که در خارج چاپ می‌شود، بعضی از کتابهایی

که به قلم دست اندرکاران رژیم گذشته نوشته شده و متضمن خاطرات شخصی یا اسرار ناگفته‌ای درباره گذشته است خریداران بیشتری دارد. البته خاطره‌نویسی رجال یا شبه رجال گذشته هم کم‌کم به ابتذال کشیده و از ده عنوانی که در این زمینه منتشر می‌شود شاید یکی ارزش خواندن داشته باشد.

اعترافات یک تبعیدی

پرفروش‌ترین کتاب خاطرات دست اندرکاران رژیم گذشته، خاطرات علم نخست‌وزیر و وزیر دربار شاه است که تاکنون سه جلد از آن در خارج منتشر شده است. کتابهای شجاع‌الدین شفا و مصطفی الموتی نیز که هر یک ده تا پانزده جلد کتاب درباره تاریخ معاصر ایران نوشته‌اند مشتریان خاص خود را دارد، اما بحث‌انگیزترین از همه کتابهایی است که داریوش همایون روزنامه‌نگار قدیمی و وزیر اطلاعات رژیم گذشته در اوایل انقلاب نوشته و متضمن اعترافاتی درباره اشتباهات رژیم گذشته و علل و عواملی است که به انقلاب اسلامی ایران و سرنوشتی رژیم شاهنشاهی در ایران انجامید.

در یکی از این کتابها که تحت عنوان «نگاه از بیرون» چاپ و منتشر شده است همایون ابتدا به علل مهاجرت از ایران اشاره کرده و می‌نویسد: «کسی نمی‌تواند ما را سرزنش کند که چرا نماندیم و نخواستیم زندگی خود را تلخ‌تر از آنچه بود بکنیم... آنهایی که خودشان می‌خواهند و می‌خواستند جای ما باشند و نخواستند یا نتوانستند خطر یا رنج مهاجرت به خارج را بر خود هموار کنند ممکن است به حال ما غبطه بخورند ولی حق سرزنش کردن ما را ندارند!»

نویسنده بعد از این مقدمه و یادآوری این نکته که «با همه آسایشی که زندگی در خارج نسبت به ایران دارد، بیشتر ما هنوز حسرت ایران را می‌خوریم» می‌نویسد:

«... در اینجا هم که هستیم چندان زندگی خوشی نداریم. درد دورافتادگی، بلاتکلیفی، بیکاری و بیهودگی، ته کشیدن و ناچیز شدن پس اندازها، ناآشنایی به زبان و پیرامون، مشکل آموزش فرزندان، از همه بدتر؛ احساس بی‌ریزگی و از دست دادن خان و مان، مسائل همیشگی ماست. اکثریت بسیار بزرگ ما در سرزمین‌های بیگانه جا نیفتاده‌اند و به زندگانی تازه خو نکرده‌اند. آنها خود را تحقیر شده و بی‌خانمان و موقتی حس می‌کنند. گذشته از یک گروه کوچک که توانسته‌اند عملاً ایران را فراموش کنند، بقیه پیوسته دریغ ایران را می‌خورند.

«خیابانهای شهرهای آمریکا و اروپا را با زر و سیم نپوشانده‌اند و فرصت کار و به دست آوردن درآمد از در و دیوار نمی‌ریزد. در همه جا به ایرانیان خوشامد نمی‌گویند. در بیشتر موارد با آنها رفتاری سرد و از سر بنده‌نوازی می‌شود. زمانهای بسیاری هست که احساس دشمنی را در اینجا و آنجا به آسانی می‌توان دید. بیشتر ایرانیان خارج شبهای دراز از بیم اخراج شدن ن خوابیده‌اند. بسیاری از آنان تا مدت‌ها دربدر در جستجوی پناهگاهی از این کشور به آن کشور رفته‌اند...»

بخش دیگری از این نوشته همایون به روانشناسی جامعه ایرانی در خارج اختصاص یافته و با تأکید بر این که بسیاری از ایرانیان مقیم خارج نسبت به گذشته خود احساس شرم و گناه می‌کنند (و تلاش برای این که گناه شکست و ناکامی‌های خود را به گردن بیگانگان بیندازند، تلاشی برای سلب مسئولیت از خود و سبکتر کردن بار این گناه است) می‌نویسد:

درد اصلی ما احساس شکست و گناه بود. تفاوت نمی‌کرد که چه کسانی متهم می‌کردند و چه کسانی متهم می‌شدند. زمینه اصلی روانشناسی ما را حس گناهکاری می‌ساخت. یک رژیم شکست‌خورده بود و ما همه جزء آن بودیم و این طبعی بود که رنج ببریم. ولی رنج را هم می‌توان با بزرگ‌منشی همراه کرد و این کاری است که ما نکرده‌ایم. در هنگام بدبختی، بیشتر ما به صفات بدترمان میدان دادیم و خود را به جنبه‌های ناپسندتر شخصیت‌مان سپردیم. ما بر خلاف گفته رودکی، در بلای سخت، فضل و بزرگواری و سالاری پدید نیاوردیم.

ما به عنوان یک جامعه و ملت شکست‌خورده بودیم و باید می‌پذیرفتیم که همان‌گونه که همه به درجاتی از موهبت‌های یک دوره برخوردار بودیم و به درجاتی از فرو ریختن رژیم زیان دیدیم، در مسئولیتها نیز مهم داشتیم. اگر پیوسته نمی‌کوشیدیم خرج خود را از دیگران جدا کنیم آسان‌تر می‌توانستیم منصفانه به گذشته و حال خود بنگریم. آنگاه دیگر همه چیز و همه کس را محکوم نمی‌دانستیم و به این حال ناامیدی نمی‌افتادیم که بیشترمان دچار شرم هستیم. از هم نمی‌گریختیم و از خودمان شرم نمی‌داشتیم. نمونه‌های احساس شرمساری و گناهکاری را در آن نخستین ماهها و حتی سالهای پس از انقلاب فراوان می‌شد دید. بیشتر ما از هم می‌گریختیم. در خیابان همدیگر را ندیده می‌گرفتیم. در جایی که ایرانی زیاد بود رفت و آمد نمی‌کردیم. با آنکه نمی‌توانستیم بی‌هم‌میهان خود بسر ببریم و به شهرها و محله‌هایی که ایرانیان بیشتر به آنجا رو کرده و اقامت گزیده بودند هجوم می‌آوردیم، باز از روبرو شدن با یکدیگر پرهیز داشتیم. وقتی هم چشمانمان به هم می‌افتاد نگاهها پر از تلخی و بیزاری و ابروها پر از چین بود. اگر از چهره‌کسان نمی‌شد ملیت‌شان را حدس زد از نگاههای کینه‌جویانه و دشمنانه

آنان مسلم بود که ایرانی هستند. همه به یک چوب رانده شده بودیم، ولی همه احساس دشمنی و بیگانگی مان متوجه خودیها و همدردان بود. گویی دنیای پهناور بیرون از ایران را بر هم تنگ کرده بودیم.

وقت گذرانی اصلی ما بدگویی از یکدیگر شده بود. به محض آنکه چند تن از ما دور هم جمع می شدیم این و آن را به باد عیب جویی و دشنام می گرفتیم. بعد هم که پراکنده می شدیم هر کدام پشت سر بقیه حاضران مجلس بد می گفتیم. این کاری است که هنوز هم می کنیم. از هیچ چیز بیش از این لذت نمی بریم که درباره بدیها و معایب واقعی یا تصویری دیگران با هم توافق کنیم.

چنین حالاتی بود که نمی گذاشت با هم کنار بیاییم و نیروهایمان را رویهم بریزیم و دست کم در آوارگی و در بدری مان زندگی های خودمان را بهتر کنیم. پیش از ما اقوام بسیار وادار به مهاجرت از سرزمین شان شده بودند. ما از نمونه آنها هیچ سرمشقی نگرفتیم. وقتی پس از پیروزی کاسترو صد و پنجاه هزار کوبایی از آن کشور گریختند، هزاران تن از آنها به شهر یونیون سیتی در نیوجرسی آمریکا رفتند و آن شهر را که رو به انحطاط بود آباد کردند و به صورت یک مرکز کوبایی درآوردند. یا در ایالت فلوریدای آمریکا تبدیل به یک قدرت اقتصادی و حتی سیاسی شدند.

کارگران ترک در آلمان غربی بر گرد هم آمدند و نه تنها وضع خود را در آن کشور چنان استواری بخشیدند که هیچ دگرگونی در اقتصاد و جامعه آلمان غربی نمی تواند آن را به خطر اندازد بلکه تا آنجا که به سیاست آن کشور در برابر ترکیه نیز مربوط می شود بزرگترین وزنه در آلمان گردیده اند.

اما ما حتی نتوانستیم یک اقدام دسته جمعی به سود خود در آمریکا

یا اروپا بکنیم، به دشواری‌های اقامت و کار خود سروصورتی بدهیم، یا گرفتاریهای مالیاتی را که برای هر خارجی پیش می‌آید به صورت منصفانه برطرف سازیم. دهها هزار یا صدها هزار ما در کشوری گرد آمده‌اند بی‌آنکه حتی یک سازمان جدی در میان خود داشته باشند که بتواند از سوی ما با مقامات محلی گفتگو کند و کارهای ما را انجام دهد. هر کس به ترتیبی کوشیده است گلیم خودش را از آب بدربرد و مسلماً هزینه و رنجی بیش از آنکه در یک اقدام دسته جمعی امکان می‌داشت صرف شده است.

گروهی از ما که امکان مالی بیشتر داشتند در پی سرمایه‌گذاری برآمدند. اما تا آنجا که می‌شد به تنهایی و بی شرکت ایرانیان دیگر. اگر مؤسسه‌ای ساختند بیشترشان ایرانیان دیگر را در آن استخدام نکردند. آنها هم که به استخدام ایرانیان اولویت دادند در بسیاری از موارد از چشمداشت زیاد و بدحسابی هم‌میهنان خود پشیمان شدند. شرکت‌های ایرانی در بیشتر موارد برهم خوردند و دوستان شریک، دوستی خود را هم پایان دادند. به سختی می‌توان ایرانیانی را یافت که از همکاری و شرکت با یکدیگر خشنود باشند.

در اوایل دوران آوارگی می‌کوشیدیم اگر هم وضع مالی مرتبی نداشتیم دم از بی‌پولی و درماندگی برنیم. اندک اندک ترسهایمان ریخت و آنها که چیزی در بساط داشتند و توانسته بودند بخشی از دارایی خود را از ایران بدر برند آغاز به نمایش دادن رفاه خود کردند. باز مانند تهران مجالس میهمانی آنچنانی به راه افتاد. خانمها و آقایان محترم شروع کردند با رنگین کردن سفره و دعوت از خوانندگان مشهور، برتری خود را به رخ یکدیگر بکشند. این مسابقه‌ای است که پیوسته بر دامنه‌اش افزوده می‌شود. اگر سطح گفتگو در میهمانیها پایین است و هر بار پایین‌تر می‌رود، در برابر، شمار

خوراکها را بالاتر می‌بریم و صورت حسابها را سنگین‌تر می‌کنیم. اجتماع ایرانیان خارج در این سالهای آوارگی کاری نکرده است که امیدوار باشیم سرنوشت روشنی در انتظار اکثریت افراد آنست. روحیه‌ها و برداشتها بیشتر منفی و ویرانگر است. هیچ حرکت بامعنی برای سازمان دادن نیروی ایرانیان نشده است. احساس جهت و حرکت دیده نمی‌شود. صدها هزار تن پراکنده بسر می‌برند؛ ممکن است در چند منطقه جغرافیائی متمرکز شده باشند ولی نیرویشان رویهم ریخته نشده است. اگر هم کوششهایی کرده‌اند بیشتر صرف خنثی کردن یکدیگر بوده است.

اگر ما بخواهیم در کشورهای پناهگاه یا تبعیدگاه خود به عنوان ایرانی باقی بمانیم باید فکری به حال ایرانی بودن خود بکنیم. سالها زندگانی در دنیای خارج به همه ما ثابت کرده است که نمی‌توانیم ایرانی بودنمان را فراموش کنیم. زندگانی در اروپا و آمریکا مزیت‌های خودش را دارد. ولی ما آمریکائی یا اروپائی نیستیم. ما ایرانی هستیم و چیز دیگری نمی‌توانیم بشویم. با اینکه با هم خوب رفتار نمی‌کنیم از نزدیک هم دور نمی‌شویم. جنبه‌های گوناگون زندگی ایرانی را نگه می‌داریم. حتی در کشورهای خارج هر چه بتوانیم به شیوه ایرانی بسر می‌بریم. اینهمه نشانه آنست که نمی‌توانیم به آسانی هویت خود را چیز دیگری سازیم.

ولی این ایرانی ماندن نباید جنبه اجباری و از روی ناچاری داشته باشد. ما باید آگاهانه و مصممانه ایرانی بمانیم و در برابر تحلیل رفتن و یکی شدن در جامعه‌های میزبان خود ایستادگی کنیم. آگاهانه ایرانی ماندن به این معنی است که برای بازگشت به ایران و ساختن جامعه‌ای بهتر و پیشرفته‌تر آماده شویم. بر خلاف تصویری که ممکن است بسیاری از ما داشته باشیم این مهمترین و دشوارترین کار ما خواهد بود. وقت گذراندن در آمریکا و اروپا

و منتظر ماندن که نیرویی در درون یا از بیرون اسباب بازگشت ما را به ایران فراهم سازد بس نیست. اگر ما حاضر نیستیم هیچ کاری برای بازگشت بکنیم، یا هیچ دگرگشتی در خودمان بدهیم، به یک احتمال روی بازگشت را نخواهیم دید و اگر هم بتوانیم بازگردیم آینده کشورمان چنان نخواهد بود که آرزویش را می‌کشیم. در چنان صورتی حتی نخواهیم توانست به عنوان یک اجتماع ایرانی در بیرون از کشور باقی بمانیم.

افشاگرهای یکی از مدیران پیشین ساواک

کتاب جالب دیگری که اخیراً در خارج منتشر شده و اسرار ناگفته‌ای را درباره ساواک افشا می‌کند «داوری» نام دارد که نویسنده آن سرتیپ هاشمی از مدیران ساواک در رژیم گذشته است. کتاب با شرح چگونگی تشکیل ساواک و تشکیلات و شرایط استخدام و پرسنل آن آغاز می‌شود و نویسنده با تأکید بر این مطلب که تعداد کارکنان رسمی ساواک در سالهای پایانی رژیم گذشته در حدود ۳۵۰۰ نفر بوده می‌نویسد که بسیاری از اعضای ساواک یکدیگر را نمی‌شناختند، زیرا نخستین شرط استخدام یا مأموریت در ساواک اخذ تعهد بسیار محکم از متقاضی یا مأمور بود که کوچکترین مطلبی درباره خود یا همکارانش به کسی حتی نزدیکترین عضو خانواده یا دوستان و نزدیکانش در میان نگذارد و اگر کسانی به عنوان عضو ساواک در میان مردم شناخته می‌شدند از بی‌احتیاطی یا احساس عدم مسئولیت خودشان بوده است.

سرتیپ هاشمی که مدتی ریاست ساواک را در چندین استان به عهده داشته و در اواخر دوران خدمت خود در ساواک، در سمت مدیرکل اداره هشتم ساواک مأمور مبارزه با عملیات جاسوسی خارجیان

در ایران بوده است، مدعی است که ساواک در انجام وظایف خود نارسائی‌ها و سوءاستفاده‌ها و تخلفات سازمانها و مقامات سطح بالای دولتی را گزارش می‌داد و اضافه می‌کند: «طبیعی بود که گزارش این موارد موجبات نارضایتی همه دست اندرکاران اعم از دولتی و کارگردانان بخش خصوصی را که با دولت معاملات کلان و یا مقاطعه‌های بسیار بزرگی را انجام می‌دادند، فراهم بیاورد. موارد زیادی پیش می‌آمد که آنان نه فقط در سوءاستفاده و ارتکاب به فساد و اعمال خلاف قانون ساواک را سد راه خود می‌دیدند، بلکه چه بسا از رهگذر گزارشهای این سازمان موقع و منافع خود را از دست می‌دادند و اینجا بود که موجی از افترا و اتهام متوجه این سازمان می‌شد... در مواردی که سرنخ سوءاستفاده‌ها به اقرار دربار می‌رسید و موارد آن هم کم نبود، مسئله پیچیده‌تر و اتهامات ساواک سنگین‌تر می‌شد، گرچه گزارشهای مربوط به اقرار دربار عموماً بایگانی یا امحاء می‌شد، وقوف بر آنها خود جرمی بزرگ و نابخشودنی به شمار می‌آمد...»

سرتیپ هاشمی در بخش دیگری از کتاب خود به مداخلات سازمان «سیا» در کار ساواک اشاره کرده و ازجمله می‌نویسد: روزی ارتشبد نصیری تلفنی به من گفت، فلان شب رئیس نمایندگی جدید سیا با خانمش مهمان من هستند، از شما هم دعوت می‌کنم که با خانمتان به منزل من بیائید. رئیس اداره اطلاعات خارجی هم با خانمش دعوت هستند. ساعت ورود مهمانان هفت شب است، ولی شما حدود نیمساعت زودتر بیائید، می‌خواهم مسائلی را با شما در میان بگذارم. در شب موعود، درحالی‌که خانم‌ها در سالن پذیرائی بودند، ارتشبد نصیری مرا به ایوان خانه دعوت کرد که بطور خصوصی صحبت کنیم. وقتی تنها شدیم

بدون مقدمه گفت «اعلیحضرت امر فرمودند، هر اطلاعی که آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها دربارهٔ مسائل جاسوسی و ضد جاسوسی مربوط به شوروی و کشورهای اقمار و هم‌چنین فعالیت کمونیست‌ها خواستند در اختیارشان بگذارید. اگر شما این کار را نکنید، خودشان مأمور استخدام خواهند کرد، آموزش خواهند داد و مستقلاً وارد مبارزه با فعالیت‌های جاسوسی شوروی خواهند شد، که در این صورت کار ساواک مشکل خواهد شد و نخواهد توانست مراقب همه باشد.» من در جواب گفتم ما در چهارچوب توافق و برنامه‌های مشترکی که داریم همین کار را انجام می‌دهیم و آنها را در جریان بعضی از کارها قرار می‌دهیم، ولی آنها بیشتر از این توقع دارند و در اغلب عملیات، می‌خواهند قبل از حصول نتیجه از جریان کار باخبر شوند و این امر با اصول کار و روش‌های عملیات ضد جاسوسی و اصول پنهانکاری مغایرت دارد. مواقعی هست که دو رهبر عملیات که هر کدام برنامه مستقلی دارند، همدیگر را در جریان کار قرار نمی‌دهند، چگونه ممکن است که جریان عملیاتی که هنوز به اتمام نرسیده به آمریکائیها و انگلیسی‌ها گزارش شود. بعلاوه بعضاً مواردی پیش می‌آید که مقامات ایرانی از جمله وزیر امور خارجه یا وزیر دربار و یا حتی اعلیحضرت با مقامات اتحاد شوروی مذاکراتی دربارهٔ مسائل فی‌مابین دو کشور، با تلفن انجام می‌دهند که شاید از لحاظ مصالح عالیه کشور صلاح نباشد نوار مذاکرات تلفنی آنها در اختیار خارجی‌ان قرار بگیرد. لذا ما نوار این قبیل مذاکرات را بررسی می‌کنیم و آن بخش‌ها از شنود تلفنی را که مربوط به روابط دو کشور است حذف می‌کنیم و آنگاه در اختیار آمریکائیها و انگلیسی‌ها قرار می‌دهیم. در مورد عملیات ضد جاسوسی هم صلاح در این است که پس از اتمام کار نتیجهٔ آنرا در اختیار آنها

قرار بدهیم.

جوابی که ارتشبد نصیری در مورد توضیحات مفصل من داد، بدین خلاصه بود که «او امر اعلیحضرت باید اجرا شود. شما مسئول این کار هستید. من نمی‌خواهم از جزئیات مطلع شوم.»

سرتیپ هاشمی که مدتی طولانی مدیر کل اداره هشتم ساواک و مسئول مراقبت از فعالیتهای جاسوسی خارجی و عوامل داخلی آنها بوده داستانهای جالبی هم از چگونگی فعالیتهای جاسوسی بیگانگان در ایران نقل کرده و از آن جمله جزئیات تعقیب و دستگیری سرلشگر مقربی را در حین تحویل اطلاعات سری به مأموران جاسوسی روس (کی.جی.بی) که در ایران بیشتر به تلفظ فرانسه آن کا.گ.ب معروف شده است، به تفصیل شرح می‌دهد. از داستانهای جالب دیگر کتاب سرتیپ هاشمی فعالیتهای جاسوسی نقاش معروفی است که اکنون در آمریکا اقامت دارد. نقاش مذکور (که نویسنده از ذکر نام وی خودداری می‌نماید) در مدت اقامت در خارج از کشور به خدمت سازمان جاسوسی شوروی (کی.جی.بی) درمی‌آید و بعد از بازگشت به ایران و راه انداختن آتلیه خود، به انجام وظایفی که به عهده او گذاشته شده بوده، می‌پردازد. از جمله آموزش‌هایی که او دیده و دستور داشته به مرحله اجرا درآورد، تهیه بیوگرافی از هنرآموزان یا مشتریان سرشناس آتلیه، همراه با گزارش‌هایی درباره عقاید سیاسی، موقعیت‌های شغلی و اجتماعی، درجات اعتقادات ملی آنها و غیره بوده است.

به طوری که از اعترافات همین نقاش در بعد از دستگیری او معلوم شد، هدف کی.جی.بی. عمدتاً به دست آوردن اطلاعات از شخصیت‌های بلند پایه، افسران ارتش و اعضای ساواک بوده که به اسناد طبقه‌بندی شده

دسترسی دارند. آنها در نظر داشتند با در دست داشتن اطلاعات جامع از زندگی آنها، سپس ایجاد ارتباط و بالاخره به خدمت گرفتن آنها در فرصت‌های مقتضی، نفوذ هر چه بیشتر به سازمانهای اداری را امکان‌پذیر سازند.

سرتیپ هاشمی چگونگی کشف فعالیتهای جاسوسی نقاش و دستگیری او را چنین شرح می‌دهد:

با ظن‌هایی که نسبت به فعل و انفعالات مشکوک آتلیه به وجود آمده بود، این آتلیه تقریباً تحت نظر بود. چون مشاهده شد که از سفارت شوروی هم کسانی به آن رفت و آمد دارند، مراقبت از آن به صورت جدی‌تری در آمد و تصمیم گرفته شد به نحوی به داخل آتلیه نفوذ بشود و از جریاناتی که در آن می‌گذرد مراقبت به عمل آید. یکی از مأمورین که استعداد نقاشی داشت، برای نفوذ به آتلیه آن نقاش و بررسی فعالیت‌های او، در پوشش هنرآموز، انتخاب گردید و با آزادی عملی که پس از اسم‌نویسی در کلاس نقاشی به او داده شد، در آموزش نقاشی و پیشبرد هنر خود در مدت کوتاهی، گوی سبقت را از همگان ربود و به صورت دوست نزدیک استاد و دستیار او درآمد. به طوری که استاد، آموزش بعضی از هنرآموزان مبتدی را به عهده او واگذار نمود.

این مأمور پس از شناسائی کامل آتلیه و اتاق‌ها و سالن آن، موفق شد در اتاق مخصوص استاد که محل ملاقات او با دوستان و پذیرائی از مهمانان بود، میکروفونی نصب کند. ستاد عملیات هم آپارتمانی را در مجاورت آتلیه استاد، که تصادفاً تازه تخلیه شده بود اجاره و مأمورین را در آن مستقر نمود تا هم مکالمات استاد با مهمانان و دوستانش را دریافت کند و هم از نزدیک مراقب رفت و آمد آدم‌ها به آتلیه باشد.

نتیجه مراقبت‌ها و شنود تلفنی، بسیاری از اسرار داخل آتلیه را فاش کرد و سبب شد که حدس اداره ضد جاسوسی در مورد فعالیت‌های مشکوک استاد به یقین تبدیل و ضرورت انجام اقدامات فوری در مورد استاد و آتلیه او احساس شود.

استاد، به موازات انجام وظایف محوله توسط کی.جی.بی. به برنامه ریزی‌های ظریف بلند مدت هم می‌پرداخت که نمونه‌های زیر از آن جمله‌اند.

روزی استاد، یک خانم جوان و زیبایی را به اتاق خود دعوت کرد و پس از صحبت‌ها و تعارفات معمول، معلوم شد خانم علاقمند به تهیه پرتره از صورتش است. در این باره، ضمن سئوال‌های متعدد، از اجرت استاد برای کشیدن یک پرتره از چهره‌اش هم پرسید. استاد که منتظر چنین سئوالی بود، با الفاظ بسیار رمانتیک شروع کرد به توصیف زیبایی چهره و برازندگی اندام و قد رعناى خانم، و اضافه کرد اگر شما اجازه بدهید که از اندام شما تصویر مورد نظر خودم را بکشم، برای من افتخار بزرگی است و مطمئن هستم با تناسب اندام و هیکل موزونی که شما دارید کار من یک شاهکار به حساب خواهد آمد. در ازای این کار، پرتره چهره شما را هم با نهایت دقت و کمال هنری که دارم، خواهم آفرید.

خانم جوان که از این تحسین و شیرین زبانی استاد بسیار محظوظ شده بود، موافقت خود را به بعد موکول کرد. با این که ما نفهمیدیم کی و کجا این موافقت صورت گرفت، ولی شنیدیم که در جلسه بعد استاد کار خود را شروع کرده و به کشیدن اندام به قول استاد «بلورین» خانم مشغول شده است. این برنامه روزهای متوالی تکرار شد و در هر جلسه هم استاد با

شیرین زبانی فوق‌العاده به تعریف و تحسین اندام خانم و چهره زیبای او می‌پرداخت و طبیعی هم بود که این همه به قول معروف «کمپلیمان» کار خود را بکند و آن دو را به هم نزدیک سازد، تا جائیکه صحبت به مسائل خصوصی و سؤال و جواب‌های خانوادگی و اجتماعی بکشد.

روزی استاد پیشنهاد کرد که در جلسه آینده بعد از ساعت کار آتلیه بیایید که من بتوانم با فراغت خاطر و آرامش کامل کار بکنم و تصویر گویائی از چشمان زیبا و گیرای شما بر روی پرده بیاورم. طوری که اثر جاودانی آن‌ها در بیننده بر جای بماند. پیشنهاد پذیرفته شد و قرار شد روز و ساعت آن تلفنی به اطلاع استاد برسد.

آن روز فرارسید و استاد پس از خوش آمدگویی و تعارفات بسیار گرم، گیلان کنیاکی به خانم تعارف کرد و گفت، صورت گل شما با نوشیدن این کنیاک گلگون‌تر خواهد شد و برداشت مرا در آفرینش این اثر دوچندان خواهد کرد.

خانم دست استاد را پس نزد و گیلان کنیاک را لاجرم سرکشید. گیلان‌های دوم و سوم هم در میان تحسین‌های استاد و صحبت‌های خودمانی خالی شد. ترنم ملایم موزیک هم اثر خود را همراه با توصیف‌های استاد از چهره و سینه بلورین و اندام موزون خانم گذاشت و به تدریج صحبت‌ها به نجوای عاشقانه تبدیل شد و خانم در میان بازوان استاد قرار گرفت.

تحقیقات از هویت خانم نشان داده بود که او همسر یکی از معاونین نخست وزیر است، و آشکارا معلوم بود که استاد در پرداختن به انجام وظایفش در مورد این خانم، یعنی کسب اخبار و اطلاعات از شوهر و مسائل اداری و سیاسی او، به تائی گام برمی‌دارد و می‌خواهد زمان

«مطالعه» بر روی او را طولانی‌تر بکند. مأمورین مراقبت هم ناچار باید با حوصله، ناظر لفاظی‌ها و هنرآفرینی‌های استاد و عشوه‌های خانم می‌بودند و به مراقبت ادامه می‌دادند.

مراقبت از آتلیه همچنان ادامه داشت تا اینکه ماجرای مشابه دیگری پیش آمد و این بار خانم جوان دیگری در اتاق خصوصی استاد دیده شد. صحبت‌های آن دو نشان می‌داد که این‌ها مدت‌هاست با هم آشنا هستند، و روابطشان هم از مرز خصوصی گذشته است، این خانم می‌گفت این تابلو که از بدن من ساخته‌ای بسیار زیباست، اما چه فایده بدون سراسر است. باگذشت زمان که من پیر بشوم و اندامم تغییر بکند، کسی باور نخواهد کرد این تصویر از بدن من تهیه شده است. دلم می‌خواهد چهره‌ام را هم نقاشی بکنی و به این پیکره پیوند بزنی. این اثریادگار بزرگی از دوران جوانی من خواهد بود که برای من بسیار عزیز است و من آن را در جای مخصوصی حفظ خواهم کرد. استاد قول داد این کار را بکند و بقیه صحبت‌های آنها به روابط خصوصی و عشقی کشید و معلوم شد که استاد در مورد این خانم هم به کام دل خود رسیده است.

در تحقیقاتی که در تشخیص هویت این خانم به عمل آمد، معلوم شد متأسفانه او هم همسر یکی از رجال کشور ماست. بدین ترتیب حدس رهبر تیم مراقبت در مورد استاد که قصد نزدیکی با اعضای خانواده‌های سرشناس و شاغل در مقامات حساس را دارد تقویت شد.

استاد نقاش سکرتری داشت که دانشکده ادبیات را تمام کرده بود. او قلم توانا و بیان بسیار شیرینی داشت. در فرصتی، دفتر خاطرات او به دست مأمور نفوذی ضد جاسوسی که در آتلیه استاد به عنوان هنرآموز مشغول کار بود افتاد. بخشی از خاطرات خانم سکرتر به طور نقل به

مضمون به شرح زیر است:

«روزی آخر وقت، استاد مرا با اصرار در آتلیه نگه داشت و مرا به اتاق خصوصی خود دعوت کرد. من که دیوانه وار عاشق او بودم، با اینکه تظاهر به اکراه در تنها بودن با او می کردم، قلبم از شوق و هیجان بسیار تند می زد. استاد بارها به من ابراز عشق کرده و حتی وعده ازدواج داده بود. من در رسیدن به موعد وعده های او لحظه شماری می کردم. با وجود این بعضاً رفتارهایی از او سر می زد که به او سوءظن پیدا می کردم. آن روز استاد بسیار ابراز عشق کرد و مرا به شدت به آغوش خود فشرد و بارها و بارها مرا بوسید. من که احساس می کردم خیلی به او نزدیک شده ام، در رابطه با سوءظن هایی که داشتم، از او پرسیدم این خارجی ها کی هستند که شما آنها را به اتاق خصوصی خود می برید. شما که به هیچ زبان خارجی آشنائی ندارید، با آنها چگونه صحبت می کنید؟ استاد بدون این که جوابی به من بدهد روسری نازکی را که بر سر دوشم بود گرفت و دور گردنم پیچید و از دو طرف شروع به کشیدن کرد و چنان وانمود کرد که اگر بعد از این، از این مقوله سؤال یا صحبت بکنی، سزایت همین عمل خواهد بود. یعنی تو را خفه خواهم کرد. این عمل استاد مرا بسیار نگران کرد و بر مراتب سوءظن من در مورد رفتارش افزود.»

اطلاعات به دست آمده از مراقبت های مداوم از استاد و آتلیه او، و مراجعات مکرر مأمورین روسی به آتلیه و تماس با استاد، عاملیت او را به اثبات رسانید. علاوه بر آن، مکالمات تلفنی با بعضی از افراد و مذاکرات حضوری او با پاره ای از مراجعین، جای هیچگونه تردیدی برای فعالیت های جاسوسی او باقی نگذاشت، لذا در موقعیت مناسبی که برای گرفتن اعتراف از او پیش آمده بود، بازداشت شد.

در بازجویی استاد، نواری که از شنود تلفنی کارگاه او تهیه و نام «داستان کریستین کیلر در ایران تکرار می‌شود» بر آن گذاشته شده بود، برای او پخش گردید، که در آن بخشی از مذاکرات استاد با خانم‌ها و اهانت‌هایی که به رژیم کرده بود منعکس بود.

با سئوالات بازجویان که نشان می‌داد از همه اعمال و رفتار استاد باخبر هستند و نیز پخش نوار، جای هیچ انکار یا داستانسرایی برای استاد باقی نماند و او مشروحاً به ارتباط خود با مأمورین بیگانه و اعمال و رفتاری که در کارگاه داشت، اعتراف نمود. پرونده استاد پس از تکمیل به دادرسی ارتش ارسال شد و بر اساس آن دادستان ارتش علیه او ادعانامه صادر و مقدمات تشکیل دادگاه فراهم آمد. ولی در آستان تشکیل دادگاه نزدیک بود به جای استاد مدیرکل اداره ضد جاسوسی یعنی مرا، دراز کنند. جریان به این صورت پیش آمده که تیمسار نصیری پس از یک شرفیابی، مرا احضار کرد و گفت، این پرونده ساختگی چیست که به دادرسی ارتش ارسال کرده‌اید؟ در جواب گفتم سابقه این پرونده و مراقبت از استاد به پیش از دو سال قبل برمی‌گردد که تازه در آن هنگام من مدیرکل ضد جاسوسی نبودم. عملیات مربوط به مراقبت از استاد و دستگیری او دنباله عملیاتی است که از دو سال پیش شروع شده بود. به علاوه ما معتقدیم استاد گناهکار است و خودش هم به صراحت به گناهان خود اعتراف کرده است. بنابراین پرونده از نظر ما ساختگی نیست و اگر هم ساختگی بوده و برای استاد پرونده سازی شده باشد، دادرسی ارتش او را تبرئه خواهد کرد. ریاست ساواک گفت، مدعی ساختگی بودن پرونده، دادرسی ارتش است. رئیس دادرسی ارتش به عرض اعلیحضرت رسانیده و مقرر گردیده در ظرف چهل و هشت ساعت، کمیسیونی مرکب

از رئیس اداره دوم ستاد بزرگ، رئیس رکن ۲ نیروی زمینی، نماینده دادستان ارتش و مدیرکل اداره ضد جاسوسی تشکیل و محتویات پرونده در آن جلسه رسیدگی شود. نتیجه هم بلافاصله به شرفعرض برسد.

کمیسیون یاد شده به فوریت تشکیل و محتویات پرونده مورد بررسی دقیق قرار گرفت و نظر اداره ضد جاسوسی ساواک درباره گناهکار بودن متهم تأیید شد. بعد از ظهر روزی که نظر کمیسیون به شرفعرض رسید، رئیس دادرسی ارتش از شغل خود برکنار شد.

بعدها از طریق شنود تلفنی از همسر نقاش، اطلاعاتی به دست آمد که معلوم کرد پدر او از بستگان رئیس اداره دادرسی ارتش است و در شهرداری تهران خدمت می‌کند. این اطلاع نیز حاصل شد که رئیس دفتر دادرسی ارتش با همسر نقاش سرویژی پیدا کرده و روابطشان از مرز عادی گذشته است.

استاد نقاش در دادرسی ارتش به زندان ابد محکوم شد، ولی بعد از حدود هشت سال مورد عفو قرار گرفت و از زندان آزاد شد. دلایل عفو او مراتب هنرمندی او بود که توجه مقامات شهربانی و ارتش را جلب کرده بود. استاد در ایام محبس از بسیاری از شخصیت‌های کشور تابلوها و پرتره‌هایی تهیه و حمایت آنها را بدین ترتیب جلب کرده بود.

استاد بعد از انقلاب به آمریکا مهاجرت و در یکی از شهرهای اصلی ایالت کالیفرنیا آتلیه خود را دایر کرده است.

کارتر شاعر!

خاطراتی از چند بازیگر عصر پهلوی و نکاتی از
زندگی ایرانیان مقیم آمریکا

یادداشت‌هایی که در سفر اخیر آمریکا از مجموعه مشاهدات و مکالمات و شنیده‌های خود برداشته‌ام، برای نوشتن کتابی چندین برابر حجم این کتاب کفایت می‌کند، که طبعاً هزینه چاپ و در نتیجه بهای آنرا چندین برابر خواهد ساخت. لذا ترجیح دادم از نگارش مطالبی که در درجه دوم اهمیت قرار دارد خودداری کنم و بعضی مطالب دیگر را به اشاره‌ای برگزار نمایم.

از جمله مطالبی که در سفر اخیر آمریکا توجه مرا به خود جلب کرد مطرح شدن مجدد آقای کارتر رئیس جمهوری پیشین آمریکا در مطبوعات و رسانه‌های خبری آمریکا بود. کارتر چندین بار با مسافرت به «بوسنی هرزگوین» و هائیتی برای میانجیگری بین طرفین متخاصم در بوسنی و وادار ساختن رهبر نظامی هائیتی به کناره‌گیری از کار، پیش از تهاجم نظامی آمریکا به این کشور، و همچنین سفری به کره شمالی برای حل اختلافات آمریکا و کره شمالی، اسم خود را بر سر زبانها انداخت و

مجله تایم آمریکا ضمن چاپ تصویری از وی در روی جلد خود، او را «بهترین رئیس جمهور سابق آمریکا!» لقب داد. در اوایل سال ۱۹۹۵ نیز کتاب شعری از کارتر چاپ شد که در مطبوعات آمریکا مورد نقد و بررسی قرار گرفت و کارتر در مصاحبه‌ای با برنامه پربیننده «لاری کینگ»^(۱) در شبکه CNN آمریکا درباره انگیزه خود از سرودن این اشعار سخن گفت. کارتر در مقدمه دیوان شعر خود هم نوشته است که «سیاست برای من همیشه کار مشکلی بوده و با سرودن شعر آرامش خاطر یافته‌ام...». البته اشعار آقای کارتر از نظر ادبی ارزش زیادی ندارد و مجله معروف «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان»^(۲) ضمن نقدی درباره دیوان کارتر با لحنی طنزآلود نوشت که آقای کارتر بعد از آن که نتوانست با فعالیتهای صلحجویانه‌اش جایزه صلح نوبل را به دست آورد، امیدوار است که با کتاب اشعارش به دریافت جایزه نوبل در ادبیات نائل شود و تنها شانس او برای دریافت جایزه نوبل در ادبیات این است که اعضای هیئت داوران جایزه نوبل غالباً انگلیسی نمی‌دانند و ترجمه اشعار آقای کارتر به زبانهای اسکندیناوی، سستی این اشعار را در زبان انگلیسی خواهد پوشاند!

ضمن تجسس در کتابخانه‌ها به کتاب دیگری هم از کارتر برخورد کردم که تصور می‌کنم برای ما جالب‌تر از دیوان شعر او باشد. عنوان کتاب «خون ابراهیم: نگاهی به مسائل خاورمیانه»^(۳) است که در سال

۱- Larry King

۲- U.S News and World Report

۳- The Blood of Abraham: Insights into the Middle East

۱۹۹۳ از طرف دانشگاه کانزاس چاپ شده است. متن کتاب بیشتر به مسائل مربوط به اعراب و اسرائیل اختصاص دارد، ولی در مقدمه آن به علل و عوامل انقلاب اسلامی ایران و پیامدهای آن هم اشاره کرده و از جمله می‌نویسد: «ریشه‌های انقلاب ایران را باید در حکومت استبدادی شاه و بی‌اعتنائی او به افکار عمومی مردم ایران جستجو کرد. ما از عدم رضایت مردم و مخالفت‌های روحانیون با حکومت شاه اطلاع داشتیم، ولی هنگامی که در مسافرت وی به آمریکا این مسائل را با او در میان گذاشتیم، مخالفت‌هایی را که در داخل و خارج ایران علیه حکومت وی آغاز شده بود بی‌اهمیت شمرد و گفت مخالفان او معدودی کمونیست هستند که در میان مردم ایران پایگاهی ندارند...».

کارت‌ر در متن کتاب به ملاقات‌های خود با سران و سلاطین کشورهای خاورمیانه طی چند سال اخیر اشاره کرده و از آن جمله ضمن ستایش از هوش و ذکاوت حافظ اسد رئیس جمهوری سوریه، به «حسابگری» او در رابطه با ایران اشاره کرده و می‌نویسد «اسد به من اطمینان داد که اگر تهدیدی از طرف ایران متوجه اعراب بشود، او با کشورهای عرب خواهد بود». کارت‌ر در اشاره به ملاقات و مذاکرات خود با ملک فهد پادشاه عربستان سعودی هم می‌نویسد «بین عربستان سعودی و سوریه روابط محکمی وجود دارد و در ملاقات با فهد متوجه اطمینان و اعتماد او به اسد شدم» و همچنین در شرح ملاقات و مذاکراتش با ملک حسین به نگرانی‌های وی درباره تداوم نفوذ «خمینیس» در دنیای اسلام اشاره می‌کند.

در ایام کریسمس سال ۱۹۹۴ نیز نامه مفصلی از طرف کارت‌ر و همسرش به عنوان دخترم‌نوشین توجه مرا به خود جلب کرد. در این نامه،

که ظاهراً از روی لیست دارندگان کارتهای اعتباری برای اشخاص ارسال می‌شود، کارتر و همسرش برای اجرای پروژه‌های خانه‌سازی برای نیازمندان درخواست کمک کرده بودند. در حاشیه کارت تبریک کریسمس هم نوشته بودند: اگر بیست دلار برای ما بفرستید با آن می‌توان یک جعبه پنجاه پوندی میخ خرید، با ۳۵ دلار می‌توانیم یک سینک آشپزخانه تهیه کنیم و با ۵۰ دلار می‌توان پنجره یک اطاق را نصب نمود!

خاطراتی از بازیگران عصر پهلوی

آخرین کتاب نویسنده، «بازیگران عصر پهلوی»، که در اوایل سفر من در آمریکا توزیع شده و به دست بسیاری از دوستان رسیده بود، موضوع بحث محافل ایرانی در آمریکا بود و بالطبع نظرات موافق و مخالفی هم درباره آن ابراز می‌شد. بسیاری از کسانی که در جریان حوادث دوران سلطنت پهلویها بوده و یا خود از بازیگران آن عصر به شمار می‌آمدند مطالب مندرج در آن کتاب را بی‌کم و کاست تأیید می‌کردند، و برخی دیگر معتقد بودند که قضاوت نویسنده درباره عملکرد بعضی از رجال پیشین ایران در این کتاب منصفانه نبوده است. بطور مثال یکی از مقامات پیشین که ارتباط نزدیکی با مرحوم علم داشته است می‌گفت که علم به علت صراحت لهجه و بیان حقیقت در اواخر عمر مغضوب واقع شد و در یک سال آخر، شاه جز در مراسم و تشریفات رسمی او را به حضور نمی‌پذیرفت. به گفته همین مقام، علم بعد از آخرین دیدار خصوصی با شاه، به بهبهانیان معاون دربار و محرم شاه در امور مالی گفته بود که ارباب دیگر حرف ما را گوش نمی‌کند. هنگامی که علم

در فرانسه بیمار و بستری بود، شاه سفری به فرانسه کرد، ولی حاضر به عیادت از علم نشد و با اصرار بهبهانیان خود او را برای احوالپرسی از علم فرستاد.

آقای رضا سجادی نماینده سابق مجلس شورای ملی نیز ضمن نامه محبت آمیزی از تهران، پس از تذکر چند اشتباه در ذکر اسامی صاحبان مقامات گذشته، خاطرات جالبی از قوام السلطنه و رزم آرا و علم نقل کرده و از جمله نوشته بودند:

«کاش در شرح حال مرحوم قوام السلطنه ذکری هم از اینجانب به عنوان گوینده می فرمودید که در سال ۱۳۲۵ ظرف ۲۴ ساعت سه بار و هر بار به مدت ۵ ساعت نطق و قرارداد و جریان مسافرت به مسکو را در رادیو خواندم چون آن وقت نوار نبود و در سال ۱۳۳۱ هم اعلامیه معروف را خواندم که باعث ناراحتی و زندانی شدن من شد. متن اعلامیه را آقای ناصر فرهادپور که آن روز مدیرکل تبلیغات شده بود به من دادند که دو سه بار در منزل مرحوم قوام السلطنه خواندم. آخر اعلامیه شعر معروف منوچهری بود که اصلش «کشتنیان را سیاستی دگر آمد» است. در اطاق مخصوص رفتم خدمت آن مرحوم و عرض کردم کشتنیان نوشته شده و غلط است. فرمود امروز مصلحت این کلمه است.

«خاطره دوم مربوط به علم است. می دانید اداره تبلیغات و کاخ گلستان مرکز نخست وزیری در میدان ارک بود. روز سه شنبه ۱۵ اسفند ۱۳۲۹ مرحوم رزم آرا مرا احضار و متن نطق خود را به من داد و گفت من می روم مجلس اگر موفق شدم بخوانم به تو تلفن می کنم که در رادیو بخوانی و اگر خواندی فردا ساعت ۱۰ بیا اینجا چند نفر از استادان دانشگاه می آیند که تفسیری بر نطق من بنویسند. در بین راه که از اطاق

خارج می‌شد مرحوم دکتر آزموده وزیر اقتصاد و سرهنگ غضنفری و سرهنگ مهتدی و بنده بودیم. مرحوم رزم آرا گفت من می‌دانم برای این نطق کشته خواهم شد، ولی فدای مملکت. رفت مجلس و نطق را خواند و ساعت یک بعد از ظهر به من تلفن کرد که در رادیو بخوان. فردا چهارشنبه ۱۶ اسفند رفتم نخست وزیری اطاق مرحوم رزم آرا، گفت منتظر وزیر کار هستم که با هم برویم ختم آیت الله فیض تو همین جا باش آقایان می‌آیند تفسیر را می‌نویسند من که برگشتم ببینم. در این بین علم آمد و به اتفاق رفتند و در مسجد کشته شد. مطالبی که علم در بازجویی گفته است به اصرار رزم آرا همراه او به مسجد رفته خلاف است. چون من این جریان را بعدها در محافل و مجالس مختلف نقل کردم علم با من خصومت پیدا کرد و مانع ترقی من شد. هویدا چند بار به من گفت که هر پیشنهادی برای تو از قبیل استانداری و معاونت وزارت می‌کنم علم مانع می‌شود. حتی صریحاً با انتخاب من در دوره بیست و چهارم مخالفت کرد و به جمشید آموزگار تلفن کرد که رضا سجادی نباید وکیل بشود، که البته به نفع من تمام شد....»

در حاشیه یک آگهی

در مطبوعات آمریکا چندین بار آگهی‌هایی درباره حراج فرشهای ایرانی از طرف گمرک آمریکا به چشم من خورد، که ضمن چاپ نمونه‌ای از آنها تذکر نکاتی را برای مسافران ایرانی که عازم آمریکا هستند ضروری می‌دانم.

در متن آگهی که از طرف گمرک منطقه سانفرانسیسکو و سن حوزه در روزنامه‌ها چاپ شده انواع فرشهای ایرانی، از پنجاه دلار تا

۵۰/۰۰۰ دلار برای هر قطعه فرش، به حراج گذاشته شده و در متن آگهی نیز آمده است که این فرشها از مسافران ورودی به آمریکا ضبط شده است. لازم به توضیح است که دولت آمریکا از چندی قبل ورود فرش ایرانی را به آمریکا ممنوع کرده و فرش مسافرانی که آنرا در گمرک اعلام نمی‌کنند ضبط و جریمه سنگینی نیز به آن تعلق می‌گیرد. فرش مسافرانی نیز که آنرا اعلام می‌کنند مرجوع می‌گردد و اگر مسافر حاضر به پرداخت هزینه ارجاع فرش نشود گمرک آنرا بعد از مهلت معینی حراج می‌کند.

در یک سال اخیر، و بخصوص پس از اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا، سختگیری نسبت به مسافران ایرانی چه در مرزهای ورودی و چه مرزهای خروجی افزایش یافته و درحالی که اکثر مسافران خارجی بدون بازرسی چمدانهایشان از گمرک خارج می‌شوند، چمدانهای مسافران ایرانی غالباً مورد بازرسی قرار می‌گیرد. در مورد مسافران خروجی نیز، مسافر باید بعضی از کالاها و همچنین پول همراه خود را اعلام نماید و خارج کردن بیش از ده هزار دلار از آمریکا مستلزم پر کردن فرم مخصوص گمرکی است. در آخرین روزهای اقامت در آمریکا از رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان شنیدم که یک مسافر ایرانی هنگام خروج از آمریکا با ۲۷/۰۰۰ دلار پول نقد دستگیر و زندانی شده است و ظاهراً علاوه بر ضبط پول و تحمل زندان باید جریمه نقدی هم بپردازد.

سیزده بدر ایرانیان در آمریکا

این فصل را با چاپ عکسی از یک خانواده ایرانی در مراسم سیزده بدر امسال، در یکی از پارکهای شمال کالیفرنیا به پایان می آورم. این عکس رنگی که در صفحه اول روزنامه «مرکوری نیوز» چاپ شده، علاوه بر این که از ذوق عکاس آمریکائی در انتخاب یک خانواده سستی ایرانی برای معرفی یک رسم سستی حکایت می کند این سؤال را هم در ذهن بیننده متبادر می سازد که این خانواده و امثال این خانواده ها برای چه به آمریکا مهاجرت کرده اند و از زندگی در آن محیط چه بهره ای می برند؟!

مراسم سیزده بدر امسال را ایرانیها با شور و شوق زیادی در نقاط مختلف آمریکا برپا کردند و هجوم ایرانیان به پارکهای عمومی توجه تلویزیونها و مطبوعات آمریکا را هم به خود جلب کرد. رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان نیز گزارش زنده ای از اجتماع قریب سی هزار نفر ایرانی در پارک ملی «ارواین» واقع در جنوب لوس آنجلس پخش می کرد و وقتی خبرنگار رادیو از ایرانیانی که به رسم معمول مشغول گره زدن سبزه بودند می پرسید آرزویتان چیست؟ همه جواب می دادند بازگشت به ایران و برگزاری این مراسم در ایران... همان شب یکی از شنوندگان رادیو، از «مانوک خدابخشیان» مجری برنامه «خط شب» رادیو پرسید به نظر شما چطور سی هزار ایرانی برای مراسم سیزده بدر جمع می شوند، ولی هزار نفر هم در اجتماعات سیاسی شرکت نمی کنند و مانوک صادقانه پاسخ داد «برای این که به گردانندگان این اجتماعات اعتقاد ندارند...»

ضمیمه

گزیده‌ای از کتاب «بهشت خیالی»

(ایرانی در غربت)

و نکات تازه‌ای دربارهٔ زندگی ایرانیان در خارج

همانطور که در مقدمه کتاب به نظر خوانندگان رسید، کتاب حاضر به جهاتی مکمل کتاب «بهشت خیالی» است که در سال ۱۳۷۰ در پایان سفر قبلی نویسنده به آمریکا انتشار یافت. از آنجایی که ممکن است خوانندگان به آن کتاب دسترسی نداشته باشند، گزیده‌ای از مطالب آن را به انضمام نامه‌هایی که متعاقب انتشار کتاب «بهشت خیالی» به دست نویسنده رسیده و متضمن نکات تازه و جالبی درباره زندگی ایرانیان در خارج می‌باشد، به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

گزیده مطالب کتاب

بهشت خیالی (ایرانی در غربت)

مسافرت ایرانیان به خارج، این روزها کار آسانی نیست، زیرا بجز چند کشور آسیایی که بدون ویزا می‌توان به آنها مسافرت کرد، بقیه کشورها مقررات و شرایط دشواری برای صدور ویزا برای ایرانیان وضع کرده‌اند، و علاوه بر آن هزینه سنگین مسافرت امکان سفر به خارج را از بسیاری از کسانی که در گذشته به راحتی و با تورهای ارزان قیمت به خارج سفر می‌کردند سلب نموده است.

برای من که پس از یازده سال دوری و مفارقت از فرزندانم قصد سفر به آمریکا را داشتم، مشکلات مسافرت، بجز مسائلی که در اینجا جای گفتنش نیست، دوچندان بود. دشواریهای مسافرت یک ایرانی به آمریکا، اگر کارت سبز یا اجازه اقامت دائمی در آمریکا نداشته باشد، دو برابر مشکلات موجود در راه سفر به کشورهای اروپایی یا آسیایی است، زیرا به علت قطع روابط سیاسی بین ایران و آمریکا، ویزای سفر به آمریکا را باید از کنسولگریهای

آمریکا در کشور ثالثی دریافت کرد، که با شرایط سخت و محدودیتهایی که در مورد مسافرت ایرانیان به آمریکا وجود دارد امکان موفقیت در اخذ روادید سفر به آمریکا کمتر از پنجاه درصد است. به عبارت دیگر هر ایرانی که قصد مسافرت به آمریکا را دارد پس از تحمل رنج و گاهی خفت دریافت ویزای مسافرت از یک سفارتخانه خارجی و هزینه سنگین سفر، باید تحمل رنج گرفتن نوبت از کنسولگری آمریکا و مصاحبه با مأموران کنسولی آمریکا را نیز داشته باشد، که گاه بعضی از گروگانهای پیشین آمریکا در ایران یا وابستگان آنها هم در میان آنها پیدا می شوند و همه عقده های گذشته خودشان را سر مراجعین ایرانی خالی می کنند.

ایرانی که در گذشته می توانست بدون ویزا به اکثر کشورهای جهان مسافرت کند، این روزها فقط برای گرفتن نوبت و ارائه مدارک و تقاضای صدور روادید باید چند شب پشت در سفارتخانه ها انتظار بکشد و یا حق و حساب کلانی به یکی از خدمه سفارت بدهد تا اجازه پر کردن فرم و تقاضای ویزا را به او بدهند. بعضی از سفارتخانه ها هم برای گرفتن نوبت مراجعه، شماره تلفنی تعیین کرده اند که معمولاً اشغال است و یا هرگز جواب نمی دهد و خیلی ها پس از چند روز تلاش برای گرفتن این شماره ها سرانجام به همان راه حل نهایی یعنی چرب کردن سبیل خدمه سفارت و واسطه های آنها متوسل می شوند. شرایط بسیاری از سفارتخانه ها برای دادن ویزا به ایرانیان نیز غالباً بسیار سنگین و از عهده خیلی ها خارج است. بسیاری از سفارتخانه ها اصلاً ویزای توریستی برای ایرانیها صادر نمی کنند و مسافرت به کشورهای متبوع آنها، بجز مأموران رسمی که با گذرنامه سیاسی یا خدمت سفر می کنند، مستلزم داشتن دعوتنامه بازرگانی یا دعوتنامه رسمی و تأیید شده از طرف بستگان درجه اول متقاضی است که باید مقیم آن کشور باشند و پلیس یا

شهرداری محل امکان پذیرایی و اسکان متقاضی را از طرف شخص دعوت کننده تأیید نماید. به طور مثال سفارت فرانسه، که بالنسبه شرایط سهل تری دارد، برای دادن ویزای مسافرت به هر ایرانی دعوتنامه معتبر از یک خانواده فرانسوی یا یک ایرانی شاغل و مقیم فرانسه را می‌خواهد و در هر حال شهرداری محل یا پلیس فرانسه باید تأیید کند که دعوت کننده امکان پذیرایی از مهمان خود را دارد. بعلاوه دعوت کننده باید متعهد بشود که اگر مهمانش بیمار شد هزینه مداوای او را تقبل نماید و در صورت تصادف یا هر پیشآمد دیگری مخارج لازم راپردازد، که کمتر فرانسوی حاضر به قبول چنین تعهدی می‌شود. شرط دیگر داشتن حداقل هزار و پانصد دلار در گذرنامه است که رقمی بیش از دویست هزار تومان علاوه بر مخارج تهیه بلیت و عوارض خروج و فرودگاه می‌باشد و با این حساب هر مسافر ایرانی باید حداقل سیصد هزار تومان پول داشته باشد تا بتواند از طریق فرانسه برای مسافرت به آمریکا اقدام نماید.*

اگر بخت با شما یاری کند و دعوتنامه معتبری از فرانسه برسد و بعد از چند شب انتظار در پشت در سفارت، یا پرداخت حق و حساب از طریق واسطه‌ها، شش برگ فرم درخواست ویزا را به شما بدهند. از تاریخ تسلیم فرمها باید سه تا پنج ماه انتظار بکشید که جواب مثبت یا منفی از پاریس برسد. مأموران سفارت به خودشان زحمت نمی‌دهند که جواب مثبت یا منفی را تلفنی به شما اطلاع بدهند و هر کس که تقاضای ویزای مسافرت به فرانسه را

* خوانندگان توجه دارند که این ارقام مربوط به چند سال قبل است و در زمان چاپ این کتاب، مسافرت به آمریکا برای هر نفر در حدود یک میلیون تومان خرج برمی‌دارد.

کرده است باید بعد از دو سه ماه، هر چند روز یک بار به قسمت کنسولگری سفارت در خیابان فرانسه مراجعه کند و شماره‌هایی را که در ویتترین اعلان شده است با شماره ثبت شده در گذرنامه خود تطبیق نماید تا پس از چند هفته و گاه چند ماه از جواب مثبت یا منفی تقاضای خود اطلاع حاصل کند.

من در اواخر زمستان سال ۱۳۶۷، پس از طی مراحل که شرح آن گذشت، سرانجام فرمهای مخصوص درخواست ویزا را از کنسولگری فرانسه دریافت کردم و بعد از تکمیل و تسلیم آن در کنسولگری به انتظار نشستم. ویزای من در حدود چهار ماه بعد در تیرماه سال ۱۳۶۸ صادر شد و اولین پروازی که توانستم در آن جا پیدا کنم دو ماه بعد، یعنی اواخر تابستان بود. برای اینکه در فرودگاه دچار دردسر نشوم بجز دو دست لباس و چند پیراهن و حداقل وسایل شخصی و مقداری مواد غذایی از قبیل آجیل و سبزی خشک و زرشک که سوقاتی فامیل بود و تعدادی کتاب سفارشی دوستان چیزی همراه نداشتم، ولی همین چند جلد کتاب اسباب زحمت و گرفتاری شد، زیرا بنا به تشخیص مأمور محترم گمرک قیمت آنها از هزار و پانصد تومان مجاز بیشتر بود و بعلاوه وزارت ارشاد اسلامی می‌بایست اجازه خروج آنها را بدهد. درباره قیمت کتابها با ارائه قیمت روی جلد کتابها مأمور گمرک را قانع کردم، هر چند او مدعی بود که خیلی از کتابها را در بازار سیاه به چند برابر قیمت واقعی می‌فروشد (و در این مورد حق داشت) ولی وقتی گفتم قیمت کتاب را بر مبنای بازار سیاه تعیین نمی‌کنند و غرض از تعیین حدود هزار و پانصد تومان قیمت روی جلد کتابهاست قانع شد. برای حل مشکل دوم به یک مقام بالاتر مراجعه کردم و ایشان هم قانع شدند که خروج کتابهایی که بعد از انقلاب و با اجازه وزارت ارشاد اسلامی چاپ شده است مانعی ندارد.

در فرودگاه شارل دوگل پاریس یکی از دوستان قدیمی مقیم فرانسه با قرار قبلی به استقبال من آمده بود. پس از قریب ده سال که از آخرین دیدارمان می‌گذشت به زحمت یکدیگر را شناختم. در دلهای او در فاصله بین فرودگاه و شهر مرا تکان داد و از او هامي که درباره زندگی ایرانیان مقیم خارج داشتم بدر آورد. او از اینکه به سراب زندگی راحتی در خارج از ایران و تنش را ترک کرده سخت پشیمان بود و نه فقط از سرگشتگی و پشیمانی خود، بلکه از افسردگی و ناراحتی دوستان و آشنایان دیگری هم، که تصور می‌کردم زندگی آسوده‌ای دارند، داستانها می‌گفت، که همراه با مشاهدات خود طی دو هفته توقف در پاریس در فصل بعد خواهم نوشت.

اولین کار من در پاریس مراجعه به کنسولگری آمریکا برای دریافت ویزای سفر به آمریکا بود. کنسولگری آمریکا در پاریس، برخلاف بسیاری از کنسولگریهای آمریکا در کشورهای دیگر، برای مراجعین ایرانی نوبت برای چند روز یا چند هفته بعد نمی‌دهد و در همان روز مراجعه می‌توان فرم مخصوص تقاضای صدور روادید را پر کرد و جواب مثبت یا منفی را دریافت داشت. به توصیه کسانی که قبلاً برای گرفتن ویزا به کنسولگریهای آمریکا مراجعه کرده بودند مدارکی از قبیل ترجمه سند مالکیت و موجودی بانکی و اشتغال در ایران و گواهی محضری اینکه همسر من در ایران است و متعهد می‌شود در مدت اقامت من در آمریکا به این کشور مسافرت نکند و دعوتنامه‌ای از آمریکا که مخارج مرا در مدت اقامت در آمریکا تقبل می‌نمایند، همراه داشتم. در عین حال شنیده بودم که داشتن تمام این مدارک برای جلب موافقت مأموران کنسولگری با صدور ویزا کفایت نمی‌کند و هیچ ضابطه‌ای جز نظر مأمور کنسولگری ضمن مصاحبه برای قبول یا رد تقاضای شما وجود ندارد، زیرا در بعضی موارد برای مراجعین بدون ارائه هیچ سند و

مدرکی ویزا داده و در بسیاری موارد با ارائه دهها مدارک با صدور ویزا موافقت نکرده‌اند. حتی مواردی را سراغ دارم که کثرت مدارک ارائه شده موجب سوءظن گردیده و مأمور کنسولی با طرح این سؤال که اگر قصد اقامت در آمریکا را ندارید چرا این همه مدرک تهیه کرده‌اید از صدور ویزا خودداری نموده است!

کنسولگری آمریکا در پاریس باجه‌های متعددی برای رسیدگی به تقاضای مراجعین دارد و بعضی از دوستان توصیه کرده بودند اگر انتخاب با خودم باشد به باجه‌ای که متصدی آن زن است مراجعه نکنم، زیرا می‌گفتند زنهای آمریکایی در دادن ویزا به ایرانیها سختگیرتر از مردها هستند! البته حق انتخاب با خودم نبود و رسیدگی به تقاضای من به باجه‌ای ارجاع شد که متصدی آن یک مرد نسبتاً جوان آمریکایی بود. باز هم به توصیه دوستان قبل از شروع به اصطلاح «مصاحبه» از ارائه مدارکی که همراه داشتم خودداری کردم، مگر اینکه خود کارمند کنسولگری این مدارک را از من بخواهد. مصاحبه با سئوالات معمول درباره‌ی اینکه به چه منظوری قصد مسافرت به آمریکا را دارم، چه مدتی می‌خواهم بمانم، بستگانم در آمریکا چه می‌کنند، قبلاً چند بار و به چه منظوری به آمریکا رفته‌ام، از بستگانم چه کسانی در ایران هستند و در ایران به چه کاری مشغولم شروع شد. البته بیشتر این سئوالات در همان فرم درخواست ویزا بود و جواب آنها را داده بودم، ولی روش معمول مأموران کنسولگریها تکرار این سئوالات است تا هم توضیحات بیشتری در بعضی موارد از متقاضی بگیرند و هم پاسخهای کتبی و توضیحات شفاهی را با هم تطبیق بدهند و تناقض احتمالی آنها را برای اظهار نظر منفی در مورد صدور ویزا مورد استفاده قرار دهند.

پس از پاسخ به همه سئوالات و ادای توضیحات لازم مأمور کنسولی

از من خواست که اگر مدارکی دربارهٔ اشتغال خود در ایران و تحصیل یا اشتغال فرزندانم در آمریکا و اقامت همسر و فرزند دیگرم در ایران دارم ارائه بدهم. ضمن بررسی این مدارک، سوال بی‌ربطی از من کرد که با همهٔ خویشتنداری با کمی ناراحتی و عصبانیت جوابش را دادم. سوال او تقریباً به این مضمون بود که تهیهٔ این مدارک برای ایرانیها کار مشکلی نیست، ولی صحت آنها مورد تردید است، مثلاً از کجا معلوم که همسر شما پس از شما از ایران خارج نشده و در صدد اخذ ویزای مسافرت به آمریکا نیست؟ گفتم متأسفانه شما پیشداوری غلطی دربارهٔ همهٔ ایرانیها دارید و نسبت به هر کس که گذرنامهٔ ایرانی دارد بدگمانید. تمام مطالبی که من در پاسخ سوالات شما گفتم درست بوده و این مدارک هم تماماً صحیح است، ولی قضاوت نهایی و تصمیم با شماست و من بیش از این توضیحی ندارم که به شما بدهم.

از حرف من یکه خورد، ولی احساس کردم که از گفتهٔ خودش شرمند شده است و بدون اینکه سوال دیگری عنوان کند مدارک مرا پس داد و گفت در حدود نیم ساعت باید منتظر باشید تا صدایتان بکنند. در همین حدود منتظر ماندم تا اسم خود را از بلندگو شنیدم و به باجهٔ مربوطه مراجعه نمودم. گذرنامه مهر ویزا را خورده بود و مانند سایر ویزاهایی که به ایرانیها می‌دهند سه ماه اعتبار داشت.

هنگام خروج از ساختمان کنسولگری یک دختر جوان ایرانی را که به کمک من فرم تقاضای ویزایش را پر کرده بود دیدم که در گوشه‌ای کز کرده و مثل ابر بهار می‌گریست. پرسیدم در مصاحبه چه گفتی، با یک فحش رکیک به زنی که با او مصاحبه کرده بود گفت «فقط چند سوال معمولی از من کرد و بعد از یک نگاه سرسری به مدارک من گفت همهٔ ایرانیها از این مدارک دارند... من از طرز صحبت و قیافهٔ عبوش فهمیدم که به من ویزا نخواهد داد».

می‌گفت قبلاً هم دو بار از کنسولگریهای دیگر آمریکا تقاضای ویزا کرده و جواب منفی شنیده است. گفتم مشکل بزرگ تو جوانی توست، چون دستورالعمل کلی مأموران کنسولی آمریکا در مورد کسانی که قصد مسافرت به آمریکا را دارند این است که به کسانی که فکر می‌کنند قصد اقامت در آمریکا را دارند ویزا ندهند و این بدگمانی بیشتر در مورد جوانهاست، مگر اینکه پذیرش معتبر تحصیلی از یک دانشگاه آمریکایی داشته باشید و یک فرد شاغل یا معتبر مقیم آمریکا پرداخت هزینه تحصیل و اقامت شما را تقبل نماید. دختر جوان درحالی که اشکهایش را پاک می‌کرد گفت «نه آقا کار اینها هیچ حساب و کتابی ندارد، به هر کس که دلشان خواست ویزا می‌دهند و اگر نخواهند هر سند و مدرکی داشته باشی ویزا نمی‌دهند. بعضی‌هایشان هم اهل حق و حساب شده‌اند و چند نفر در همین پاریس هستند که با گرفتن پنج تاده هزار فرانک برای هر کس که بخواهد ویزا می‌گیرند، ولی من این پول را نداشتم که بدهم».

وقتی حرفهای این دختر جوان را برای یکی از دوستان مقیم پاریس نقل کردم گفت راست می‌گویند این هم یکی از دکانهایی است که بعضی از ایرانیان مقیم خارج برای برداشتن کلاه هموطنان خودشان باز کرده‌اند و بیشتر از همه جا در استانبول کلاه ایرانیان متقاضی ویزای آمریکا را برمی‌دارند. آنها با ادعای اینکه با مأموران کنسولگری ارتباط دارند پولی از متقاضی ویزا می‌گیرند و چند روز هم گذرنامه او را نزد خودشان نگاه می‌دارند و بعد هم می‌گویند کار انجام شده و باید خود متقاضی به طور عادی به کنسولگری مراجعه کند تا ویزایش را بگیرد. این اشخاص غالباً نه ارتباطی با مأموران کنسولی دارند و نه نقشی در کار صدور ویزا برای مشتریان خود بازی می‌کنند. ویزای بعضی از این مشتریان ساده لوح به طور طبیعی صادر می‌شود و در این

صورت آقایان آن را به حساب خودشان گذاشته و پولی را که گرفته‌اند بالا می‌کشند. اگر با صدور ویزا موافقت نشود می‌گویند مأموری که با آنها ارتباط دارد در آن روز نبوده و یا مشکل پیش‌بینی نشده‌ای پیش آمده است، و اگر خیلی انسانیت به خرج بدهند پولی را که گرفته‌اند پس می‌دهند.

پاریس و ایرانیان پاریس نشین

در گذشته‌های نه چندان دور، که مسافرت به خارج از کشور ارزان و بی‌دردسر بود، بارها پاریس را دیده بودم، ولی پاریسی که این بار دیدم با شهری که آخرین بار در حدود پانزده سال پیش به آنجا رفتم تفاوت زیادی داشت. حتی برج ایفل سمبل قدیمی و صد و چند ساله پایتخت فرانسه که به مناسبت صدمین سال بنای آن سرتاسر نورانی شده بود هنگام شب جلوه و شکوه دیگری داشت. در آخرین سفرم به پاریس تازه نخستین بنای بلند، یا به قول خودشان تور^(۱)های اطراف رودخانه سن را در مرکز پاریس می‌ساختند، درحالی که این بار این قسمت شهر پر از انواع تورها یا برجهای بلند بود که هر یک نامی مخصوص به خود داشتند. در آغاز ساختمان این برجها آپارتمانهای آن را به بهای چهارصد تا پانصد هزار فرانک و به اقساط طویل‌المدة می‌فروختند و خیلی از ایرانیها در همان زمان با پرداخت پیش قسط مختصری در حدود پنجاه تا صد هزار فرانک (که با نرخهای آن روز ارز در حدود پنجاه تا صد هزار تومان می‌شد) در این برجها صاحب آپارتمان

شدند. همین آپارتمانها امروز سه تا چهار میلیون فرانک قیمت دارد که با نرخ آزاد فرانک می‌توانید سودی را که از این رهگذر نصیب هموطنان موقع شناس ما شده است محاسبه کنید.

روزی که وارد پاریس شدم، این شهر تازه جشنهای دویستمین سال انقلاب کبیر فرانسه را پشت سر گذاشته بود. جشنهای دویستمین سال انقلاب خود منشاء تغییرات تازه‌ای در پایتخت فرانسه شده بود. میدان معروف کنکورده^(۲) که بسیاری از وقایع خونین انقلاب فرانسه در آن اتفاق افتاده با ساختمان یک اپرای عظیم تغییر شکل یافته و مدخل جدید موزه بی‌نظیر لوور^(۳) با یک هرم بلورین نمای دیگری به ساختمان قدیمی آن داده است. در جریان جشنهای دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه، که میلیاردها فرانک هزینه آن شد، مطبوعات فرانسه و جهان مطالب انتقادی زیادی درباره ضرورت برگزاری این جشنها و مخارج آن نوشتند و در بسیاری از مقالات نویسندگان فرانسوی و خارجی اصل انقلاب و شخصیت رهبران آن و نتایج انقلاب برای فرانسه و جهان زیر سؤال قرار گرفت. درحالی که میتران رئیس جمهور سوسیالیست فرانسه و مبتکر جشنهای پرخرج دویستمین سالگرد انقلاب، از آن به عنوان یک انقلاب آزادیبخش و سرمنشاء تحولات تاریخ معاصر تجلیل و ستایش می‌کرد، منتقدین بیشتر از فجایع و کشتارهایی که در جریان این انقلاب رخ داد، و نتیجه نهایی آن که ظهور دیکتاتوری ناپلئون و کشته شدن قریب یک میلیون فرانسوی در جریان جنگهای بی‌حاصل او بود یاد می‌کردند و در مجموع این انقلاب را موجب سقوط و بدبختی فرانسه در آن تاریخ می‌دانستند.

در فرانسه نزدیک به هشتاد هزار ایرانی زندگی می‌کنند که بیشتر آنها در پاریس و اطراف آن جمع شده‌اند. ایرانیان ثروتمند بیشتر در جنوب فرانسه و مخصوصاً «نیس» سکونت دارند و بعضی از آنها که خانه یا آپارتمانی هم در پاریس خریداری کرده‌اند گاهی در پاریس و گاهی در نیس زندگی می‌کنند. ایرانیانی که در سالهای قبل از انقلاب و با فرانک یک تومانی به فرانسه رفته‌اند اکثراً زندگی مرفهی دارند و با کار و کسبی که برای خود به راه انداخته‌اند یا بهره‌پولشان زندگی می‌کنند، ولی زندگی اکثر ایرانیانی که در سالهای بعد از انقلاب از ایران رفته‌اند، و به قول خودشان مالشان را آتش زده‌اند، اگر اسف‌بار نباشد رضایت‌بخش نیست.

بعضی از مقامات سابق ایرانی را در پاریس دیدم که با کار و تلاش شبانه‌روزی در یک مغازه کوچک نانوائی یا شیرینی‌پزی و لباس‌شویی و قهوه‌خوری امرار معاش می‌کنند. جمعی از اهل قلم و روزنامه‌نویسهای سابق سرمایه کوچکی تهیه کرده و یک دکه لوازم‌التحریر و روزنامه‌فروشی دائر نموده‌اند و برای اینکه صبح زود بتوانند روزنامه‌ها و مجلات روز را تحویل بگیرند در آپارتمان کوچک بالای همین دکه‌ها زندگی می‌کنند. تعداد بسیار کمی هم همچنان مشغول قلمزنی برای مطبوعات فارسی زبان خارج هستند ولی از زندگی خودشان راضی به نظر نمی‌رسند.

از مطبوعات فارسی چاپ پاریس بجز مجله روزگار نو که روزنامه‌نگار معروف ایرانی اسمعیل پوروالی آن را اداره می‌کنند بقیه تیراژ قابل ملاحظه‌ای ندارند و فروش بعضی از آنها از چند صد نسخه تجاوز نمی‌کند. با وجود این ادامه انتشار این نشریات بی‌خواننده موجب حیرت است و جز اینکه بگوییم هزینه آنها از جایی تأمین می‌شود دلیل دیگری برای ادامه انتشار آنها نمی‌توان یافت. در این میان نشریات گروههای چپ که تعدادشان

بیشتر از نشریات وابسته به گروههای دست راستی یا سلطنت طلب است، مضحک تر از همه به نظر می‌رسند، زیرا در زمانی که ورشکستگی مارکسیسم به ثبوت رسیده و دنیای کمونیست از هم می‌پاشد اینها هنوز هم بر سر اصول مارکسیسم - لنینیسم و اینکه از چه راهی باید به حکومت رسید با هم در سیتزندا!

در میان کتابهای متعددی که از طرف ایرانیان مقیم خارج درباره اوضاع ایران نوشته شده، و بیشتر جنبه دفاع از خود و حمله به دیگران را دارد، کتابی از هوشنگ نهاوندی رئیس سابق دانشگاه تهران و وزیر آموزش عالی در کابینه شریف امامی، که آخرین سمت او ریاست دفتر مخصوص فرح پهلوی بود، توجه مرا به خود جلب کرد و آن را تا آخر خواندم. کتاب به زبان فرانسه نوشته شده و عنوان آن «ایران: دورویای درهم شکسته»^(۴) است. البته نهاوندی هم مانند دیگران در این کتاب از افکار خودش دفاع می‌کند و مدعی است که اگر شاه به او و گروه اندیشمندانش میدان می‌داد که مملکت را اداره کنند رژیم شاهنشاهی دچار چنین سرنوشتی نمی‌شد. اما کتاب منهای این قبیل مطالب و دفاعیات شخصی از این نظر جالب توجه است که چون نویسنده در آخرین ماههای حیات رژیم گذشته از محارم دربار بوده، از بسیاری جریانات پشت پرده اطلاع داشته و مطالبی در این کتاب آمده است که در جای دیگری نمی‌توان یافت و ذکر بعضی از آنها برای روشن شدن تاریخ خالی از فایده نیست.

از جمله مطالب تازه‌ای که در کتاب نهاوندی خواندم این بود که سپهبد مقدم آخرین رئیس سازمان امنیت در ماههای آخر حیات رژیم گذشته بیشتر

به فرح پهلوی نزدیک بوده تا خود شاه و بعد از آگاهی از تصمیم شاه درباره انتصاب شریف امامی به مقام نخست وزیری، شتابان نزد فرح می‌رود و خطرات این تصمیم و ناتوانی شریف امامی را در اداره امور کشور در آن موقعیت بحرانی به اطلاع فرح می‌رساند. در این ملاقات نهاوندی هم حضور داشته و فرح در حضور هر دو آنها به شاه تلفن می‌کند و اظهارات مقدم را بازگو می‌نماید، ولی شاه پاسخ می‌دهد که مجبور به اتخاذ این تصمیم بوده و فعلاً نمی‌تواند شخص دیگری را به مقام نخست وزیری منصوب کند.

نهاوندی در شرح خاطرات خود از دوران حکومت شریف امامی به یک جلسه طوفانی هیئت دولت در حضور شاه و مقامات نظامی اشاره می‌کند. در این جلسه منوچهر آزمون که در کابینه شریف امامی وزیر مشاور در امور اجرایی و تقریباً همه کاره دولت بود پیشنهاد می‌کند که یک شورای انقلابی تحت نظر خود شاه تشکیل بشود و با مقررات زمان جنگ فاسدان و خائنین به کشور را دستگیر و محاکمه و اعدام کند. مقدم رئیس ساواک که در این جلسه حضور داشته می‌گوید اگر قرار باشد عده‌ای را در میدان سپه به دار بیاویزم نفر اول خود آقای آزمون خواهد بود!

نهاوندی در قسمت دیگری از کتاب خود می‌نویسد شهبانو فرح در چند ماه آخر حیات رژیم گذشته که وضع به نهایت وخامت رسیده بود و شاه قدرت تصمیم‌گیری نداشت در بعضی از جلسات مهم به جای شاه حضور می‌یافت و گاهی هم در جلسات کابینه شرکت می‌کرد. نهاوندی همچنین می‌نویسد که چندین بار در بحبوحه انقلاب از طرف فرح مأمور ملاقات و مذاکره با شریعتمداری شده و شریعتمداری تنها راه نجات رژیم را استعفای شاه به نفع پسرش و تشکیل یک شورای سلطنتی از رجال خوشنام و استخواندار تشخیص داده است. فرح هم موافق این فکر بوده ولی شاه تا آخر

نتوانسته است در این مورد تصمیم بگیرد.

درباره آخرین روزهای حیات رژیم گذشته و اعلام بیطرفی ارتش، نهاوندی مدعی است که در شورای عالی فرماندهان بر سر اعلام بیطرفی ارتش اختلاف نظر شدیدی بروز کرده و بعضی‌ها از جمله تیمسار بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی حاضر به امضای صورتمجلس نشده‌اند.^(۵) نهاوندی همچنین مدعی است که بدره‌ای پس از خروج از جلسه شورای فرماندهان قصد کودتا داشته و به همین جهت به محض مراجعت به دفتر کارش کشته شده است.

نهاوندی در قسمت دیگری از کتاب خود به ملاقاتهایش با شاه در دوران تبعید در مکزیک و قاهره اشاره می‌کند. شاه ضمن این ملاقاتها به نهاوندی می‌گوید که نطق او در روز ۱۴ آبان سال ۱۳۵۷ یکی از بزرگترین اشتباهاتش بوده و در شرایطی قرار گرفته بود که مجبور شده است این نطق را پیش از اینکه یک بار مرور کرده باشد در برابر دوربین تلویزیون بخواند!

نهاوندی مدعی است که در آخرین ملاقات با شاه در قاهره به او گفتم بزرگترین اشتباه شما ترک ایران بود، ولی شاه گفت چاره‌ای نداشتم و نمی‌توانستم در مقابل فشار روزافزون آمریکاییها مقاومت کنم. شاه در همین ملاقات خاطره آخرین روزهای اقامت در پاناما را با وحشت بازگو می‌کرد و می‌گفت با موافقت آمریکاییها نقشه بازداشت و تحویل ما را به دولت جمهوری اسلامی در ازاء آزادی گروگانهای آمریکایی تدارک دیده بودند و

۵- صورتمجلس شورای فرماندهان ارتش بعداً در کتاب ارتشبد قره‌باغی با امضای کلیه فرماندهان نظامی از جمله بدره‌ای منتشر شد. ولی نهاوندی می‌نویسد که امضای بدره‌ای و چند نفر دیگر را بعداً از نامه‌ها و مدارک دیگری برداشته و زیر صورتمجلس گذاشته و فتوکی کرده‌اند!

اگر دوستان آمریکایی ما را قبلاً در جریان نمی‌گذاشتند گرفتار شده بودیم. شاه همچنین می‌گوید وقتی قصد داشتیم برای سوار شدن به هواپیما به فرودگاه برویم اتومبیل در اختیار ما نگذاشتند و سرانجام با اتومبیلهایی که دوستان آمریکایی فراهم کرده بودند توانستیم در آخرین لحظه خودمان را به فرودگاه برسانیم و به قاهره پرواز کنیم.

در آخرین روزهای توقف در پاریس و پیش از عزیمت به آمریکا از فرصت استفاده کرده و برای تجدید خاطرات گذشته از محلات قدیمی و نقاط دیدنی شهر بازدید نمودم. خیابان شانزله‌یزه و اطراف آن و محلات قدیمی شهر مانند سن ژرمن تفاوت زیادی با گذشته نداشت و مغازه‌ها و کافه رستورانها تقریباً به همان کیفیت پانزده سال پیش دایر بود. این کافه رستورانها، که تعدادشان روز به روز بیشتر می‌شود از صبح تا شب پر از مشتری است و انسان، مخصوصاً در ساعات صبح از این همه مشتری در کافه‌ها که ساعتها می‌نشینند و با هم گپ می‌زنند تعجب می‌کند. از دوستی که همراه او در خیابان گردش می‌کردم پرسیدم این مردم مگر کار و زندگی ندارند، گفت چرا بیشتر اینها کارمند و حقوق بگیر دولت هستند که صبح دفتر حضور و غیاب را امضا می‌کنند و به جای اینکه به کار مردم برسند در کافه رستورانها پلاسند به همین جهت اگر شما برای کار ساده‌ای به یکی از این ادارات دولتی مراجعه کنید غالباً متصدی مربوطه را پیدا نمی‌کنید و ماهها باید دنبال کارتان بدوید!

در نقاط مخصوص نصب آگهی در خیابانها و در داخل متروهای پاریس آگهی‌هایی را دیدم که در گذشته نظیر آنها را ندیده بودم. مضمون این آگهی‌ها که معمولاً با تصویر مرد و زن جوان و زیبایی همراه است این بود که

چرا تنها مانده‌اید، با این شماره کد «مینی تل»^(۶) دوست دلخواه خود را پیدا کنید. وقتی درباره مینی تل تحقیق کردم، معلوم شد تقریباً همه خانواده‌های فرانسوی از این دستگاه کوچک کامپیوتری در خانه‌های خود دارند و همان شب در خانه یک دوست ایرانی هم نمونه آن را مشاهده کردم. این دستگاه که به طور رایگان در اختیار مشترکین قرار داده می‌شود در واقع یک دستگاه همه کاره است و با دادن شماره کد مخصوص هر کار که در دفتر راهنمای مینی تل ثبت شده است شما می‌توانید خانه مورد نظرتان را برای خرید یا اجاره پیدا کنید، بلیت هواپیما یا قطار رزرو کنید و سفارش خرید جنسی را بدهید و بهای آن را از حساب بانکی خودتان به حساب بانکی فروشنده منتقل نمایید. متأسفانه در جوامع غربی همراه با پیشرفت علم و تکنیک، اخلاق سقوط کرده و دلالی محبت را هم به خدمات این دستگاه مفید افزوده‌اند، به طوری که با دادن شماره‌های کد متعددی که تحت عناوین ملاقات و آشنایی و دوست‌یابی در دفتر راهنمای مینی تل وجود دارد اسامی و مشخصات و شماره تلفن زنان و مردان دلخواه روی صفحه کامپیوتر می‌آید و به وسیله همین دستگاه می‌توان با آنها تماس برقرار نمود!

هزینه مینی تل برای خدمات مختلف متفاوت است و در ازاء برقراری تماس و هر دقیقه استفاده از دستگاه مبلغی به حساب بدهکار مشترک منظور می‌شود، و نکته قابل توجه اینکه همین دلالی محبت یکی از گرانترین بخشهای خدمات مینی تل را تشکیل می‌دهد. البته بخش عمده درآمد مینی تل از طریق آگهی مراجعین آن تأمین می‌شود و اکثر مؤسسات خدماتی و تبلیغاتی در فرانسه کالاها و خدمات خود را از طریق مینی تل به مشتریان خود

عرضه می‌کنند.

پیش از عزیمت از پاریس فرصت ملاقاتی با یک دوست ایرانی که اهل قلم و از روزنامه‌نگاران موفق ایرانی بود دست داد. این دوست ایرانی با اینکه بیش از دوازده سال است در خارج زندگی می‌کند و از نظر مالی هم هیچ نگرانی ندارد می‌گفت هنوز هم خود را در این محیط غریبه حس می‌کند و با همه امکانات و آزادیها و وفور نعمت از زندگی خود راضی نیست. او می‌گفت «ما در اینجا مثل درخت در گلدان هستیم و نمی‌توانیم رشد کنیم» و به دوستان اهل قلم دیگری اشاره می‌کرد که در تلاش معاش به حرفه‌های گوناگونی روی آورده و هنر و استعداد اصلی خودشان را از یاد برده‌اند.

من درد غربت و ناراحتی از زندگی در یک محیط بیگانه را تقریباً در چهره همه ایرانیانی که در پاریس ملاقات کردم می‌دیدم و از زبان موفق‌ترین و مرفه‌ترین آنها شنیدم که دلشان برای ایران پر می‌زند. بسیاری از آنها بدون اینکه هیچ گرفتاری و مسئله‌ای در ایران داشته باشند در سالهای قبل و بعد از انقلاب، و بعضی‌ها در شرایط زمان جنگ از ایران رفته‌اند، ولی زندگی بهتری که آرزویش را داشتند نصیبشان نشده و خیلی از آنها در آرزوی بازگشت به ایران هستند.

دیداری دوباره از آمریکا

پرواز مستقیم بین پاریس و سانفرانسیسکو برای کوتاه کردن راه از قطب شمال می‌گذرد، و در این مسیر ساعتها در زیر آسمان صاف و آفتابی، دشتهای بیکرانی را که از برف و یخ پوشیده شده بود تماشا می‌کردم. سکوت و عظمت طبیعت در این بخش از کره زمین، که جنبه‌ای در آن به چشم نمی‌خورد، و هم‌انگیز بود و بیننده را بی‌اختیار با خود به دنیای دیگری می‌برد. در فرودگاه سانفرانسیسکو اکثر مسافران با تشریفات ساده‌ای از مرز گمرک و اداره مهاجرت عبور می‌کردند، ولی صاحب گذرنامه ایرانی بالطبع می‌بایست جوابگوی بسیاری از سئوالات باشد. مأمور اداره مهاجرت، که برای مصاحبه به باجه‌ای که وی متصدی آن بود هدایت شدم، یک زن آسیایی بود که تعداد آنها در غرب آمریکا خیلی زیاد است و با اینکه خود مهاجر هستند بیشتر از خود آمریکاییها نسبت به مسافران خارجی سختگیری می‌کنند، گویی می‌ترسند بعضی از این مسافران در آمریکا بمانند و جای آنها را تنگ بکنند. البته در مورد مسافرانی که با ویزای معتبر آمریکا به این کشور مسافرت می‌کنند، مأمور اداره مهاجرت در فرودگاه فقط حق تعیین مدت اقامت مسافر را در آمریکا دارد که آن هم بعداً قابل تمدید است.

احساس من، هنگامی که فرزندانم را پس از دوازده سال مفارقت در محوطه بیرون گمرک فرودگاه دیدم قابل توصیف نیست و چون در این یادداشتها کمتر می‌خواهم به مسائل شخصی پردازم از شرح آن می‌گذرم. همین قدر می‌توانم بگویم که شوق این دیدار چنان مرا به خود مشغول داشته بود که در طول یک ساعت فاصله بین فرودگاه تا محل اقامت پسر، فقط به چهره آنها خیره شده بودم و چیزی از مناظر بین راه را ندیدم.

آنچه بر خوشحالی من از دیدار فرزندانم افزود این بود که آنها پس از سالها زندگی در جامعه آمریکا خصوصیات ایرانی خود را همچنان حفظ کرده بودند و به زبان فارسی بدون کمترین لهجه خارجی یا به کار بردن واژه انگلیسی صحبت می‌کردند. این نکته را از این جهت بازگو می‌کنم که در مسافرتها قبلی خود به آمریکا جوانان ایرانی را دیده بودم که پس از چهار پنج سال اقامت در آمریکا به کلی آمریکایی شده و از سخن گفتن به زبان فارسی اکراه داشتند، و با کمال تأسف در این سفر هم به خانواده‌های ایرانی برخورد کردم که با فرزندان خردسال خود به زبان انگلیسی صحبت می‌کردند و هیچ علاقه‌ای به اینکه فرزندان آنها خواندن و نوشتن زبان فارسی را هم یاد بگیرند نشان نمی‌دادند. البته باید اضافه کنم که اکثر خانواده‌های ایرانی مقیم آمریکا برای فرهنگ و زبان و ملیت خود ارزش و اهمیت زیادی قائلند و اصرار دارند که فرزندانشان حتماً خواندن و نوشتن زبان فارسی را بیاموزند و به همت و کوشش همین خانواده‌ها تدریس زبان فارسی به عنوان زبان دوم در مدارس کالیفرنیا، که بزرگترین جامعه اقلیت ایرانی در آنجا زندگی می‌کنند پذیرفته شده است.

نخستین روزهای اقامت من در آمریکا به دید و بازدید دوستان و

بستگان گذشت، که در اینجا جای بحث و گفتگو درباره آن نیست. اوقات فراغت را به تماشای برنامه‌های تلویزیون می‌گذراندم که می‌توان آن را دریچه‌ای به جامعه آمریکا بشمار آورد و هر نویسنده‌ای می‌تواند فقط با تعقیب همین برنامه‌های تلویزیونی صدها صفحه کتاب درباره آمریکا و جامعه آمریکا بنویسد.

در آمریکا علاوه بر شبکه‌های متعدد تلویزیون سراسری و شعبات آنها در ایالات آمریکا، که همه کس می‌تواند با داشتن یک گیرنده تلویزیونی برنامه‌های آنها را تماشا کند، شبکه‌های خصوصی بسیاری نیز وجود دارد که با پرداخت حق اشتراک ماهانه می‌توان از برنامه‌های آنها استفاده کرد. شبکه‌های عمومی که همه می‌توانند از برنامه‌های آنها استفاده کنند با درآمد آگهی‌های تلویزیونی اداره می‌شود، ولی بعضی از شبکه‌های خصوصی که فقط فیلم یا برنامه‌های علمی و آموزشی پخش می‌کنند با حق اشتراکی که از مشترکین خود می‌گیرند اداره می‌شوند. بعضی از کانالهای تلویزیونی هم وقت خود را به مشتریان خصوصی که بیشتر اقلیتهای ساکن آمریکا هستند می‌فروشد و برنامه‌های تلویزیونی ایرانیان نیز که بعداً به آن اشاره خواهم کرد از همین کانالها پخش می‌شود.

هر خانواده آمریکایی از یک تا پنج دستگاه گیرنده تلویزیونی در خانه خود دارند، زیرا علاوه بر یک دستگاه تلویزیون در اتاق نشیمن، یک دستگاه تلویزیون هم در اتاق خواب هر زوج آمریکایی هست و بچه‌ها هم غالباً یک تلویزیون در اتاق خواب خودشان دارند. هر آمریکایی به طور متوسط پنج تا شش ساعت از وقت روزانه خود را پای تلویزیون می‌گذراند و این نسبت در مورد اشخاص مسن که بیشتر خانه‌نشین هستند تا روزی ده دوازده ساعت هم می‌رسد. با این حساب تلویزیون مؤثرترین وسیله تبلیغ و در

عین حال مهمترین عامل شکل دادن به افکار عمومی مردم آمریکاست که تأثیر آن را در ابعاد مختلف زندگی مردم آمریکا از سیاست و اقتصاد این کشور گرفته، تا فرهنگ و تعلیم و تربیت در جای خود مورد بررسی قرار خواهیم داد.

برنامه فرستنده‌های تلویزیونی، مخصوصاً شبکه‌های سراسری در آمریکا غالباً بیست و چهار ساعته است و با کثرت فرستنده‌ها، که در کالیفرنیا تعداد آنها از پنجاه تجاوز می‌کند، هر کس می‌تواند در هر ساعت از شبانه‌روز برنامه دلخواه خود را اعم از شو تلویزیونی یا فیلم سینمایی و برنامه‌های خبری و سریالهای تلویزیونی در یکی از کانالها پیدا کند. پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی در آمریکا مسابقات ورزشی و بعضی از شوها و سریالهای تلویزیونی است که بهای آگهی در بعضی از آنها (مخصوصاً مسابقات مهم ورزشی) تا رقم باور نکردنی دقیقه‌ای یک میلیون دلار می‌رسد!

در روزهای اقامت در پاریس اخبار مربوط به تحولات شوروی و کشورهای اروپای شرقی را با اشتیاق خاصی تعقیب می‌کردم و شبکه‌های تلویزیونی فرانسه این خبرها را در رأس گزارشهای خبری خود پخش می‌کردند، ولی در اولین شب اقامت در آمریکا هنگامی که در تعقیب این خبرها برنامه خبری یکی از شبکه‌های سراسری آمریکا را روشن کردم از نحوه تنظیم و ترتیب انتشار اخبار متحیر شدم. اولین خبر مربوط به یک جنایت بود که صحنه جنایت و حرکت اتومبیلهای پلیس و حمل جنازه و گفتگو با ساکنان محل درباره هویت و خصوصیات مقتول را نشان می‌داد. خبر دوم مربوط به ربودن یک کودک خردسال و حدس و گمان درباره ارتباط آن با واقعه مشابهی در ماه قبل بود، و بعد از آن مطالبی از قول آقای دگم‌چیان

فرماندار ارمنی کالیفرنیا دربارهٔ امور محلی پخش شد و بعد از همهٔ این مطالب فرستندهٔ سیار تلویزیونی ترافیک سنگین و راه‌بندان یکی از بزرگراه‌ها را نشان می‌داد. از پسر سؤال کردم مگر اینها به این همه وقایع مهم و سرنوشت‌ساز که در جهان جریان دارد توجهی ندارند؟ گفت خبرهای مورد علاقهٔ اکثر آمریکاییها همین چیزها و اخبار مربوط به اطراف خودشان است و به همین جهت اخبار شبکه‌های سراسری در محل و با توجه به حوادث هر ایالت تنظیم و پخش می‌شود، ولی خبرهای مهم بین‌المللی را می‌توان از طریق شبکهٔ خبری CNN که مختص خبر است تعقیب کرد. البته اخبار این شبکه جامع و مانع بود و هر چند مانند برنامه‌های سایر شبکه‌های تلویزیونی هر چند دقیقه یک بار با آگهی قطع می‌شد گزارشهای مستقیم خبرنگاران و فیلمبرداران آن از نقاط مختلف جهان نیاز علاقمندان به تعقیب اخبار و تحولات جهانی را برمی‌آورد.

آگهی‌های تلویزیونی نیز که در لابلای خبرها و برنامه‌های مختلف پخش می‌شود قابل تأمل است. مایهٔ اصلی بیش از پنجاه درصد این آگهی‌ها سکس است و برای تبلیغ هر نوع کالایی از اتومبیل گرفته تا لوازم منزل و مواد غذایی از این عامل استفاده می‌شود. در یکی از عجیب‌ترین و زننده‌ترین آگهی‌هایی که در تلویزیونهای آمریکا دیدم صحنه‌ای را با تختخوابهای متعدد نشان می‌داد که عده‌ای زن و مرد در آنها مشغول معاشقه بودند، و پیام این آگهی زننده، که ظاهراً از طرف یک مؤسسهٔ بهداشتی وابسته به دولت تهیه شده بود، هشدار دربارهٔ پیشگیری از بیماری ایدز بود!

در یک آگهی عجیب دیگر، که چندین ماه از شبکه‌های مختلف تلویزیونی پخش می‌شد، مرد سپید موی موقری را نشان می‌دادند که در روی تختخواب یک هتل از چمدان بیرون آمده و با در دست داشتن یک راهنمای

هتل، برای گروهی از هتلهای زنجیره‌ای در آمریکا تبلیغ می‌کند. این مرد آقای اونیل^(۱) رئیس سابق مجلس نمایندگان کنگره آمریکا بود که تا چند سال قبل یکی از بانفوذترین شخصیتهای این کشور به شمار می‌آمد و در مدت دوازده سال ریاست وی بر مجلس نمایندگان، رؤسای جمهوری آمریکا از او حساب می‌بردند. وقتی حیرتم را از مشاهده این آگهی و اینکه چنین شخصیتی برای پول حاضر شده است تا این اندازه خودش را سبک بکند با دخترم در میان گذاشتم خندید و گفت «بابا... در اینجا پول خداست و برای دلار هر کاری را می‌کنند، فقط قیمت آنهایی که شهرت و شخصیتی دارند بیشتر است و همین آقای اونیل برای این آگهی شاید بیش از تمام حقوق دوران ریاستش را برکنگره گرفته باشد!»

مشابه آگهی‌های تلویزیونی رئیس سابق مجلس نمایندگان آمریکا را بعداً در صفحات روزنامه‌ها و مجلات آمریکایی هم دیدم. اتفاقاً یکی از روزنامه‌های آمریکا هم در این مورد از او انتقاد کرده بود و اونیل در پاسخ این روزنامه نوشته بود شرافت این کار از اعمال نفوذ و کار چاق‌کنی که همکاران سابق من می‌کنند بیشتر است!

حرف دخترم هنوز در گوشم بود که خبر شدیم آقای ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا و همسرشان نانسی ریگان با دریافت دو میلیون دلار از کمپانیهای ژاپنی، برای اجرای یک برنامه تبلیغاتی به نفع کمپانیهای ژاپنی راهی ژاپن شده‌اند. بعضی از روزنامه‌های آمریکا با تأکید بر این مطلب که آقای ریگان با تبلیغات به نفع کمپانیهای ژاپنی، در واقع به رقبای تجاری آمریکا کمک کرده است این کار را در شأن یک رئیس جمهور سابق آمریکا

نمی‌دانستند، ولی ریگان در پاسخ آنها گفت که رقابت ژاپنی‌ها با آمریکا در نهایت به نفع آمریکایی‌هاست، زیرا تولیدکنندگان آمریکایی را به تحرک بیشتر و بالا بردن کیفیت مصنوعات خودشان وادار می‌سازد!

یکی از سرگرمی‌های من در سفر آمریکا سیر و سیاحت در کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌های عمومی و نظاره و تویق و بندرت خرید کتابهای تازه بود. اینکه می‌گویم بندرت، به خاطر این است که قیمت کتابهای تازه چاپ که معمولاً با جلد مقوا و به قول خودشان «هاردکاور»^(۲) چاپ می‌شود به نسبت قطر کتاب بین ۱۵ تا ۳۵ دلار است که با ضرب آن در دلاری ۱۴۰ تومان رقمی بین دو تا پنج هزار تومان می‌شود. هر چند بچه‌ها به من توصیه کرده بودند که ضرب و تقسیم را در موقع خرید فراموش کنم، ولی این برای من یک عادت ثانوی شده بود، و حتی یک بار که برای خرید میوه به یکی از سوپرمارکتها رفته بودم اقلام رسید ماشین خرید را به ریال تبدیل کردم و معلوم شد یک عدد پرتقال نسبتاً درشت ۶۰ سنت، یعنی در حدود هشتاد تومان و هرگوجه فرنگی نسبتاً کوچک ۴۵ سنت، یعنی در حدود شصت تومان شده است.*

به موضوع کتاب برگردیم. به طور متوسط هفته‌ای دوبار به کتابفروشی‌ها سری می‌زدم و هر بار با دهها عنوان کتاب تازه روبرو می‌شدم. بیش از نیمی از کتابهای تازه چاپ رمان و نیم دیگر در موضوعات مختلف بود و رمانها معمولاً در صدر لیست کتابهای پرفروش قرار داشتند. یک کتاب پرفروش دیگر که در هفته‌های اول اقامت من در آمریکا با رمانهای پرفروش

روز رقابت می‌کرد خاطرات خانم ریگان همسر رئیس جمهور سابق آمریکا بود. البته یک دلیل استقبال مردم از این کتاب این بود که شبکه‌های تلویزیونی آمریکا با ترتیب چندین مصاحبه با خانم ریگان تبلیغ زیادی در اطراف این کتاب کردند. شرح خصوصیات زندگی یک خانم رئیس جمهور که هشت سال در کاخ سفید بسر برده طبعاً برای آمریکاییها جالب توجه است، ولی آنچه در کتاب خانم ریگان بیشتر جلب توجه کرده بود پاسخ او به اتهامات دونالد رگان^(۳) رئیس دفتر سابق کاخ سفید دربارهٔ مداخلات خانم ریگان در امور سیاسی و انتصابات دولتی، و مخصوصاً این مطلب بود که وی سخت خرافی بوده و تمام کارهایش را با مشورت یک خانم طالع‌بین و ستاره‌شناس انجام می‌داده است. دونالد رگان در کتابی که قبل از خاطرات خانم ریگان منتشر شد نوشته بود که ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا هم از عقاید خرافی همسرش پیروی می‌کرده و حتی وقت ملاقاتهای خود را با سران کشورهای دیگر، از جمله گورباچف با مشورت همین خانم طالع‌بین تعیین می‌نموده است. خانم ریگان در کتاب خود این موضوع را تکذیب نکرده و در مصاحبه‌های تلویزیونی خود نیز از خانم طالع‌بین مورد بحث با احترام زیادی یاد می‌نمود!

از جمله کتابهایی که ضمن تجسس در کتابخانه‌ها توجهم را به خود جلب کرد خاطرات هلموت اشمیت^(۴) صدراعظم سابق آلمان بود که تاریخ

* قیمت ریالی این اجناس با افزایش نسبی قیمت‌ها در آمریکا طی چند سال اخیر و با نرخ فعلی دلار تقریباً سه برابر شده است.

۳- Donald Regan

۴- Hemut Schmidt

انتشار ترجمه آن به زبان انگلیسی سال ۱۹۸۸ بود. این کتاب از این نظر توجه مرا به خود جلب کرد که در تهران از زبان یکی از مقامات سابق، که مدعی بود این کتاب را خوانده است، شنیده بودم که آقای اشمیت در خاطرات خود شرح مفصلی راجع به مسائل ایران و مخصوصاً جریان کنفرانس گوادلوپ نوشته و حتی به حضور خانم تاچر نخست وزیر فعلی انگلیس در این کنفرانس اشاره نموده است. گرچه من قبلاً خاطرات رؤسای جمهور سابق آمریکا و فرانسه را درباره کنفرانس گوادلوپ خوانده بودم و می دانستم که در آن کنفرانس جز کالاهان نخست وزیر وقت انگلستان کسی از طرف انگلیس حضور نداشته، باز هم این کتاب را به کمک فهرست اعلام آن دقیقاً بررسی نمودم و یک کلمه از اظهارات آن مقام مدعی مطالعه خاطرات اشمیت را در این کتاب نیافتم. منظورم از تذکار این مطلب در اینجا، یادآوری این واقعیت است که بسیاری از تصورات هموطنان ما درباره ریشه ها و موجبات تحولات اخیر ایران پایه و اساس درستی ندارد و نسبت دادن هر آنچه بر سر این کشور آمده است به خارجیان، نوعی فرار از مسئولیت یا خیال پردازی است.

از کتابهای مربوط به ایران سه کتاب تازه در ویرینه های کتابفروشیها دیده می شد. یکی از این کتابها تحت عنوان به نام خدا - دهه خمینی به قلم رابین رایت^(۵) به شرح چگونگی انقلاب اسلامی ایران و وقایعی که در نخستین دهه پس از انقلاب بر ایران گذشته و دورنمای آینده آن اختصاص داشت. کتاب دوم تحت عنوان آخرین سفر شاه به قلم نویسنده انگلیسی ویلیام

شوکراس^(۶) به بیوگرافی شاه و مخصوصاً آخرین روزهای زندگی او در تبعید تا دم مرگ اختصاص یافته بود، که از نظر ژورنالیستی خیلی خوب تنظیم شده، ولی از نظر تاریخی قابل تأمل به نظر می‌رسید. و بالاخره سومین کتاب مثلث ایرانی نام داشت که یکی از مقامات امنیتی سابق اسرائیل به نام ساموئل سگو^(۷) آن را نوشته و تاریخچه روابط اسرائیل با ایران در رژیم گذشته و سیاست اسرائیل را در مورد ایران پس از انقلاب تشریح می‌نماید. این کتاب نشان می‌دهد که سیاست آمریکا در ایران، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن تا چه اندازه تحت تأثیر سیاست اسرائیل بوده و اسرائیلی‌ها در ماجرای مک‌فارلین و داستان ایران - کتترا که هنوز هم مورد بحث محافل و مطبوعات آمریکاست چه نقشی ایفا نموده‌اند.

در حراجی یکی از کتابفروشیها به کتابی درباره ایران برخورد کردم که دو سال قبل چاپ شده و مانند سایر کتابهای نافرورش به قیمت نازلی به فروش می‌رسید. کتاب که عنوان آن به زبان انگلیسی Witness به معنی شاهد یا شهادت است به قلم یک نویسنده ایرانی به نام منصور رفیع‌زاده نماینده سابق ساواک در آمریکا نوشته شده و پر از مطالب عجیب و غریب و گاه چندش‌آوری است. نویسنده که مدعی است عضو سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) هم بوده و همچنین ادعا می‌کند که سیا برای جلوگیری از انتشار این کتاب او را تهدید به قتل کرده است، در شرح وقایع مربوط به انقلاب ایران می‌نویسد که برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر و اردشیر زاهدی آخرین

۶- William Shawcross - The Shah's Last Ride

۷- Samuel Segev - The Iranian Triangle

سفیر شاه در آمریکا که روابط نزدیکی با برژینسکی داشت طرحی برای یک کودتای نظامی در آخرین ماههای حیات رژیم گذشته داشتند و ژنرال اوئسی را برای انجام این کودتا در نظر گرفته بودند. رفیع زاده می نویسد که سیاهم در جریان این نقشه بود و خود او از طرف سیاهم موریت یافت مراتب را به اوئسی ابلاغ کند و حمایت آمریکا را از یک کودتای نظامی به دست وی ابلاغ نماید، ولی اوئسی زیر بار نرفت و گفت بدون دستور و موافقت خود شاه دست به هیچ کاری نخواهد زد.

اما مطالب چندش آور کتاب بعضی مطالب عجیب و باورنکردنی درباره زندگی خصوصی شاه و درباریان است که عفت قلم اجازه نقل و حتی اشاره به آن را هم نمی دهد، و من اطمینان دارم که در جمهوری اسلامی نیز اجازه انتشار چنین مطالب وقیحانه و شرم آوری را نخواهند داد، چنانچه یکی از قلمزنان خدمتگزار رژیم گذشته هم، وقتی که پس از انقلاب رنگ عوض کرد و به انتشار مطالب مجعول و وقیحانه ای درباره شاه و درباریان پرداخت دکانش را بستند.

انتشار چنین کتابی، از طرف کسی که مورد اعتماد و اطمینان رژیم گذشته بوده و پست حساسی چون نمایندگی ساواک را در آمریکا به عهده داشته، خود مبین این واقعیت است که آن رژیم با اتکاء و اعتماد به چنین اشخاصی محکوم به سقوط بوده است. وقتی کتاب رفیع زاده را می خواندم به یاد کتاب خدمتگزار تخت طاووس نوشته پرویز راجی آخرین سفیر شاهنشاه آریامهر در انگلستان افتادم که به توصیه اشرف پهلوی و بدون استحقاق و طی مدارج اداری به مقام مهم و حساسی چون سفیر ایران در لندن منصوب شد و پس از سقوط رژیم گذشته مراتب ناسپاسی خود را نسبت به آن رژیم با چند مصاحبه و انتشار خاطراتش ابراز داشت. نکته گفتنی در مورد کتاب رفیع زاده

و راجی و کتابهای دیگری از این قبیل این است که مستندات آنها به اظهارات کسانی است که همه مرده‌اند و نمی‌توانند ادعاهای این آقایان را تکذیب کنند، و مضحک‌تر از همه، ادعای آنها و بسیاری از صاحبان مقامات و تیمساران گذشته، که در محافل خصوصی درباره‌ی گذشته داد سخن می‌دهند، درباره‌ی مطالبی است که گویا به شاه گفته‌اند و اگر شاه به نصایح آنها توجه می‌کرد دچار چنان سرنوشتی نمی‌شد. در همین کتاب آقای راجی هم از این قبیل گزافه‌گوییها زیاد می‌توان یافت، درحالی که همه می‌دانند شاه تا قبل از سال ۱۹۵۷ چنان دچار غرور و نخوت شده بود که نه فقط امثال راجی، بلکه وزیران و نخست وزیرانش هم جرأت اظهار نظر درباره‌ی اعمال و رفتارشان را نداشتند تا چه رسد به مخالفت با سیاستهای وی که بلافاصله موجب طرد و برکناری آنها می‌گردید. هویدا که این نقطه‌ی ضعف شاه و علاقه‌ی او را به اطاعت بی‌چون و چرا از دستوراتش دریافته بود با همین شیوه‌ی تسلیم و بله قربان‌گویی سیزده سال در مقام نخست وزیری ماند و جانشین او دکتر جمشید آموزگار که می‌خواست شخصیتی از خود نشان دهد بیش از سیزده ماه در این مقام دوام نیاورد و سرانجام ناچار به استعفاء شد. شاه فقط در ماههای آخر سلطنت خود به حرفهای دیگران گوش می‌داد، ولی به طوری که از زبان مرحوم عبدالله انتظام، یکی از مشاوران نزدیک شاه در آخرین ماههای سلطنتش، شنیدم حتی در آن موقع هم نسبت به همه بدگمان بود و سخنان ضد و نقیضی که از زبان این و آن می‌شنید بر تردید و بلاتصمیمی او می‌افزود.

و سرانجام مطلبی که از صاحبان مقامات کوچک و بزرگ گذشته، که امروز درباره‌ی مفاسد رژیم گذشته داد سخن می‌دهند، باید پرسید این است که اگر شما از این معایب و مفاسد اطلاع داشتید چرا تا روزی که علایم سقوط آن رژیم آشکار نشده بود مقامات نان و آب‌دار خود را رها نکردید. اینها اگر

واقعاً می‌خواهند به جبران خطاهای گذشته خدمتی به تاریخ این مملکت بکنند، بهتر است به جای تلاش در توجیه و تبرئه خود، واقعیت آنچه را که خود عامل یا شاهد آن بوده‌اند به روی کاغذ بیاورند. اعترافات آنها شاید در زمان حیات خودشان قابل انتشار نباشد، ولی برای آیندگان و تاریخ این کشور مفید فایده خواهد بود.

قوم مهاجر

در مدت اقامت شش ماهه در آمریکا، و در راه رفت و برگشت از طریق اروپا، بیشترین سعی و توجه من مطالعه در اوضاع و احوال ایرانیان مقیم خارج بود، و در این مورد نه فقط دربارهٔ ایرانیان مقیم آمریکا و فرانسه که از نزدیک شاهد اوضاع زندگی آنان بودم، بلکه دربارهٔ ایرانیان مقیم سایر کشورهای جهان هم بررسیهایی به عمل آوردم و یادداشتهایی تهیه کردم که مجموع آنها خود می تواند موضوع کتاب جداگانه ای بشود. در اینجا فقط به بخشی از این یادداشتها اشاره می کنم و اگر عمری باقی بود، با تکمیل مطالعات خود در این زمینه، دربارهٔ ایرانی در غربت کتاب دیگری خواهم نوشت.

دربارهٔ تعداد ایرانیان مهاجر، رقم دقیق و قابل اطمینانی نمی توان ارائه داد. بعضی ها تعداد ایرانیانی را که جلای وطن کرده و در چهارگوشهٔ جهان پراکنده شده اند تا سه میلیون نفر تخمین می زنند، ولی به اعتقاد من رقم دو میلیون به حقیقت نزدیکتر است، و تعداد ایرانیان مقیم خارج، که همهٔ آنها را نمی توان ایرانی مهاجر خواند، اگر کمتر از دو میلیون نفر نباشد بیشتر هم نیست.

همانطور که اشاره شد، نمی‌توانم آمار دقیقی از تعداد ایرانیان مقیم خارج ارائه بدهم، ولی آمار تقریبی ایرانیان مقیم کشورهای خارجی، با ده درصد بیش و کم از این قرار است:

آمریکا	در حدود	۸۰۰/۰۰۰	نفر
ترکیه	"	۵۰۰/۰۰۰	"
هند و پاکستان	"	۳۰۰/۰۰۰	"
آلمان	"	۱۰۰/۰۰۰	"
انگلستان	"	۸۰/۰۰۰	"
فرانسه	"	۸۰/۰۰۰	"
کانادا	"	۵۰/۰۰۰	"
کشورهای اسکاندیناوی	"	۴۵/۰۰۰	"
اسپانیا	"	۲۵/۰۰۰	"
اتریش	"	۱۰/۰۰۰	"
استرالیا	"	۱۰/۰۰۰	"

در چند کشور دیگر اروپایی، بخصوص ایتالیا و بلژیک و هلند نیز جمعاً در حدود ده هزار ایرانی زندگی می‌کنند، و باید افزود که تا قبل از تهاجم اخیر عراق به کویت نیز یک اقلیت بزرگ ایرانی (در حدود شصت هزار نفر) در آن کشور زندگی می‌کردند که بیش از پنجاه هزار نفر آنها پس از اشغال کویت از طرف عراق به ایران بازگشته‌اند. در چند کشور دیگر ساحلی جنوب خلیج فارس نیز تعدادی ایرانی کار و زندگی می‌کنند که اکثریت آنان را نمی‌توان مهاجر نامید، زیرا بیشتر برای کار به امارات ساحلی خلیج رفته‌اند

و خانواده‌های بسیاری از آنها در ایران زندگی می‌کنند.*

به طوری که آمار نشان می‌دهد بزرگترین جامعه ایرانی مقیم خارج در آمریکا زندگی می‌کنند و علت رغبت و علاقه بسیاری از ایرانیان مقیم خارج به زندگی در آمریکا نیز شرایط سهلتر کار و اقامت در آن کشور است. در کشورهای دیگر خارجی مدت اقامت مسافران خارجی که به عنوان توریست سفر می‌کنند محدود است و در پایان مهلتی که در گذرنامه قید می‌شود مسافر ایرانی مجبور به ترک آن کشور می‌باشد. در آمریکا هم هنگام ورود هر مسافر، اعم از ایرانی یا خارجی، مدت اقامت قانونی در آن کشور که معمولاً بین سه تا شش ماه است در فرم مخصوصی تعیین و به گذرنامه الصاق می‌شود که مسافر باید هنگام خروج از آمریکا آن را به مأمور اداره مهاجرت در فرودگاه ارائه نماید. این مهلت به سهولت قابل تمدید است، و حتی در صورت عدم آن هم تا زمانی که سروکار کسی به پلیس و اداره مهاجرت نیفتد می‌تواند در آمریکا بماند. البته اجازه کار در آمریکا تحت شرایط خاص و فقط به کسانی داده می‌شود که به طور قانونی در آن کشور زندگی می‌کنند، ولی صدها هزار ایرانی هم که به طور غیرقانونی در آمریکا زندگی می‌کنند به طور غیرقانونی، نزد ایرانیان دیگر یا با دستمزد کم به کارهای پست مشغولند.

بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا که به طور قانونی در آن کشور کار و زندگی می‌کنند از تسهیلاتی که در زمان ریاست جمهوری ریگان برای خارجیان مقیم آمریکا وضع شد استفاده کرده و کارت سبز گرفته‌اند. عده‌ای

* این آمارها همانطور که در آغاز همین فصل اشاره شده تخمینی است و در چند سال اخیر نیز تغییراتی کرده است. بطور مثال جمعیت ایرانیان مقیم آمریکا را در حال حاضر بیش از یک میلیون نفر تخمین می‌زنند.

هم که به دلایل سیاسی از ایران رفته یا در گذشته مشاغل سیاسی داشته‌اند از طریق پناهندگی موفق به اخذ کارت سبز یا تابعیت آمریکا شده‌اند. یک طریق دیگر اجازه اقامت دائمی و کار در آمریکا هم ازدواج با یک تبعه آمریکا یا کسی است که خود دارای کارت سبز است. در گذشته ازدواجهای صوری زیادی برای گرفتن اجازه اقامت و کار در آمریکا صورت می‌گرفت و بعضی از آمریکاییها با گرفتن مبلغی پول از زنان و مردان خارجی با آنها ازدواج کرده و پس از انجام تشریفات قانونی و گرفتن کارت سبز از هم جدا می‌شدند، ولی اخیراً گرفتن کارت سبز از طریق ازدواجهای صوری مشکلتر شده و علاوه بر اینکه تحقیقاتی درباره زندگی مشترک کسانی که از این طریق برای گرفتن کارت سبز اقدام می‌کنند به عمل می‌آید، صدور کارت سبز نیز مدتی به طول می‌انجامد. البته علاوه بر اتباع آمریکا، کسانی که خودشان دارای اجازه اقامت دائمی هستند می‌توانند برای همسر خود تقاضای صدور کارت سبز بنمایند، که البته مدت انتظار در این مورد طولانی‌تر و در حدود دو سال است. آخرین راه برای اخذ اجازه کار و اقامت در آمریکا نیاز یک مؤسسه معتبر و قانونی در آمریکا به فرد مورد نظر است که البته تشریفات خاصی از قبیل آگهی در روزنامه و نبودن یک داوطلب واجد شرایط مقیم آمریکا دارد و معمولاً بدون وکیل انجام نمی‌شود.

از هشتصد هزار نفر ایرانی که در آمریکا زندگی می‌کنند بیش از پانصد هزار نفر مقیم ایالت کالیفرنیا هستند و سیصد هزار نفر دیگر در ایالات دیگر آن کشور پراکنده شده‌اند. یک دوست ایرانی مقیم آمریکا که بیش از ده سال است در آن کشور اقامت دارد و شخصاً تحقیقاتی در احوال ایرانیان مقیم آمریکا به عمل آورده می‌گفت که یک چهارم ایرانیان مهاجر در آمریکا، یعنی در حدود دویست هزار نفر آنها سیتی‌زن یا تبعه آمریکا شده‌اند و قریب

سیصد هزار نفر هم کارت سبز یا گرین کارت دارند که بعداً می‌توانند تبعه آمریکا بشوند. سیصد هزار نفر باقیمانده یا با ویزای تحصیلی و اجازه کار موقت در آمریکا مانده‌اند، و یا همانطور که اشاره شد به طور غیر قانونی زندگی می‌کنند.

مرفه‌ترین طبقه ایرانیان مقیم آمریکا، بجز غارتگرانی که با پولهای باد آورده از ایران رفتند و کسانی که قبل از انقلاب یا اوایل انقلاب با دلاری هفت تا ده پانزده تومان از ایران رفته و بیشتر در کار ملک سرمایه‌گذاری کرده‌اند، پزشکان و متخصصین ایرانی هستند. وکلای دادگستری هم، چه آنهایی که حق وکالت در آمریکا را دارند و چه آنهایی که با شرکای آمریکایی کار می‌کنند زندگی نسبتاً مرفهی دارند و نکته قابل توجه اینکه اکثریت قریب به اتفاق مشتریان این وکلا هم خود ایرانیها هستند، زیرا ایرانیان مقیم آمریکا علاوه بر مشکلات مربوط به اقامت و طلاق، که مبتلی به اکثر ایرانیهاست، بین خودشان هم اختلافات زیادی دارند که غالباً کارشان به وکیل و دادگاه کشیده می‌شود.

کلیمی‌های ایرانی، که تعداد کثیری از آنها قبل از انقلاب و یا در جریان انقلاب از ایران رفته‌اند، و به طوری که شایع است به آنها گفته شده بود که ایران را ترک کنند، از جمله ثروتمندترین و مرفه‌ترین ایرانیان مقیم آمریکا هستند. کارهای عمده تجارتي و ساختمانها و فروشگاههای بزرگ و حتی وسایل ارتباط جمعی ایرانیان مقیم آمریکا مانند رادیو و تلویزیون و مطبوعات هم عمدتاً در اختیار آنهاست. اکثریت کلیمی‌های ایرانی مقیم آمریکا در لوس آنجلس و اطراف آن زندگی می‌کنند و برای اینکه نمونه‌ای از ثروت و امکانات آنها را ذکر کنم کافی است به آماری که در سال ۱۹۸۹ از مدارس منطقه بیورلی هیلز یعنی گرانترین و اشرافی‌ترین قسمت شهر لوس

آنجلس تهیه شد اشاره نمایم: به موجب این آمارگیری چهل درصد دانش‌آموزان مدارس این منطقه اشرافی لوس آنجلس ایرانی بودند و سی و هفت درصد آنها را دانش‌آموزان کلیمی ایرانی تشکیل می‌دادند!

نکته شایان ذکر و قابل تأسف این است که تعداد دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا، با وجود کثرت جمعیت ایرانیان مقیم آن کشور کاهش یافته است. به موجب آماری که در شماره مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۸۹ مجله معتبر آمریکایی اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان^(۱) منتشر شده در سال تحصیلی ۸۰-۱۹۷۹ ایران با داشتن ۵۱/۳۱۰ دانشجو در دانشگاه‌های آمریکایی اولین کشور جهان از نظر تعداد دانشجو در دانشگاه‌های آمریکایی بود، ولی در سال تحصیلی ۸۹-۱۹۸۸ تعداد دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا به ۸/۹۵۰ نفر کاهش یافته است. برای مقایسه کافی است یادآوری کنیم که تعداد دانشجویان هندی در دانشگاه‌های آمریکا در همین مدت از ۸/۷۶۰ نفر به ۲۳/۳۵۰ نفر، یعنی نزدیک به سه برابر رسیده است.

بر خلاف تصور عمومی، از مقامات سابق ایرانی که اکنون در آمریکا زندگی می‌کنند، بجز تعدادی انگشت‌شمار بقیه زندگی راحتی ندارند و اکثر آنها با تلاش شبانه‌روزی معاش خود را تأمین می‌کنند. از صاحبان مقامات سابق فقط یک نفر، هوشنگ انصاری وزیر اسبق اقتصاد و دارایی و رئیس سابق شرکت نفت، ثروت هنگفتی به هم زده و با چند شریک آمریکایی، از جمله کیسینجر وزیر خارجه سابق آمریکا یک مجموعه بزرگ توریستی به راه انداخته است. بجز او، که به قول یکی از همکاران سابقش در پول غلت

می‌زند من هیچ مقام سابق ایرانی را سراغ ندارم که زندگی مرفه و مجللی در آمریکا داشته باشد.

از نخست وزیران سابق ایران دکتر جمشید آموزگار در واشنگتن یک دفتر مشاوره انرژی دارد و با سوابقی که در سمت ریاست هیئت نمایندگی ایران در اوپک داشت در مسائل نفتی مورد مشورت بعضی از کشورهای عضو اوپک قرار می‌گیرد. از وزیران کابینه او یگانه در بانک جهانی کار می‌کند و معینی در لوس آنجلس یک مغازه شیرینی فروشی باز کرده است. وزیر دیگرش داریوش همایون کار نویسندگی را از سر گرفته و نصر اصفهانی که وزیر کشور دولت آموزگار بود در نیویورک چاپخانه کوچکی دایر کرده و با درآمد آن امرار معاش می‌نماید. تنها زن وزیر کابینه آموزگار مهناز افخمی سرپرستی یک بنیاد فرهنگی را که با سرمایه اشرف پهلوی تأسیس شده به عهده دارد و فصلنامه‌ای به نام ایران‌نامه منتشر می‌کند.

از مقامات سابق ایرانی، کسانی که علاوه بر مشاغل اداری یا نمایندگی مجلس تخصصی داشته‌اند به حرفه اصلی خود بازگشته‌اند و از آن جمله چند نماینده سابق مجلس به کار طبابت و دندان پزشکی مشغولند. بعضی‌ها هم در دفاتر حقوقی یا بیمه مشغول کارند و عده‌ای از آنها در کار خرید و فروش ملک هستند.

مشاغلی که ذکر آن رفت فقط نصیب معدودی از مقامات سابق ایرانی شده، وگرنه اکثریت آنها کار ثابتی ندارند و غالباً زنهای آنها با فروشنده‌گی در مغازه‌ها یا سرپرستی از کودکان خانواده‌های ایرانی و آمریکایی مخارج زندگی روزانه خود را تأمین می‌نمایند. عده معدودی نیز که اندوخته‌ای داشته‌اند با بهره پول خود زندگی می‌کنند، ولی در این مورد هم بعضی از ایرانی‌ها کلاه هموطنان خود را برداشته و آنها را به خاک سیاه نشانده‌اند. دو سه

سال قبل چند ایرانی یک شرکت سرمایه گذاری نظیر شرکتهای مضاربه‌ای خودمان در آمریکا تأسیس کردند و با دادن بهره‌ای چند برابر بهره معمول پول در بانکهای آمریکا، سرمایه‌های عده‌ای از ایرانیها را جمع‌آوری کردند. این شرکت مدتی هم بهره مورد ادعای خود را مرتباً به سرمایه‌گذاران می‌پرداخت، تا اینکه پس از جمع‌آوری میلیونها دلار پول ناگهان اعلام ورشکستگی کرد و پول همه را بالا کشید. عده‌ای از مقامات سابق ایرانی هم که پول خودشان را به این شرکت سپرده بودند از هستی ساقط شدند، و از آن جمله ولیان استاندار سابق خراسان، که در حدود صد هزار دلار پول خود را به این شرکت سپرده بود، پس از اعلام ورشکستگی شرکت سخته کرد.

همانطور که اشاره شد مرفه‌ترین طبقات ایرانی مقیم آمریکا و سایر کشورهای خارجی کسانی هستند که پیش از انقلاب یا در اوایل انقلاب با دلار ارزان از ایران رفته و مشغول کسب و کار شده‌اند. عده‌ای از آنها که در ایران هم صاحب ثروت و مکتبی بوده‌اند میلیونها دلاری را که از ایران برده‌اند چندین برابر کرده‌اند و عده‌ای هم که زندگی متوسطی در ایران داشته‌اند و راه پول درآوردن را بلد بودند به صف میلیونرهای آمریکایی پیوسته‌اند.

در سالهای قبل از انقلاب و در اوایل انقلاب، هر بقال سرگذری هم می‌توانست با فروش سرفقلی مغازه یا خانه‌ای که داشت چند صد هزار دلاری جور کند و با خود ببرد. کاسبکارانی که در آن سالها از ایران رفتند و بسیاری از آنها بیش از یک میلیون دلار (که به پول آن روز هفت میلیون تومان می‌شد) با خود بردند هنگامی وارد آمریکا شدند که قیمتها در آمریکا در سطح نازلی بود و قیمت یک خانه متوسط در شهرهای بزرگ از صد هزار دلار تجاوز نمی‌کرد. در آن زمان می‌شد یک مغازه را در مراکز فروش و نقاط پرجمعیت

به همین قیمت خریداری نمود. در آمریکا برای خرید یک خانه یا محل کسب و کار پرداخت ده تا بیست درصد بهای ملک کافی است و باقیمانده را بانکها به اقساط طولی‌المدة به خریدار وام می‌دهند. با این حساب یک کاسبکار حسابگر می‌توانست با سرمایه‌ای کمتر از پانصد هزار دلار چند واحد ملکی خریداری کند و اقساط آنها را از محل اجاره همین املاک پرداخت نماید. قیمت ملک در آمریکا در طول دهه ۱۹۸۰، در حدود سه برابر شده است و با یک حساب ساده اگر کسی در سال ۱۹۸۰ فی‌المثل پنج واحد ملکی را با ارزش تقریبی پانصد هزار دلار (که پیش‌پرداخت مجموع آنها حداکثر صد هزار دلار بوده است) خریداری کرده باشد، امروز با فروش همین املاک می‌تواند در حدود یک میلیون و پانصد هزار دلار به دست بیاورد!

کالیفرنیا مرکز اصلی سرمایه‌گذاری ایرانیها در کار ملک است و کار خرید و فروش املاک نیز یکی از رایج‌ترین و پردرآمدترین کارهای ایرانیان مقیم کالیفرنیا است. قیمت ملک در کالیفرنیا در ده سال اخیر بیش از تمام ایالات دیگر آمریکا ترقی کرده و بسیاری از آمریکاییها بورس‌بازی ایرانیها را در کار زمین و ملک عامل اصلی ترقی غیر عادی قیمت زمین و ملک در کالیفرنیا می‌دانند.

البته اکثریت کسانی که در سالهای بعد از انقلاب با خرید دلار گران و سرمایه‌اندک از ایران رفته‌اند در این کار هم با ناکامی روبرو شده‌اند، زیرا قیمت ملک گرانتر و ترقی آن کندتر شده است. بعضی‌ها به تصور امکان استفاده در کار خرید و فروش ملک پیش‌قسط چند خانه را پرداخته و به انتظار ترقی قیمت و فروش آن نشسته‌اند، ولی چون درآمد کافی برای پرداخت اقساط بانکها را نداشته‌اند بانک خانه‌ها را تصرف کرده و سرمایه اولیه‌شان هم برباد رفته است. علاوه بر این، با وجود روند طبیعی ترقی قیمت‌ها،

به علت نوسانات اقتصادی در آمریکا قیمت ملک ممکن است در یک محدوده زمانی تنزل پیدا کند و کسانی که پشتوانه مالی کافی برای نگاه داشتن ملک خود را نداشته باشند نمی توانند در برابر این بحرانها مقاومت کنند. همین طور کسانی که بدون پشتوانه مالی کافی در بورس سهام سرمایه گذاری کرده و در مواقع بحرانی و تنزل ارزش سهام مجبور به فروش سهام خود شده اند قسمت اعظم سرمایه خود را از دست داده اند و بعضی از ایرانیان مقیم آمریکا در جریان همین معاملات متحمل ضرر و زیان فراوانی شده اند.

بزرگترین تفریح بسیاری از خانواده های ایرانی در آمریکا دوره های دوستانه یا فامیلی است. در مدت اقامت در کالیفرنیا و سفری که به شرق آمریکا کردم در بعضی از این دوره ها شرکت نمودم و مشاهدات و شنیده های من در این مهمانیها خود موضوع دهها صفحه یادداشت است، که فقط به بعضی از آنها در اینجا اشاره کرده و می گذرم.

تقریباً در تمام مهمانیها و دوره هایی که شرکت کردم، چون به عنوان یک مسافر تازه از ایران آمده معرفی می شدم، طبعاً همه انظار متوجه من می شد و اولین سئوالات درباره اوضاع ایران، بیشتر از طرف خانمها، عنوان می گردید. نوع این سئوالات، از قبیل اینکه آیا خانمها می توانند آزادانه در خیابانها رفت و آمد کنند، یا نان پیدا می شود و مواد غذایی به دست مردم می رسد، مبین تصورات غلط بعضی از ایرانیان مقیم آمریکا از اوضاع فعلی ایران بود. با کمال تأسف اینطور به نظر می آمد که اکثر کسانی که این سئوالات را مطرح می کنند انتظار دارند خبرهای بد و ناراحت کننده ای از اوضاع ایران بشنوند و وقتی به آنها گفته می شد اوضاع ایران آنطورها هم که آنها تصور می کنند نیست و مایحتاج عمومی، هرچند گران، ولی فراوان است با ناباوری

آن را تلقی می نمودند. من گمان می کنم که بسیاری از ایرانیان مهاجر، پس از تجربه مشکلات زندگی در غربت، از کرده خود پشیمانند ولی چون راه بازگشت را به روی خود بسته اند می خواهند با بزرگتر جلوه دادن مشکلات زندگی در ایران چنین وانمود کنند که زندگی در ایران غیر قابل تحمل شده و بنابراین تصمیم آنها برای مهاجرت، با همه مشکلات و بدبختی هایی که با آن مواجه شده اند، صحیح بوده است.

در محافل ایرانی مقیم آمریکا، پس از این مقدمات ورد و بدل کردن خبرهای مربوط به ایران، که غالباً نقل از روزنامه های فارسی زبان چاپ خارج یا رادیوهای بیگانه و بی پایه است صحبت به مسائل و مشکلات داخلی خودشان یا غیبت از این و آن می رسد. تقریباً در تمام دوره ها و محافل ایرانی موضوع خرید و فروش ملک، و اینکه فلان کس خانه ای را به فلان قیمت خریده و حالا چقدر گرانتر شده است، یا زمینی در فلان جا هست که اگر بخریم خیلی احتمال ترقی دارد محور اصلی صحبت ها را تشکیل می دهد. موضوع دیگری که تقریباً در هر مجلسی از آن صحبت می شد نرخ دلار در ایران بود، و نکته قابل توجه اینکه افزایش نرخ دلار در ایران غالباً موجب مسرت و کاهش آن باعث ناراحتی می شد، زیرا بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا هنوز دارایی خودشان را به ریال محاسبه می کنند و تصور می نمایند با افزایش نرخ دلار به ریال، ارزش داراییهای دلاری آنها هم بیشتر شده است! وقتی این موضوع را با یکی از دوستان مقیم آمریکا در میان گذاشتم گفت واقعیت امر این است که اکثریت ایرانیان مقیم این کشور هنوز در آرزوی بازگشت به ایران هستند و حتی ایرانیهایی هم که اندوخته ای دارند و می توانند اموال منقول و غیر منقول خودشان را به چند صد هزار دلار تبدیل کنند همیشه در این فکر هستند که اگر روزی به ایران برگشتند این چند صد هزار دلار را به

چند ده میلیون تومان تبدیل خواهند کرد و زندگی خود را در ایران چگونه سروسامان خواهند داد.

اما برداشت خود من از جامعه ایرانیان مقیم آمریکا این است که این جامعه به تدریج از فرهنگ و خصوصیات اخلاقی جامعه ایرانی دور می شود و با فرهنگ و خصوصیات جامعه آمریکایی خو می گیرد. این تغییر روحیه و اخلاق بخصوص بخصوص در نسل جوان، یا کسانی که در سنین جوانی به آمریکا رفته اند و حالا پا به سن گذاشته اند کاملاً مشهود است. برای اینها هم، مانند اکثریت قریب به اتفاق آمریکاییها، همه ارزشها در دلار خلاصه می شود و ارزش و اعتبار هر کس به پولی است که دارد. در محافل و مجالس ایرانیان مقیم آمریکا هم وقتی احوال کسی را جو یا می شوند اولین سئوالی که مطرح می شود این است که فلانی چقدر پول دارد، یا به قول خودشان چقدر پول می سازد؟. در یکی از همین مجالس صحبت از مرد شریفی پیش آمد که در ایران صاحب اسم و رسمی بوده و حالا آه ندارد که با ناله سودا کند. یکی از بساز و بفروشها که در آمریکا هم با همین کار ثروتی به دست آورده است گفت اگر فلانی شعور داشت حالا وضعش اینطور نبود. گفتم به نظر شما شرافت و شعور دو واژه متضاد یکدیگرند، زیرا مردی که از او صحبت می کنید عمری را با شرافت و صداقت به سر آورده و با اینکه امکانات فراوانی برای سوء استفاده از مقام و موقعیت خود داشت به حقوق ناچیزی که از خزانه دولت می گرفت قناعت کرد.

در جامعه ایرانیان مقیم آمریکا، و سایر کشورهای خارجی، حس معاضدت و یاری به یکدیگر هم که یکی از خصوصیات بارز جامعه ایرانی است به تدریج از میان می رود و کسانی که میلیونها دلار ثروت، از راه درست یا نادرست، به دست آورده اند حاضر نیستند یک دلار هم به یک ایرانی

نیازمند کمک کنند. ثروتمندان ایرانی در اروپا و آمریکا غالباً خود را از انتظار پنهان می‌کنند و کمتر در مجامع عمومی حاضر می‌شوند تا کسی از آنها تقاضای کمکی نکند. یکی از دوستان می‌گفت چند سال قبل صندوقی برای کمک به ایرانیان نیازمند در آمریکا تأسیس شد و نامه‌هایی از طرف گردانندگان این برنامه برای ثروتمندان ایرانی ارسال گردید که وضع اسف‌بار ایرانیان مهاجر در کشورهای خارج، بخصوص در ترکیه و هند و پاکستان در آن تشریح شده بود. نود درصد این نامه‌ها بی‌جواب ماند و کمک‌هایی هم که از طرف معدودی از ثروتمندان ایرانی رسید بسیار ناچیز و در حکم صدقه بود. یک ثروتمند معروف ایرانی هم در پاسخ نامه‌ای که برای او ارسال شده بود نوشت: «من پرونده ایران را بسته‌ام، و دیگر درباره ایران و ایرانیها با من مکاتبه نکنید!».

باید اضافه کنم که در جریان زلزله بزرگ اخیر ایران هم کمک ثروتمندان ایرانی به کمیته‌ای که برای کمک به زلزله‌زدگان در آمریکا تأسیس شده بود بسیار ناچیز بود. خانم مهری مادرشاهی که از کارمندان دبیرخانه سازمان ملل متحد است و مسئولیت این کمیته را در نیویورک به عهده گرفته بود در سفری به تهران به من گفت که شخصاً با چند تن از ثروتمندان ایرانی برای دریافت کمک به زلزله‌زدگان تماس گرفته، ولی هیچ کدام از آنها حاضر به کمک نشده‌اند و یکی از آنها با وقاحت تمام گفته است: «اینها که انقلاب کردند زلزله هم کمشان است!».

در آمریکا چند کانال تلویزیونی مخصوص ایرانیان وجود دارد که بعضی روزانه در حدود نیم ساعت و برخی هفتگی و از یک تا سه ساعت برنامه پخش می‌کنند. مرکز اصلی تولید برنامه‌های تلویزیونی لوس آنجلس است، ولی این برنامه‌ها علاوه بر لوس آنجلس، با فاصله زمانی ۲۴ ساعت تا

یک هفته در نقاط دیگر آمریکا هم پخش می‌گردد.

با تماشای این برنامه‌های تلویزیونی کم و بیش می‌توان به روحیه و طرز تفکر جامعه ایرانی مقیم آمریکا پی برد. نکته قابل توجه اینکه بجز یک برنامه روزانه تلویزیونی که در شمال کالیفرنیا آن را تعقیب می‌کردم، در سایر برنامه‌های تلویزیونی ایرانیان به خبر و مطالب سیاسی توجهی ابراز نمی‌شد و قسمت اعظم برنامه‌های این تلویزیونها را رقص و آواز و آگهی یا راهنماییهای حقوقی و پزشکی تشکیل می‌داد. در یکی از همین برنامه‌های تلویزیونی، یکی از سخنرانان از ایرانیان مقیم آمریکا به عنوان قوم مهاجر نام می‌برد و مضمون بیانات او، که در چند مصاحبه و سخنرانی دیگر هم به نحو دیگری تکرار شد، این بود که ایرانیان مهاجر باید به زندگی در این محیط خو بگیرند و مانند چهل اقلیت قومی دیگر در این کشور جا بیفتند. در چندین نمایش تلویزیونی و گزارش خبری هم دیدم که گروههای اوپوزسیون ایرانی در خارج، بخصوص پاریس نشینها مورد حمله و انتقاد قرار گرفته و برنامه‌ها و آرزوهای بعضی‌ها برای بازگشت به ایران به عنوان خیالات خام مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌گرفت.

در کالیفرنیا که مرکز اصلی تجمع ایرانیان مقیم آمریکا است یک برنامه بیست و چهار ساعته رادیویی به زبان فارسی وجود دارد که علاقمندان به استفاده از این برنامه باید دستگاه مخصوص گیرنده آن را خریداری و به اصطلاح مشترک این برنامه بشوند. چند تن از مجریان و گویندگان سابق رادیو تلویزیون ایران هم یک برنامه روزانه رادیویی به نام «امید ایران» به راه انداخته‌اند که آخرین اخبار مربوط به ایران را به نقل از گزارشهای خبرگزاریها و منابع دیگر خبری، از جمله رادیو ایران و خبرگزاری جمهوری اسلامی به طور بی طرفانه پخش می‌نماید.

برنامه‌های اقتصادی برای آگاهی از وضع بورس سهام و ترقی و تنزل قیمت‌ها، و همچنین راهنمایی‌های حقوقی درباره قوانین و مقررات جاری در آمریکا بخش قابل توجهی از برنامه‌های رادیو و تلویزیون ایرانیان را در آمریکا تشکیل می‌داد و توجه به این مسائل حاکی از این واقعیت بود که قوم مهاجر ایرانی در آمریکا، یا بخش بزرگی از ایرانیان مقیم این کشور که نمی‌توان با اطمینان آنها را اکثریت یا اقلیت ایرانیان مهاجر خواند در محیط تازه زندگی خود جا افتاده، یا می‌خواهند جا بیفتند و بسیاری از آنها خیال بازگشت به وطن را از سر بدر کرده‌اند.

گروهی از ایرانیان تبعه آمریکا به فعالیتهای سیاسی در داخل آمریکا پیوسته و اکثریت آنها عضو حزب جمهوریخواه آمریکا شده‌اند. این گروه‌ها در انتخابات محلی هم شرکت جسته و نامزدهایی برای شهرداری و سایر مقامات انتخابی معرفی می‌نمایند و در سالهای اخیر موفقیت‌هایی هم نصیب آنها شده است.

اختلاف طبقاتی، یا بهتر بگوییم اختلاف سطح زندگی، در میان ایرانیان مقیم آمریکا خیلی زیاد است و در حالی که ثروت عده معدودی به دهها و گاه صدها میلیون دلار سرمی‌زند، اکثریت عظیمی از ایرانیان مقیم آمریکا در گروه طبقات کم درآمد آمریکا قرار دارند و درآمد عده کثیری از کسانی که به طور غیر قانونی در آمریکا کار و زندگی می‌کنند به زحمت برای سد جوع و پرداخت کرایه یک سرپناه کفایت می‌نماید.

آمار دقیقی از تعداد خانواده‌های ایرانی که خانه یا آپارتمان شخصی دارند و از پرداخت کرایه مسکن، که یکی از اقلام عمده مخارج هر خانواده در آمریکاست، معافند در دست نیست، ولی تخمیناً می‌توان گفت که بیش از

یک سوم خانواده‌های ایرانی موفق به تهیه مسکن شخصی در آمریکا نشده‌اند و تازه بسیاری از این خانه‌ها در واقع متعلق به بانکهاست، چون همانطور که قبلاً اشاره کردم با پرداخت ده تا بیست درصد قیمت یک خانه می‌توان آن را به اقساط طولانی (تا سی سال) خریداری نمود، ولی اگر خریدار چند ماه نتواند قسط بدهی خود را پرداخت نماید بانک وام دهنده به راحتی آن را تصرف می‌کند و مطالبات خود را یکجا از محل فروش خانه برداشت می‌نماید.

در میان ایرانیان مقیم آمریکا از صاحبان آبرومندترین مشاغل مانند پزشکی و استادی دانشگاهها، تا پست‌ترین کارها که کمتر آمریکایی به آن تن درمی‌دهد، می‌توان یافت. یک تغییر عمده در زندگی خانواده‌های ایرانی در آمریکا، در مقایسه با زندگی سنتی در ایران، این است که در بسیاری از خانواده‌ها زن‌ها کار می‌کنند و مرد‌ها در خانه می‌مانند، زیرا برای زن در آمریکا، بخصوص اگر جوان و سرزبان‌دار باشد، تقاضای کار بیشتر است، و این تغییر عمده در روش زندگی که مرد خانه‌نشین و نان‌خور زن باشد موجب بروز اختلافات زیادی بین زن و شوهرها شده و در موارد عدیده‌ای به طلاق انجامیده است.

یک رسم ناپسند دیگر آمریکایی که بین خانواده‌های ایرانی هم رواج یافته جدا شدن پسر و دخترها از خانواده پس از رسیدن به سن بلوغ است. بسیاری از دختر و پسرهای ایرانی به محض اینکه کاری پیدا می‌کنند و درآمدی در حد کرایه یک اتاق و هزینه خورد و خوراک خودشان بدست می‌آورند از خانواده جدا می‌شوند و بدیهی است که یک زندگی آزاد و مستقل، دور از کنترل و نظارت پدر و مادر، آن هم در محیط آزاد و بی‌بندوباری چون جامعه امروزی آمریکا چه مفاسدی به بار می‌آورد. غالباً

جدایی دختر و پسر از خانواده با تمهید مقدمات قبلی و توافق با یک یا چند دختر و پسر دیگر ایرانی یا آمریکایی برای زندگی مشترک در یک آپارتمان انجام می‌شود و این «هم‌اتاقی»‌ها غالباً از جنس مخالف یکدیگر هستند!

درباره زندگی ایرانیان مقیم آمریکا نکات گفتنی و شنیدنی بسیار دیگری هم هست که در فصول دیگر این کتاب به آن اشاره خواهد شد. اما اوضاع و احوال ایرانیان در سایر کشورهای خارجی موضوع بحث جداگانه‌ای است که این کتاب گنجایش آن را ندارد، و فقط برای اینکه یک تصویر کلی از وضع ایرانیان مهاجر ارائه دهم قسمتی از نوشته یکی از همین مهاجران را نقل می‌نمایم. نویسنده شجاع‌الدین شفاست که در صفحات ۲۳۸۱ و ۲۳۸۲ جلد چهارم آخرین اثر خود به نام جنایت و مکافات چنین می‌نویسد:

«...نزدیک دو میلیون ایرانی پناهنده یا فراری یا آواره در سرزمینهای بیگانه بسر می‌برند که منتهی بیش از یک دهم آنان از امکانات لازم برای امرار معاش برخوردار نیستند. شرایط زندگی همه بد، گاه بسیار بد و گاه اصولاً تحمل‌ناپذیر است... تقریباً همه اینان، به گفته یک دختر جوان ایرانی به نام شیرین که در کتاب تازه دو نویسنده فرانسوی از وی نام برده شده است تبدیل به نجس‌های هندی دنیای امروز شده‌اند. تقریباً همه آنان در کشورهای محل سکونت خودشان مورد تحقیرند، راه ورودشان به کشورهای غربی روز به روز بسته‌تر می‌شود، اردوگاه‌هایشان حتی در کشورهایی چون دانمارک و سوئد مورد حمله قرار می‌گیرد و به آتش کشیده می‌شود. در یونان آنهایی را که برای خروج از ترکیه خود را به دریا می‌زنند به گلوله می‌بندند. در انگلستان و هلند آنها را در خود فرودگاه

زندانی می‌کنند تا بعد بازفرستند. در آلمان فدرال برای جلوگیری از ورودشان قانونهای بی‌سابقه وضع می‌کنند. در اسپانیا آنها را دسته دسته به جرم فروش مواد مخدر به زندان می‌فرستند و تازه خیلی از آنها نیز عمداً مرتکب جرم می‌شوند تا امکان برخورداری از مسکن و غذا را در زندان پیدا کنند. در پاکستان آنها را به کارهایی آنچنان حقیر می‌گمارند که حتی خود پاکستانیها هم حاضر به انجام آن نیستند. در ترکیه صدها و هزارها از آنان یا در کوه و کمرها می‌میرند و یا در زندانها کتک می‌خورند. در فرانسه و آلمان و انگلستان صدها دختر و زن جوان ایرانی در رستورانهای خارجیانی دیگر ظرفشویی می‌کنند و یا تمیز کردن مستراحها را به عهده دارند و بسیاری دانشجویانی که خوراک روزانه خود را در سطلهای زباله می‌جویند....»

شفا در قسمت دیگری از کتاب خود (صفحه ۲۳۸۸) نیز به واقعیت تلخی درباره زندگی ایرانیان مهاجر اعتراف کرده و ضمن آن می‌نویسد:

«... زندگی ما ایرانیان در خارج از مرزهای خودمان در این سالها یک ورشکستگی واقعی، هم در زمینه مادی و هم در زمینه معنوی آن بوده است... ما در همه مدتی که جامعه ایرانی در درون کشور در کوره رنجها و نامرادیها و درون‌نگریها گداخته و آبدیده شده است، همان که بودیم باقی مانده‌ایم و همان عقده‌ها، همان خودبینی‌ها، همان حسابگریها، همان کوتاه‌نگریها و همان بی‌حقیقتی‌ها را که بلای مژمن جامعه پیش از انقلاب ما بود برای خود نگاه داشته‌ایم....»

سفری به «تهران جلس»!

به قصد دیدار چند تن از بستگان، و تکمیل تحقیقات درباره زندگی ایرانیان مقیم آمریکا، روز هفتم فوریه (۱۸ بهمن ۱۳۶۸) عازم لوس آنجلس شدم. برای کسی که قصد تحقیق و مطالعه درباره زندگی ایرانیان مقیم آمریکا را داشته باشد سفر آمریکا بدون مسافرت به لوس آنجلس کامل نیست. زیرا این شهر و مناطق اطراف آن در حدود نیمی از کل جمعیت ایرانیان مقیم آمریکا را در خود جای داده و خود ایرانیها آن را «تهران جلس» نام نهاده‌اند. درباره جمعیت ایرانیان مقیم لوس آنجلس و اطراف آن آمار دقیقی وجود ندارد، ولی می‌توان گفت که در حدود چهارصد هزار ایرانی در این شهر و حومه آن زندگی می‌کنند. جمعیت ایرانیان مقیم لوس آنجلس در عرض ده سال اخیر تقریباً دو برابر شده است و بعد از مکزیکی‌ها بزرگترین اقلیت خارجی مقیم این منطقه را تشکیل می‌دهند. نزدیک به هفتاد درصد ایرانیان مقیم لوس آنجلس تبعه آمریکا، یا دارای کارت سبز هستند، ولی وضع اقامت قریب به یکصد هزار ایرانی مقیم این شهر هنوز روشن نشده و تعقیب کار آنها در اداره مهاجرت مشغله اصلی وکلای ایرانی متخصص امور مهاجرت در این شهر است.

کلیمیان ایرانی که از دو سال قبل از انقلاب احساس خطر کرده و راهی آمریکا شدند عمدتاً در لوس آنجلس و اطراف آن سکونت اختیار کرده‌اند و اکثر آنها با استفاده از تسهیلاتی که در آمریکا برای یهودیان وجود دارد به تابعیت آمریکا درآمده‌اند. ثروتمندترین و موفقترین ایرانیان مقیم لوس آنجلس هم اقلیت کلیمی این شهر هستند و در حدود سی درصد خانه‌های گرانترین قسمت شهر یعنی بیورلی هیلز نیز متعلق به آنهاست.

قبل از عزیمت به لوس آنجلس «یلوپنج» یا دفتر راهنمای تلفن و مشاغل ایرانیان مقیم لوس آنجلس را، که چاپ سال ۱۹۸۹ آن نزدیک به هزار صفحه بود ورق زدم. بیش از صد صفحه از آگهی‌های این راهنما به پزشکان ایرانی اختصاص داشت و وکلای دادگستری هم در درجه دوم قریب به یکصد صفحه را اشغال کرده بودند. بعد از آن نوبت به بنگاههای معاملات ملکی و کافه رستورانها و تعمیرات اتومبیل و غیره می‌رسید، و یکی از جالبترین آگهی‌ها از نظر من، آگهی بلندبالای حسن شهباز نویسنده و مترجم معروف بود که آمادگی خود را برای انجام مراسم عقد عروس و دامادهای ایرانی و ایراد نطق و خطابه در هر مجلس و درباره هر موضوعی که مورد نظر صاحب مجلس باشد اعلام می‌داشت!

بعد از ظهر اولین روز اقامت من در لوس آنجلس، به گردش در خیابان وست وود که یکی از مراکز کار و کسب ایرانیان مقیم لوس آنجلس است گذشت. در این خیابان تابلوهای فارسی رستورانها و مغازه‌ها و فروشگاهها جلب توجه می‌کرد و عابران هم بیشتر به زبان فارسی سخن می‌گفتند. به عادت همیشگی به طرف تابلوی یک کتابفروشی و ویتترین کتابهای آن کشیده شدم و هنگامی که به داخل مغازه قدم نهادم چهره یک آشنای قدیمی را در پشت

پیشخوان کتابفروشی دیدم. محمود عنایت نویسنده نامدار ایرانی در آنجا ایستاده بود و حیرت او از دیدن من شاید کمتر از شگفتی من از مشاهده او در آن مقام نبود.

از اوضاع و احوالش پرسیدم، گفت چند ماهی است مقیم این شهر شده و علاوه بر کار در شرکت کتاب در چند جا هم قلم می‌زند. در مجموع راضی و خوشحال به نظر نمی‌رسید، هرچند در ایران هم که بود هیچ وقت او را راضی و خوشحال ندیده بودم.

ضمن صحبت با عنایت چهره آشنایی را دیدم که مشغول تجسس در میان کتابهاست. صاحب یک کارخانه بود که در تهران با هم حشر و نشر داشتیم. بعد از چند دقیقه صحبت با عنایت به سراغش رفتم و او را نیافتم. از عنایت پرسیدم این آقا کجا رفت؟ گفت فکر می‌کنم متوجه شد شما او را شناخته‌اید و پا به فرار گذاشت، و وقتی متوجه حیرت من از این سخن شد گفت تعجب نکنید، از این چیزها اینجا زیاد خواهید دید، این آقا فکر کرد ممکن است به سابقه دوستی و آشنایی قدیم توقعی از او داشته باشی، و اینها با همین خیال از همه گریزانند و کمتر در اماکن عمومی آفتابی می‌شوند!

ضمن ورق زدن مجلات فارسی زبان به مجله‌ای به نام سیمرغ برخوردم که مقاله‌ای تحت عنوان ضد راپرت به قلم محمود عنایت در آن چاپ شده بود. در قسمتی از این مقاله که عنایت آن را به سبک «راپرت» خودش در مجله نگین می‌نویسد آمده بود که «من و شمای نوعی شب و روز به انگلیسیها و پسرعموهای آمریکایی آنها دشنام می‌دهیم که هر آتشی هست از گور آنها بلند می‌شود و آنها بودند که نقشه نگون‌بختی و آوارگی ما را کشیدند... اما عجب که همین من و شمای نوعی دامن همین غرب علیه‌العنه را رها نمی‌کنیم و این سؤال را بی‌جواب می‌گذاریم که اگر صحیح است که

غریبها باعث و بانی همه بدبختیهای ما هستند پس ما در اینجا چه می‌کنیم و چرا از جایی که نشسته‌ایم جُم نمی‌خوریم و برای ادامه اقامت خودمان در سرزمینی که منشاء و مبداء همه توطئه‌های جهنمی و مسقط‌الرأس و خاستگاه همه افکار ابلیسی است به هر حيله و ترفندی متوسل می‌شویم؟»

در قسمتی از همین «ضد راپرت» عنایت مطلبی دارد تحت عنوان «شما هم ماندنی شدید؟» که زبان حال خود او و گویای روحیات ایرانیان مقیم آمریکاست، به همین جهت نقل قسمتی از آن بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد:

... در این قاره بزرگی که متجاوز از دویست میلیون انسان در آن زندگی می‌کنند و یک سرش به اقیانوس اطلس و سر دیگرش به اقیانوس آرام وصل است، و در این مملکتی که بودجه‌اش طبق خبری که همین الان از رادیو پخش شد سر به یک تریلیون و سیزده بلیون دلار می‌زند و جانوران باغ وحش فقط در لوس آنجلس ماهی صد تن غذا می‌خورند. با این همه بناهای بزرگ و جاده‌های عریض و طویل و فضاهاى حیاتی وسیع و این همه فروشگاههای بی‌در و پیکر که خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی از در و دیوارش می‌بارد و آدم را از فرط وفور و فراوانی دچار خفقان می‌کند و این همه ابعاد غول‌آسا و ارقام نجومی و این تکنولوژی عظیمی که مثل ابوالهول بر همه جا سایه انداخته و هر لحظه فرق عادی می‌کند و طرفه و ترفندی می‌آفریند... آری در چنین اقیانوس بیکرانه از امکانات و تجهیزات و فرصتهای رنگارنگ و عجیب و غریب، سوای جماعتی که شناخته و شناخته به من مهر دارند و همیشه مرهون مهربانی ایشان هستم، بعضی از هموطنان وقتی به امثال من می‌رسند اولین حرفشان به جای احوالپرسی این است که:

- پس شما هم ماندنی شدید؟

و گویی برای اینکه شک مرا به یقین مبدل کنند بلافاصله اضافه می‌کنند:

- آخر گفته بودید که زیاد نمی‌مانید!

من چه بگویم؟ می‌خواهم بگویم «جایتان را تنگ کرده‌ام؟» می‌بینم رویم نمی‌شود، آخر چگونه ممکن است آدمی به قد و قواره‌ی من که پرهیز غذایی هم دارم و وزن بدنم از همیشه کمتر شده است در این قاره‌ی بی‌در و دروازه جای کسی را تنگ کرده باشم؟ ولی می‌بینم اصل مطلب چیز دیگری است. من ممکن است واقعاً جای یکی دو نفر را تنگ کرده باشم. مفاهیمی مثل تنگی و گشادی و تلخی و شیرینی و زیبایی و زشتی و درشتی و نرمی همیشه واقعیت عینی ندارند، بعضی وقتها واقعیت ذهنی دارند و این ذهن ماست که بر حسب عوامل درونی و تأثرات و عواطف خصوصی و شخصی یا احساسات متضادی که نسبت به افراد دیگر و محیط زندگی پیدا می‌کنیم دنیای پیرامون خود را تنگ یا گشاد می‌بینیم. وقتی سعدی می‌گوید دو درویش در گلیمی بخسبند و هفت پادشاه در اقلیمی نخسبند اشاره‌اش به همین واقعیت است. این شرح صدر و بلندنظری و گشاده‌ذهنی ماست که گاه گلیمی را به فراخنایی یک دریا می‌بینیم و تا وقتی همنشین ما در آن یک وجب جا زندگی را برای ما به دوزخ تبدیل نکرده است وجود او را در همان یک وجب جا در کنار خود برمی‌تابیم، و این تنگ نظری و حقد و حسد ماست که در سرزمین پهناوری مثل آمریکا حضور یک هموطن را بر نمی‌تابیم و با چنین طرز فکری در فضای لایتناهی این عالم شگرف احساس خفگی می‌کنیم. گویا وحشی بافقی است که می‌گوید:

مکن کاری که بر پا سنگت آید جهان با این فراخی تنگت آید

همه فتنه‌های روزگار از وقتی شروع شد که هایل جای قایل را تنگ کرد و روموس جای رومولوس را و داود جای جولیات و بروتوس جای سزار و محمد خوارزمشاه جای چنگیزخان و تزار جای لنین و تروتسکی جای استالین را - و همه دوگانگی‌ها و تفرقه‌ها و خصوصتها به تعبیری قلندرآبانه از اینجا نشأت می‌گیرد که از نوک بینی خودمان آنطرف‌تر را نمی‌بینیم و دنیا را از پشت دریچه‌های کوچک منافع شخصی تماشا می‌کنیم و در پله‌های تنگی که از سر آزمندی و انحصارطلبی به دور خود می‌تیم به هیچکس مجال حیات و حرکت و اظهار وجود نمی‌دهیم. و این تنگ‌بینی و تنگ‌اندیشی تا وقتی در محدوده روابط شخصی و خصوصی است ضررش فقط به عده معدودی می‌رسد، اما وقتی در عرصه سیاست و مملکت‌داری ظهور کرد چیزی به نام دیکتاتوری و خودکامگی می‌آفریند که ابوالهولی در رأس آن می‌نشیند و مملکتی را با همه وسعت و فراخی ملک طلق خویش می‌پندارد و حکم بر فلک و ناز بر ستاره می‌کند و به هیچ مخالف و معارضی مجال عرض اندام نمی‌دهد، اما وقتی روزگار به او پشت کرد و از اوج عزت و شوکت به ژرفنای ذلت و خفت افتاد دنیایی به این عظمت برای او تبدیل به یک قفس تنگ و تاریک می‌شود و همانهایی که تا دیروز در برابر او تعظیم می‌کردند این بار از او روی برمی‌گردانند و درها را به روی او می‌بندند....

نوشته محمود عنایت را به همین جا ختم می‌کنم و در تأیید سخن او اضافه می‌کنم که با کمال تأسف آثار این حقد و حسد و بدبینی و تنگ نظری را در میان بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا، بخصوص جامعه ایرانی در لوس آنجلس از نزدیک لمس کردم. من حتی بسیاری از کسانی را که در ایران

مردمی بدّال و گشاده دست می شناختم، بسیار مادی و بخیل و تنگ نظر می یافتم و شکفت آنکه کسانی که ثروت و امکانات بیشتری داشتند ممسک تر و تنگ نظرتر از دیگران بودند و بعضی از آنها با داشتن میلیونها دلار ثروت، از ترس آنکه کسی چیزی از آنها بخواهد، چنان از بدبختی و گرفتاری و بیماری و بدهی خود ناله می کردند که اگر کسی آنها را نمی شناخت می خواست سکه ای کف دستشان بگذارد.

در چند مجلس خصوصی که در لوس آنجلس شرکت کردم بیشتر وقت مجلس به بدگویی از این و آن گذشت. این بدگوییها نه فقط در مورد دیگران، بلکه در مورد دوستان و بستگان نزدیک میزبان یا مهمانان او هم شنیده می شد. البته ایرانیان اصیل و مهربانی را هم در لوس آنجلس دیدم که از سخن گفتن در مورد دیگران، جز در مواردی که به نیکی از آنها یاد می کردند، پرهیز داشتند، ولی با کمال تأسف اکثریت با نیکان نبود!

در لوس آنجلس دو روزنامه روزانه به زبان فارسی و چندین مجله و روزنامه هفتگی و ماهانه یا فصلنامه منتشر می شود، که خود آئینه تمام نمای جامعه ایرانی مقیم لوس آنجلس بشمار می آیند.

روزنامه صبح «صبح ایران» و روزنامه عصر «عصر امروز» نام دارد که به تازگی در برابر روزنامه صبح قد علم کرده است. مطالب این دو روزنامه جز مشتی خبر و چند صفحه آگهی که کم و بیش مشابه یکدیگر است یکی دو مقاله یا تفسیر است که در جهت مخالف یکدیگرند، یعنی روزنامه صبح به روزنامه عصر حمله می کند و روزنامه عصر مطالب روزنامه صبح را نفی و تکذیب می نماید. هر دو روزنامه مجانی است و در گوشه ای از رستورانها و مغازه های ایرانی عرضه می شود. هزینه این دو روزنامه از طریق آگهی یا

کمک‌هایی که از طرف بعضی سازمانها و گروه‌های سیاسی به آنها می‌شود تأمین می‌گردد.

مطالب مجلات هفتگی و ماهانه، بجز یکی دو مجله که روزنامه‌نویسهای قدیمی ایرانی آنها را اداره می‌کنند، در نهایت ابتدال است و بیشتر صفحات آنها به شرح حال هنرمندان و ماجراهای زندگی خصوصی آنان یا داستانها و مطالب سکسی اختصاص دارد. معمولاً یکی دو صفحه این مجلات را هم آگهی‌های ازدواج یا «آشنایی» که همان دوست پسر و دختر گرفتن است تشکیل می‌دهد. در اکثر آگهی‌های ازدواج آگهی دهنده داشتن گرین کارت یا تابعیت آمریکا را به عنوان یکی از مزایای خود ذکر می‌کند و یا خواهان ازدواج با مرد یا زنی است که تبعه آمریکا یا دارای گرین کارت باشد! بدیهی است که هدف عمده این قبیل ازدواجها پیش از تشکیل خانواده این است که مشکل اقامتشان را از طریق ازدواج حل کنند، زیرا همانطور که قبلاً اشاره شد کسی که سیتی‌زن آمریکا یا دارای گرین کارت باشد می‌تواند برای همسرش تقاضای صدور کارت سبز یا تابعیت بنماید.

زبان نشریات فارسی زبان لوس آنجلس هم بجز چند نشریه سنگین مانند سیمرغ یا ره‌آورد و مجله هفتگی راه زندگی پر از اغلاط فاحش از نظر دستور زبان فارسی است و آنچه بیشتر آزار دهنده است بکار بردن واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی در لابلای جملات فارسی است. آگهی‌هایشان هم به همین ترتیب. مثلاً در یک آگهی راجع به کنسرت معین خواننده ایرانی خواندم که با عنوان درشت ایشان را خواننده همیشه سولد آوت معرفی کرده بود که نقل اصطلاح انگلیسی Sold Out به معنی این است که بلیت کنسرتهای ایشان همیشه فروش رفته و تمام شده است! عنوان این آگهی هم در یک نشریه هفتگی چاپ لوس آنجلس خواندنی است: «سرویس فوق‌العاده آب نوشیدنی

برای ییزنهای ایرانی داون تاون - در کمتر از یک ساعت دلیوری آب را به شما گارانتی می‌کنیم.» به طوری که ملاحظه می‌فرمایید در یک جمله چهار لغت انگلیسی «ییزنس» و «داون تاون» و «دلیوری» و «گارانتی» را به کار برده است!

به یک مجلس مهمانی، یا دوره‌ای که اعضای یک کلوب ایرانی در لوس آنجلس دارند دعوت شده بودم. مهمانی در یکی از هتل‌های بزرگ در منطقه بیورلی هیلز برگزار شده بود و در صدر مجلس هم یک میز خطابه برای سخنران جلسه قرار داده بودند. سخنران جلسه آقای دکتر محمدجعفر محبوب بود و موضوع سخنرانی درباره فردوسی، که شخصاً از آن استفاده کردم.

بعد از سخنرانی که مهمانان به صحبت‌های خصوصی پرداختند، به سراغ دوستی که از تهران او را می‌شناختم رفتم و اوضاع و احوالش را جویا شدم. با صدای بلند و در حالی که گوش و چشم همه را به خود جلب کرده بود گفت فلانی من همان احمقی که بودم هستم و در این شهر که همه کلاه همدیگر را برمی‌دارند باز هم از کتاب و کتابخانه دست برنداشته‌ام. برهان که کتابخانه و مرکز تحقیقی در لوس آنجلس دایر کرده از کار و زندگی خود راضی نبود و با صدای بلند به سخنان خود ادامه می‌داد که «کیف‌ترین قشر جامعه ایرانی در این شهر جمع شده‌اند... برای اینها دیگر ایران و فرهنگ ایران و ملیت ایرانی مطرح نیست... اینها هیچ چیز را جز پول نمی‌شناسند و همه چیزشان را به پول می‌فروشدند... و بزرگترین خدمتی که در سالهای اخیر به ایران شده این است که این لجنها را از ایران بیرون ریخته‌اند...».

من که از سؤال خود پشیمان شده بودم و از مهمانان دیگر، که با

ناراحتی و کنجکاوای ما را نظاره می‌کردند، خجالت می‌کشیدم به هر ترتیبی بود خود را از این مخمصه نجات دادم و به گوشه دیگری از سالن پناه بردم. در آنجا یکی از مهمانان، از قول یکی از بستگانش که تازه از طریق ترکیه به آمریکا آمده است، از وضع اسفبار صدها هزار ایرانی که در ترکیه زندگی می‌کنند صحبت می‌کرد و می‌گفت هزاران زن و دختر ایرانی در استانبول به ورطه فحشاء افتاده‌اند. دیگری می‌گفت مگر در اروپا و همین آمریکا از اینها کم داریم، در همین شهر بی‌در و پیکر که نزدیک به نیم میلیون ایرانی در چهار گوشه آن می‌لولند دهها هزار ایرانی به نان شب محتاجند و برای تأمین معاش خود به هر کار پستی تن در می‌دهند. در همانجا صحبت از انجمنی شد که چند سال پیش برای کمک به ایرانیان نیازمند در لوس آنجلس تشکیل شد، ولی کارگردانان انجمن بعد از آنکه مبلغی اعانه از این و آن جمع‌آوری کردند پولها را بالا کشیدند و به اروپا رفتند، البته استدلال آنها هم این بود که این پول برای کمک به آوارگان ایرانی کفایت نمی‌کرد، ولی برای تأمین نیاز خود آنها کافی بوده است!

با دلی پردرد مجلس مهمانی را ترک کردم و چون فرصت زیادی داشتیم به اتفاق میزبانم ساعتی با اتومبیل در شهر گردش کردیم. ضمن گردش در منطقه بوری، میزبانم پاساژی یکی از ثروتمندان ایرانی مقیم لوس آنجلس و مغازه معروف بیژن را که متعلق به اوست به من نشان داد. این پاساژ که میلیونها دلار قیمت دارد متعلق به یک کلیمی ایرانی به نام محبوبیان است که در ایران کارخانه آدامس سازی خروس نشان را داشته و با سودی که از فروش همان آدامسهای یک ریالی عایدش شده مانند بسیاری از همکیشان دیگر خود به موقع و با دلار هفت تومانی از ایران خارج شده و حالا یکی از ثروتمندان سرشناس لوس آنجلس است. میزبان من می‌گفت

امثال این آقا در اینجا کم نیستند، متها این یکی اسمش بر سر زبانها افتاده است.

میزبان من ضمن گردش در منطقه اشرفی بورلی هیلز بعضی از خانه‌های چند میلیون دلاری را که متعلق به ایرانیهاست به من نشان داد و گفت در حدود یک سوم املاک و مغازه‌های منطقه بورلی، که بورلی هیلز هم قسمتی از آن است، متعلق به ایرانیها، مخصوصاً کلیمی‌هاست، ولی جمعیت مرفه ایرانی در این شهر بیش از ده درصد خانواده‌ها را تشکیل نمی‌دهند و بعد از یک قشر ده پانزده درصد افراد طبقه متوسط که بعد از آنها قرار گرفته‌اند، در حدود ۷۵ درصد بقیه با حداقل درآمد، و بعضی در نهایت عسرت زندگی می‌کنند.

با تحقیقاتی که بعداً درباره وضع زندگی ایرانیان مقیم لوس آنجلس به عمل آوردم معلوم شد که شرایط زندگی ایرانیان در این شهر بی‌شبهت به تهران قبل از انقلاب نیست. درحالی که قریب یکصد هزار نفر از جمعیت ایرانی چهارصد هزار نفری شهر و اطراف آن در رده طبقات مرفه و متوسط قرار گرفته و از امکانات رفاهی برخوردارند سیصد هزار نفر بقیه از شرایط زندگی مناسبی برخوردار نیستند، و از آن میان در حدود یکصد هزار نفر در نهایت سختی روزگار می‌گذرانند. کافه‌ها و کاباره‌های ایرانی لوس آنجلس، که تعداد آنها کمتر از تهران قبل از انقلاب نیست، هر شب پر از مشتریانی از همان طبقه مرفه و متوسط است که پول میزشان گاهی از هزار دلار تجاوز می‌کند، ولی در همین شهر کسانی هستند که با درآمد ماهانه چهارصد پانصد دلار با یک یا چند هم‌اتاقی زندگی می‌کنند و چه مفاسدی که از این نوع زندگی به بار نمی‌آید.

چشم هم‌چشمی بین خانواده‌های مرفه ایرانی، مثل زمان قبل از انقلاب

خودمان، همچنان رواج دارد و در مجالس مهمانی برق جواهرات خانمهایشان چشم را کور می‌کند. یک آمریکایی که در یک مجلس عروسی ایرانی در هتل هیلتون لوس آنجلس دعوت شده بود می‌گفت در عمر خود چنین عروسی ندیده است. او می‌گفت این عروسی بدون تردید صدها هزار دلار خرج برداشته بود و اضافه می‌کرد که جواهرات خانمها در زیر نور مثل درخت نوتل می‌درخشید!

با یک دوست ایرانی مقیم لوس آنجلس، که بیش از ده سال است در این شهر زندگی می‌کند، درباره وضع زندگی ایرانیان لوس آنجلس گفتگوی مفصلی داشتم. او می‌گفت تفاوت عمده زندگی جامعه ایرانی این شهر با شیوه زندگی در ایران، زن سالاری در این جامعه است. در ایران مرد نان‌آور خانواده و در نتیجه آقای خانه بود، ولی در اینجا نقشها عوض شده و زنها که امکانات بیشتری برای کار کردن دارند نه فقط استقلال اقتصادی، بلکه نقش برتر را در خانواده پیدا کرده‌اند. این تغییر نقشها اختلافات زناشویی بسیاری را موجب شده و به جدایی زن و شوهرها و از هم پاشیدگی بسیاری از خانواده‌ها منجر شده است.

دوست من موارد متعددی را هم ذکر کرد که بعضی‌ها در جریان انقلاب و حتی بعد از آن زنهایشان را به خارج فرستاده و بعد از فروش و تبدیل اموالشان به دلار، پولها را به نام زنهایشان حواله کرده‌اند، ولی وقتی خودشان به خارج رفته‌اند خانم از انتقال پول یا ملک به نام شوهر خودداری نموده است. اختلافات این زن و شوهرها غالباً به جدایی منجر شده و درحالی که زن در رفاه و تنعم زندگی می‌کند، مرد بیچاره با فلاکت و بدبختی روزگار می‌گذراند.

دوست من سپس صحبت را به خود شهر لوس آنجلس کشانید و گفت شهری که اکثریت ایرانیها برای زندگی خودشان در آمریکا انتخاب کرده‌اند از نظر اخلاقی و اجتماعی یکی از کثیف‌ترین شهرهای آمریکاست. او آماری را به من نشان داد که از وقوع بیش از یک هزار فقره جنایت و تجاوز و دزدی و اعمال خلاف قانون دیگر در این شهر در هر روز حکایت می‌کرد، و می‌گفت جامعه ایرانی این شهر هم از این جنایات و دزدیها و تجاوزها مصون نیست. او می‌گفت بسیاری از دختران و پسران ایرانی در این شهر در دام اعتیاد گرفتار شده‌اند و اعتیاد مقدمه مفاسد بسیار دیگری است که این شهر سرآمد آن است.

دوست من در ادامه صحبت‌های خود درباره لوس آنجلس گفت در این شهر فحشاء علنی و قانونی است، و شاید اینجا تنها شهر آمریکا باشد که زنان و مردان هرجایی برای خودشان در روزنامه تبلیغ می‌کنند. او وقتی ناباوری مرا در برابر این سخن دید روزنامه‌ای برای من آورد که چندین صفحه کامل آن به آگهی‌های آنچنانی با عکس و تفصیلات و آدرس و شماره تلفن اختصاص داشت. اسم روزنامه لوس آنجلس اکسپرس و تاریخ آن هشتم فوریه ۱۹۹۰ بود. در این روزنامه بعضی از کلوبها یا بهتر بگویم عشرتکده‌ها هم برای طبایع مختلف آگهی‌هایی درباره اجناس خود منتشر کرده بودند، که من این درجه وقاحت را در هیچ جای دنیا نه شنیده و نه دیده بودم.

در مدت اقامت در لوس آنجلس دو کتاب تازه درباره ایران دیدم که این فصل را با مروری بر مطالب این دو کتاب به پایان می‌رسانم. کتاب نخست کتاب قطوری به زبان فارسی به نام ایران، ابرقدرت قرن؟ بود که یوسف مازندی نماینده سابق خبرگزاری یونایتدپرس در ایران

آن را نوشته است. در این کتاب نویسنده می‌خواهد چنین استدلال کند که در طول قرن بیستم هیچ کشور جهان سومی به اندازه ایران در سرنوشت جهان مؤثر نبوده است. نویسنده در تشریح سه واقعه مهم در قرن بیستم که سرنوشت جهان را تغییر داد نخست به ملی شدن نفت ایران و نقش دکتر مصدق در آن می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که نهضت ملی شدن نفت در ایران معادلات جهانی را برهم زد و مقدمات نهضت‌های ملی در کشورهای دیگر جهان را نیز فراهم ساخت. واقعه دوم تأسیس سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) و نقش ایران در تبدیل آن به یک غول اقتصادی است که در سالهای دهه ۱۹۷۰ اوضاع اقتصادی جهان را دگرگون ساخت. واقعه سوم انقلاب اسلامی ایران و آثار آن در صحنه سیاست بین‌المللی است که هنوز ادامه دارد. نویسنده هر سه واقعه را به تفصیل و با تمام جزئیات آن شرح داده و در مجموع کار جالبی ارائه نموده است.

دومین کتاب به زبان انگلیسی تحت عنوان برنامه‌ریزی و قدرت در ایران^(۱) به قلم دو نویسنده انگلیسی به اسامی فرانسیس بوستوک^(۲) و جفری جونز^(۳) است. ولی کتاب در واقع شرح حال ابوالحسن ابتهاج شخصیت اقتصادی معروف ایران و رئیس بانک ملی و سازمان برنامه در دوران حکومت شاه، و تقریرات خود او یا همسرش آذر ابتهاج می‌باشد. کتاب در واقع لایحه دفاعیه‌ای از ابتهاج است، که ظاهراً با هزینه خود او چاپ شده، ولی در عین حال دارای نکات جالب و تازه‌ای هم هست. یکی از جالب‌ترین قسمتهای کتاب، که اگر واقعیت داشته باشد

۱- Planning and Power in Iran

۲- Frances Bostock

۳- Geoffrey Jones

شگفت‌انگیز است، تصمیم‌کننده‌ی رئیس‌جمهور آمریکا در اوایل دهه ۱۹۶۰ به تغییر رژیم ایران و نامزدی ابتهاج برای احراز مقام ریاست جمهوری این کشور است. نویسندگان کتاب، به استناد اظهارات خود ابتهاج، ادعا می‌کنند که بعد از آنکه ابتهاج نامه‌هایی از زندان برای بعضی از مقامات آمریکایی، که از دوستان خود او بودند نوشت و اوضاع ایران را به خاطر فساد گسترده و نارضایتی عمومی «انفجار آمیز» خواند حکومت‌کننده، که کلاً نسبت به رژیم شاه نظر مساعدی نداشت، امکان تغییر رژیم و استقرار جمهوری را در ایران به طور جدی مورد بررسی قرار داد و نام ابتهاج از جمله کسانی بود که برای احراز مقام ریاست جمهوری ایران مطرح شد!

در ادامه این بحث آمده است که کمیته‌ای در وزارت امور خارجه آمریکا به ریاست جرج مک‌گی^(۴) که در آن موقع سمت معاونت وزارت خارجه را داشت تشکیل شد تا اوضاع ایران را مورد بررسی قرار دهد. این کمیته پس از مطالعه گزارشهایی که از وخامت اوضاع ایران می‌رسید پیشنهادهای ارائه داد که تغییر رژیم و استقرار جمهوری در ایران یکی از آنها بود. در بخش ضمیمه و حواشی کتاب درباره منبع این مطالب به گزارشات محرمانه وزارت خارجه آمریکا استناد شده و از خود ابتهاج نیز نقل قول شده است که در سفرش به آمریکا در آوریل سال ۱۹۶۴ از این موضوع و اینکه او را برای احراز مقام ریاست جمهوری ایران نامزد کرده بودند مطلع شده است. در دنباله این مطلب آمده است:

۴- جرج مک‌گی George McGhee در جریان ملی شدن نفت ایران و مذاکرات مربوط به تشکیل کنسرسیوم نفت پس از سقوط حکومت مصدق هم نقش فعالی ایفا کرده بود.

درحالی که وزارت خارجه آمریکا از مرحله تهیه زمینه یک تغییر کلی در رژیم ایران و ارائه پیشنهادی در این مورد پیشتر نرفت، اوضاع ایران از کنترل خارج می شد، به دنبال شورشهایی که در روزهای پنجم تا هفتم ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) در ایران رخ داد مقامات سفارت آمریکا در تهران، از طرف دولت آمریکا با ابتهاج تماس گرفتند و از او استفسار کردند که آیا آمادگی قبول سمت نخست وزیری ایران را دارد یا نه. ابتهاج پاسخ داد که تحت شرایطی حاضر به قبول این مسئولیت است. یکی از شرایط او این بود که تعداد نیروهای مسلح ایران به میزانی که برای حفظ امنیت داخلی کشور کفایت کند کاهش یابد و افرادی که از ارتش مرخص می شوند تحت آموزش فنی قرار گرفته در برنامه های عمرانی کشور مورد استفاده قرار بگیرند. شرط دیگر این بود که شاه به نقش سلطنت خود اکتفا کند، از مداخله در امور دولت دست بردارد و از تماس مستقیم با وزیران کابینه، مگر از طریق نخست وزیر خودداری نماید. شرط سوم ابتهاج این بود که ایران از پیمان سنتو (که جانشین پیمان بغداد شده بود) خارج شود، زیرا به عقیده ابتهاج این پیمان کارایی لازم را نداشت و بیشتر یک مجلس بحث و گفتگو بود. ابتهاج بر این باور بود که ایران می تواند در مورد نقش خود در پیمان سنتو با شورویها معامله بکند، به این معنی که خروج خود را از سنتو موکول به لغو بخشی از قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی بنماید، که به شورویها تحت شرایطی اجازه مداخله نظامی در ایران را می دهد و همیشه موجب نگرانی ایران بوده است. با توجه به استراتژی نظامی آمریکا در منطقه، و این واقعیت که سنتو مخلوق آمریکا بود، ابتهاج نمی توانست امید زیادی به قبول پیشنهادات خود از طرف آمریکاییها داشته باشد. درواقع همین طور هم شد

و مقامات سفارت آمریکا دیگر در این مورد با ابتهاج تماس نگرفتند (۵) ...

در بخش ضmann و حواشی کتاب هم آمده است که شاه بعدها از تماسهای محرمانه آمریکاییها با ابتهاج و پیشنهاد ریاست جمهوری او در زمان حکومت کندی آگاه می‌شود و به همین جهت ابتهاج برای همیشه مغضوب و مطرود می‌گردد. بعد از موفقیت ابتهاج در تأسیس یک بانک خصوصی به نام «ایرانیان» و جلب مشارکت بانک بزرگ آمریکایی «سیتی بانک» در این بانک نیز اقداماتی برای بیرون آوردن بانک ایرانیان از دست ابتهاج به عمل می‌آید. سرانجام شاه شخصاً در جریان فروش سهام بانک ایرانیان به هژبر یزدانی مداخله می‌کند و بعد از هجده سال ابتهاج را به حضور می‌پذیرد. پیشنهادی که برای خرید سهام ابتهاج در بانک ایرانیان شد به گفته خود او فوق‌العاده و غیر قابل تصور بوده است، به نحوی که ابتهاج نه فقط تمام بدهیهای خود را به سیتی بانک نیویورک و شرکای ایرانیانش می‌پردازد سرمایه قابل توجهی هم برایش می‌ماند. ابتهاج به تشویق و اصرار همسرش این سرمایه را به خارج منتقل می‌کند و در ماه مه سال ۱۹۷۹، که انقلاب ایران شکل می‌گرفت، به اتفاق همسرش به اروپا می‌رود. در کتاب به میزان سرمایه‌ای که ابتهاج از ایران خارج کرده اشاره‌ای نشده، ولی در آمریکا شنیدم که ارزش دارایی او و همسرش در حال حاضر از ده میلیون پوند تجاوز نمی‌کند.

در راه بازگشت...

در راه بازگشت به ایران، چند روزی هم در پاریس توقف کردم و از این فرصت برای تجدید دیدار دوستان و سیر و سیاحت در کتابخانه‌ها استفاده نمودم. ایرانیان مقیم پاریس هم، مانند ایرانیان مقیم آمریکا، نوروز را گرامی داشته و به دید و بازدید یکدیگر می‌رفتند. در اکثر خانه‌ها سفرهٔ هفت‌سین چیده شده بود و گویی با تجدید خاطرات گذشته و تأکید بر آداب و رسوم ایرانی خود می‌خواستند از درد غربت خود بکاهند.

بعضی از دوستان، حیرت خود را از اینکه قصد بازگشت به وطن را کرده‌ام پنهان نمی‌کردند، و شگفتی من هم کمتر از آنها نبود که چرا گمان می‌کردند سفر من به آمریکا یک سفر بدون بازگشت است. شایعات دربارهٔ مشکلات زندگی در ایران، بخصوص کمبود و گرانی فراوان بود. می‌گفتند برای نان صفهای یک کیلومتری درست می‌شود. گوشت نایاب است و تخم مرغ ۵۰۰ ریال بیست تومان شده است! هر چه می‌گفتم من چند روز پیش تلفنی با تهران صحبت کرده‌ام و از این خبرها نیست باورشان نمی‌شد. دوستی که اهل قلم بود بالحنی دلسوزانه می‌گفت جلو ضرر را هر جاکه بگیرید منفعت است، شما در همین جا یا آمریکا هم می‌توانید از راه قلمزنی نان بخورید، چرا

مزایای زندگی در اینجا را، که حداقل آن آزادی است، رها می‌کنید و می‌روید؟! در پاسخ او گفتم من در وطنم با همه مشکلات و محدودیت‌هایش بیشتر از اینجا احساس حیات می‌کنم، و از این که می‌توانم سهمی هرچند ناچیز در روشنگری جامعه ایفا کنم خشنودم. در اینجا از این آزادی که صحبتش را می‌کنید چه استفاده‌ای می‌توانم بکنم؟ آن چند صد نفر یا چند هزار نفری که نوشته‌های مرا خواهند خواند چه اثری در حال و روز وطن من خواهند داشت؟

در پایان این کتاب، می‌خواهم یک بار دیگر به یکی از موضوعات اصلی مورد بحث این مجموعه، یعنی زندگی ایرانیان مهاجر بازگردم و این مسئله را عمیق‌تر بشکافم.

قبل از بحث درباره مشکلات و مسائل زندگی ایرانیان در خارج، این سوال باید مطرح شود که فکر مهاجرت و زندگی در یک محیط بیگانه، اعم از یک کشور همسایه مانند ترکیه و پاکستان، تا سرزمینهای دوردستی چون استرالیا و کانادا و آمریکا چرا تا این اندازه رواج یافته، و چرا هنوز هم با وجود خاتمه جنگ ایران و عراق، که خطرات و مشکلات ناشی از آن یکی از عوامل مهم مهاجرت ایرانیان به خارج در سالهای گذشته بود، سیل مهاجرت از کشور متوقف نشده است؟

در بررسی اوضاع و احوال ایرانیان مقیم خارج و بحث‌هایی که با گروههای مختلف این مهاجران داشتم به این نتیجه رسیدم که احساس عدم تأمین اجتماعی و اقتصادی در ایران، و کمبودهایی که بخصوص در سالهای جنگ در ایران پیش آمد، از انگیزه‌ها و عوامل اصلی این مهاجرت‌ها بوده، ولی اینها تنها دلیل مهاجرت از ایران نیست و در یک بررسی کلی می‌توان بیش از دو میلیون مهاجر ایرانی را در خارج به گروههای زیر تقسیم نمود:

۱- گروهی که در سالهای قبل از انقلاب و یا در جریان انقلاب از ایران رفته و در یکی از کشورهای خارج، عمدتاً آمریکا، متوطن شده‌اند. عده معدودی از این گروه که جمعاً بیش از پنج درصد مهاجرین ایرانی را در خارج تشکیل نمی‌دهند به دلایل سیاسی جلای وطن کرده‌اند و بیشتر آنها که در گذشته مشاغل داشته‌اند از کشور میزبان پناهندگی سیاسی گرفته‌اند. اکثریت کسانی که در سالهای قبل از انقلاب یا در جریان انقلاب از ایران رفته‌اند، و اقلیتهای مذهبی بخش مهمی از آنها را تشکیل می‌دهند، به علت عدم ثبات سیاسی و اقتصادی و مشکلاتی که تصور می‌کردند بعد از پیروزی انقلاب با آن مواجه خواهند شد از ایران رفتند، و بسیاری از آنها با چنان شتابی از ایران خارج شدند که فرصت فروش و تبدیل قسمت اعظم اموال منقول و غیر منقول خود را نیافتند. خیلی از آنها گمان می‌کردند که حکومت انقلابی در ایران دیری نخواهد پایید و فرصت بازگشت به ایران و فروش و تبدیل باقیمانده اموال خود را به دلار یا پوند و مارک و فرانک پیدا خواهند کرد، و بعضی از آنها هنوز هم حساب ارزش روز زمینها و اموال خودشان را که شاید چندین دست گشته است دارند و هر شب به امید بازگشت روزگاران خوش گذشته سر به بالین می‌گذارند.

۲- گروهی که فرزندان و بستگان نزدیک آنها در سالهای قبل از انقلاب و در جریان انقلاب در خارج از ایران بودند و هر یک به دلایلی حاضر به بازگشت به ایران نشدند. به طوری که در متن کتاب اشاره شد تنها در آمریکا در سال تحصیلی ۸۰-۱۹۷۹ بیش از پنجاه هزار دانشجوی ایرانی در دانشگاههای مختلف آمریکا تحصیل می‌کردند، که در حدود چهل هزار نفر آنها پس از خاتمه تحصیل در آمریکا ماندند و از دانشجویان ایرانی مقیم کشورهای اروپا نیز، بیش از یک سوم آنان به ایران مراجعت نکردند. این

گروه از جوانان ایرانی پس از خاتمه تحصیل به تدریج جذب بازار کار آمریکا یا کشورهای اروپایی شدند و خانواده‌های خود را نیز به دنبال خود کشاندند. تعداد خانواده‌های ایرانی که به دنبال فرزندان و بستگان خود و به منظور پیوستن به آنها جلای وطن کرده‌اند بیش از بیست درصد کل مهاجران ایرانی را در خارج تشکیل می‌دهند.

۳- گروهی که در سالهای جنگ و از وحشت بمباران و موشک‌باران از ایران رفتند و یا فرزندان خود را از ترس اعزام به جبهه‌های جنگ از راههای غیر قانونی از ایران خارج کردند. صدها هزار جوان ایرانی که بخصوص در کشورهای ترکیه و پاکستان پراکنده شده و غالباً به سختی روزگار می‌گذرانند از این گروهند. خانواده‌های ایرانی که از وحشت جنگ جلای وطن کرده‌اند غالباً اموال منقول و غیر منقول خود را به قیمت ارزان فروخته و با دلارگران از ایران رفته‌اند که امروز با باقیمانده پول خود، اگر چیزی از آن باقی مانده باشد، قادر به تهیه ثلث آنچه از دست داده‌اند نیستند و بیشتر به همین دلیل نمی‌توانند به ایران مراجعت کنند.

۴- گروهی که به امید یک زندگی بهتر و محیطی امن‌تر یا آزادتر جلای وطن می‌کنند، و این انگیزه اصلی مهاجرت نه فقط در مورد ایرانیها، بلکه در مورد همه کسانی است که از کشوری به کشور دیگر کوچ می‌کنند. ایرانیانی که در سالهای اخیر جلای وطن کرده‌اند، یا کسانی که هم اکنون در حال رفتن یا در فکر رفتن هستند بیشتر از این گروهند. پیام اصلی این کتاب نیز بیشتر متوجه این گروه است، زیرا بسیاری از مهاجران سه گروه دیگر راه بازگشت را به سوی خود بسته‌اند و هرچند اکثریت آنها زندگی راحتی در غربت ندارند با زندگی جدید خود خو گرفته و مشکلات آن را پذیرا شده‌اند.

قبل از آغاز سفر اخیر، و بعد از بازگشت به ایران با عده‌ای از هموطنان که بار سفر بسته و قصد مهاجرت داشتند، و بعضی از آنها در این فاصله از ایران رفته‌اند، درباره‌ی انگیزه‌ی مهاجرت آنها گفتگو داشتم. یکی از آنها که اهل قلم بود به علت مشکلات کار نویسندگی برای نویسندگان آزاد و غیر وابسته بار سفر بسته بود و گمان می‌کرد که در میان دو میلیون ایرانی مهاجر خواننده کافی برای آثار قلمی خود پیدا خواهد کرد، دیگری که زندگی نسبتاً مرفهی در ایران داشت از محدودیتهای اجتماعی و عدم موفقیت دو دخترش در گذشتن از سد کنکور و ورود به دانشگاه شکوه داشت و می‌خواست به هر قیمتی که شده است امکان تحصیلات عالی را برای دخترانش فراهم کند، یک بازاری که با استفاده از آشفته بازار سالهای اخیر و عدم کنترل قیمتها ثروت هنگفتی به هم زده بود و محل خرج آن را در ایران نداشت می‌خواست به خیال خود «تمتة عمری» را با این پول بادآورده در خارج خوش بگذرانند، یک پزشک تحصیل کرده‌ی آمریکا که مانند سایر پزشکان درآمد سرشاری داشت و می‌توانست به خوبی از عهده‌ی مخارج سنگین زندگی گران امروزی برآید از فقدان یا کمبود بعضی تفریحات ناسالم در ایران رنج می‌برد و از زندگی یکنواخت خود در ایران احساس کسالت می‌کرد، و بالاخره تنی چند که در گروه سنی بالانری بودند به اصرار و تشویق فرزندان و بستگان خود در خارج خانه و زندگی خود را فروخته و می‌خواستند به آنها بپیوندند...

اما در میان کسانی که قصد مهاجرت از ایران را داشتند، بجز آن بازاری که حتی با دلار گران هم پول کافی برای یک زندگی بالنسبه مرفه در آمریکا فراهم آورده بود، بقیه اندوخته‌ای که با آن بتوان امکانات زندگی متوسطی را در خارج فراهم ساخت همراه نداشتند، و آن همکار نویسنده هم فقط به امید اینکه چند ماهی در خانه‌ی پسرش زندگی کند و بعد از راه قلم‌زنی

نانی بخورد بار سفر بسته بود. من با استفاده از تجارب و مشاهدات خود در سفر اخیر به مشکلات و امکانات زندگی همین چند دسته در خارج اشاره می‌کنم و می‌گذرم. قبل از هر چیز باید این نکته را یادآوری کنم که بزرگترین مشکل برای ایرانیانی که به امید یک زندگی بهتر در خارج از ایران جلائی وطن می‌کنند کسب اجازه اقامت و کار در یک کشور خارجی است. بعضی از ایرانیان مهاجر با پیش‌بینی این مشکل و کسب اجازه اقامت از طریق فرزندان و بستگان خود اقدام به مسافرت می‌کنند، ولی اکثریت مهاجران به تصور اینکه وقتی وارد کشور مقصد خود شدند می‌توانند به نحوی این مشکل را حل کنند راهی سفر می‌شوند و گاهی سالها با این مشکل دست به گریبانشند. باید اضافه کنم که شرایط کسب اجازه اقامت و کار برای خارجیان، بخصوص ایرانیها، که در فصل دیگری به آن اشاره شد سال به سال دشوارتر می‌شود و بجز کسانی که از طریق فرزندان و بستگان درجه اول خود موفق به کسب اجازه اقامت و کار در یک کشور خارجی می‌شوند، کسب اجازه اقامت و کار، بدون داشتن سرمایه کافی یا تخصص مورد نیاز کشور میزبان، آن هم فقط در مورد بعضی کشورها، تقریباً غیرممکن شده است. گرفتن پناهندگی سیاسی نیز، علاوه بر مشکلات و عوارض بعدی آن، فقط در صورت ارائه دلایل و مدارک قابل قبول درباره در خطر بودن متقاضی پناهندگی در وطن خود امکان‌پذیر است. رسیدگی به تقاضای پناهندگی ماهها و گاه سالها به طول می‌انجامد و هشتاد درصد تقاضاهای پناهندگی نیز پس از مدتها دوندگی و خرج و کیل رد می‌شود.

مهاجران ایرانی، در صورت موفقیت در کسب ویزای مسافرت به کشور مقصد و حل مسئله اقامت در کشور میزبان، با مشکلات دیگری نیز در خارج روبرو می‌شوند که مهمترین آن بیگانگی با محیط زندگی تازه و درد

غربت است، که بخصوص برای گروههای سنی بالا مشکل بزرگی بشمار می آید. آنها که از محدودیتهای اجتماعی در ایران می گریزند ناگهان درمی یابند که بی بندوباری و آزادیهای نامحدود در غرب هم با فرهنگ و معتقدات آنها تطبیق نمی کند، و بخصوص برای کسانی که همراه فرزندان کم سن و سال خود راهی سفر می شوند درد بزرگی است.

در میان ایرانیان مقیم آمریکا به مرد میانسالی برخوردم که چند سال قبل همراه همسر و سه فرزند خود (دو دختر و یک پسر) عازم آمریکا شد و از طریق پسر بزرگترش که مقیم و تبعه آمریکاست اجازه اقامت گرفت. این مرد با اینکه بسیاری از مشکلات را در پشت سر گذاشته و خود و همسرش با کار شبانه روزی امکانات زندگی متوسطی را برای خود فراهم کرده اند از بی بندوباری فرزندانش خون دل می خورد و می گفت کاش من همان محدودیتهای اجتماعی را در ایران تحمل می کردم و بچه هایم را به این روز نمی انداختم. دخترانش در سنین ۱۹ و ۲۲ سالگی از خانواده جدا شده و آپارتمان مستقلی برای خود گرفته بودند و پسرش در سن ۱۷ سالگی معتاد به نظر می رسید این مرد محترم، درحالی که بغض گلویش را می فشرد می گفت: «تمام زندگی و امید من این بچه ها بودند... حالا احساس می کنم که آنها را از دست داده ام، و در این خراب شده از غصه و تنهایی دق خواهم کرد...». من می خواستم این قصه را با آن مرد محترمی که می خواست با دو دخترش از ایران برود در میان بگذارم که متأسفانه رفته بود.

زندگی در خارج، حتی برای صاحبان تخصص هم آنطور که به نظر می رسد آسان نیست. صاحبان تخصص پزشکی که هم اکنون در ایران موقعیت ممتازی دارند بدون گذراندن یک امتحان سخت، که مستلزم دوباره خوانی تمام دروس گذشته و فراگرفتن آخرین پیشرفتهای و تحقیقات در زمینه

تخصص آنهاست موفق به اخذ اجازه کار در خارج نمی شوند و سطح حقوق اساتید دانشگاهها نیز، در صورت پذیرفته شدن از طرف هیئت های علمی دانشگاهها برای تدریس، به زحمت کفاف مخارج یک زندگی متوسط را می دهد.

برای من نویسنده، با توجه به مشکلات کار نویسندگی و نشر در ایران و مسائلی که همه نویسندگان جهان سومی با آن مواجه هستند، انگیزه مهاجرت شاید بیش از دیگران باشد. ولی یک نویسنده ایرانی اگر هدفی بجز تأمین نیازهای مادی خود از نویسندگی داشته باشد، مطلوب خود را در خارج از ایران نخواهد یافت. نویسنده ایرانی که می تواند پیام خود را در داخل ایران، با همه محدودیتها و مشکلات، به گوش و چشم هزاران خواننده مشتاق و علاقمند ایرانی برساند، در خارج از ایران با وجود آزادی کامل در گرداندن قلم، یک دهم خوانندگان داخل کشور را هم پیدا نخواهد کرد، و تازه خوانندگان این آثار هم که بیشتر از بازماندگان نسل گذشته هستند اثری در حال و روز آینده کشور ندارند.

من منکر مزایای زندگی در خارج، که در رأس آنها وفور نعمت و رفاه و آسایش در سایه پیشرفت تکنولوژی است نیستم، ولی نود درصد ایرانیان مقیم خارج امکان استفاده از این نعمت و فراوانی و رفاه را ندارند. محدودیتها و مشکلات مادی و کار شبانه روزی برای تأمین حداقل زندگی، امکان استفاده از نعمت آزادی را هم از آنها سلب کرده و اکثریت آنان را از مهاجرت خود پشیمان ساخته است. آنها با اوهام و تخیلاتی درباره زندگی در یک بهشت خیالی ایران را ترک کرده اند، و حالا هرچند از کرده خود پشیمانند، راه بازگشت و ساختن یک زندگی تازه را در ایران بسته می بینند. اما راه بازگشت بسته نیست، و بسیاری از کسانی که در سالهای اخیر به

ایران بازگشته‌اند مشکلات خود را حل کرده و از زندگی تازه خود راضی به نظر می‌رسند. البته در فروشگاهها و مغازه‌های تهران کوه گوشت بسته‌بندی شده و انواع شیر و کره و پنیر و سایر مواد غذایی و مصرفی که در سوپرمارکت‌های آمریکا و اروپا به خریداران عرضه می‌شود به چشم نمی‌خورد، ولی در حد نیاز به همه چیز می‌توان دسترسی یافت، و اگر پول و درآمد کافی وجود داشته باشد هیچ کمبودی احساس نمی‌شود. امکان تفریحات سالم هم برای همه هست، و اگر شش یا شصت کانال تلویزیونی، مانند تلویزیونهای اروپا و آمریکا برای تماشای برنامه‌های مطلوب هر کس وجود ندارد، با سرگرمیهای سالم دیگری مانند مطالعه می‌توان اوقات فراغت را پر کرد.

مهمترین کمبود ایرانی در خارج، که در بازگشت به وطن برطرف می‌شود، محیط غریبه و ناآشنا و نبودن هم صحبت و هم زبان است. ایرانیان مقیم خارج با جمع شدن در یک شهر یا یک محله و ترتیب دادن دوره‌های مهمانی بین دوستان و همسایگان سعی می‌کنند این کمبود را جبران کنند، ولی با شرایط سخت زندگی در خارج ترتیب این دوره‌ها و مهمانیها برای همه مقدور نیست، و علاوه بر آن این دوره‌ها فقط چند ساعتی از روز یا هفته را پر می‌کند و بقیه اوقات، که برای خیلی‌ها تمام روزشان را تشکیل می‌دهد، خالی است.

به گمان من، تنها مشکل جدی که در راه بازگشت ایرانیان مقیم خارج، بخصوص جوانان وجود دارد، مسئله اشتغال است. البته برای صاحبان تخصص و کسانی که در رشته‌های فنی و پزشکی تحصیل کرده‌اند بازار کار فراوان است، ولی برای کارهای اداری و غیر تخصصی تقاضا کم و داوطلب زیاد است و جوانان ایرانی مقیم خارج، که تحصیل نکرده و با کارهایی از قبیل

فروشنده‌گی در مغازه‌ها و فروشگاه‌ها روزگار می‌گذرانند نمی‌توانند امید موفقیت زیادی را در بازگشت به ایران داشته باشند. البته در این گروه، بخصوص کسانی که مسئله اقامت خودشان را در خارج به نحوی حل کرده‌اند، انگیزه‌ای برای بازگشت وجود ندارد...

زندگی بدون نشئه ایران

نکاتی درباره کتاب بهشت خیالی

در میان نامه‌های بسیاری که پس از انتشار کتاب «بهشت خیالی» به دست من رسید، نامه دوست بسیار عزیز و ارجمندی که در گذشته شاغل مقامات مهمی بوده و بعد از انقلاب به قول خود به جمع «تبعید شدگان ناخواسته» پیوسته است، بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار داد. در این نامه که از واشنگتن ارسال شده، بعد از مقدمه‌ای با این عبارت که «از ژرفای دل به خاطر انتخاب موضوعات، روشنی بیان، وسعت میدان فکر و بینش واقع بینانه به شما تبریک می‌گویم» تذکراتی درباره مطالب کتاب داده شده و از آن جمله آمده است:

«در این کتاب، بطور کلی اظهار نظر درباره وضع حکومتی آمریکا و روش‌های اجرایی آن با بدبینی انجام شده، مثلاً این که گفته شود در آمریکا فقط کسانی که وارث ثروت‌های فراوان هستند و یا حقه‌بازی می‌کنند جزو طبقات مرفه و پولداران هستند درست نیست. در این کشور چه بسیاری از افراد که به خاطر یک فکر بکر از هیچ به همه چیز رسیدند... در همان شهر سن

حوزه که از آن بارها یاد کرده‌اید دو نفر جوان بیست و چند ساله با پانصد دلار پول در یک گاراژ آغاز به کار در زمینه کامپیوتر کردند و امروز بعد از ۱۲ سال از پولدارترین افراد آمریکا به حساب می‌آیند، چرا؟ برای آن که فکر تازه‌ای داشتند و نبوغی شگفت‌انگیز...»

اشاره نویسنده در این نامه، ظاهراً به بیل گیتس است که در این کتاب به تفصیل به وی اشاره شده و باید اضافه کنم که بعد از صفحه‌بندی فصل مربوط به او اطلاع یافتم که ارزش سهام شرکت «میکروسافت» (شرکتی که بیل گیتس مؤسس و سهامدار عمده آن است) بر اثر ابتکار تازه و جالبی از شصت و چند دلار به قریب یکصد دلار رسیده و ثروت بیل گیتس نیز از ۹ میلیارد دلار به دوازده میلیارد و هشتصد میلیون دلار افزایش یافته است.

در نامه دیگری از این مقام پیشین آمده است: زندگی در این سامان گرچه آرام و از دردهای گوناگون به کنار، با وجود این خالی از نشئه ایران است. ایرانی که در آن زائیده شدیم، به برکت آب باریک جویبارهایش پرورش یافتیم و در پرتو آفتاب سوزانش توان گرفتیم. هر اندازه این خاک هرزه‌پرور باشد باز هم وطن ماست و گرامیداشت آن وظیفه فرد فرد ما.

بیرون ز وطن راحت و آرام ندارم

جز حسرت و غم در دل ناکام ندارم

دور از وطن خویش به هر جا که نهم پای

جز محنت جانکاه سرانجام ندارم

جام دل من بود پر از باده شادی

امروز به جز اشک در این جام ندارم

* * *

دوست دیگری که نامه خود را «خواننده قدیمی مقالات شما» امضا

کرده است، بعد از مقدمه‌ای می‌نویسند:

«کتاب آن جناب را خواندم، نه یک مرتبه بلکه دو مرتبه. بسیار جالب و پرمحتوی و مستدل و متکی به آمار و ارقام درست و خلاصه‌ای از تاریخ نیم قرن اخیر. بر من نیز آنچنان گذشت که بر شما گذشته بود. در تهران سفارت فرانسه و در کنسولگری آمریکا کپی شما بودم. از زمان گذشته و حتی در لوس آنجلس با نوشته‌هایتان آشنا بودم. این بار این گزارش تحقیقی، واقعاً بحث چندین جلسه و مهمانی در آمریکا بود. خیلی‌ها را با آمارهای زنده شما آشنا کردم... آمریکا را مثل فرشته عدالت، زیرچشمی از آنچه برای مردمش فراهم می‌کنند و کرده‌اند گذشت کرده‌اید و مفاسدش را بسیار جالب و عالی زیر ذره‌بین گذاشته‌اید. می‌توانم افتخار کنم هنوز هستند اشخاصی که قادرند بگویند و بنویسند و مفاسد کشوری چون آمریکا را بر کاغذ و کتاب بنشانند. هزار آفرین بر شما و همه کسانی که مثل شما واقعیت را می‌بینند...»

* * *

آقای کاوه فیضی، بعد از مقدمه‌ای ضمن یادآوری دوستی و آشنائی

من با پدرشان (مرحوم محمود فیضی) می‌نویسند:

«مرحوم پدرم همیشه از شما یاد می‌کردند و هر زمان می‌خواست از یک نویسنده و محقق ایرانی نکته‌ای را بیاورد که مثل بسیاری از به اصطلاح روشنفکران ما بای بسم الله را نخوانده مسلمان دو آتش می‌شوند و اسم کوچک مارکس را ندانسته و کتاب سرمایه او را ندیده کمونیست می‌شوند و یا به قول شما در کتاب بهشت خیالی دلیل باسواد بودنشان آوردن کلمات خارجی در گفتار و نوشته‌هایشان است، باری هر زمان او می‌خواست برای من نکته‌ای را شاهد بیاورد که مستند باشد و معتبر و نه محصول خواب و خیال و روحیه اغراق‌گوئی شاعرانه ایرانیان، از شما یاد می‌کرد. به هر تقدیر من و جمع

بسیاری از دوستان زمان دانشجویی دانشگاه ملی، سالهاست که به خارج و مخصوصاً به آمریکا آمده‌ایم و به تحصیل و کار مشغول شدیم. چندی قبل دوستی از ایران کتاب بهشت خیالی شما را برای من آورد که آن را به دقت خواندم و لذت بردم. غرض از این نامه هم عرض ادب است خدمت استاد و هم ذکر چند نکته که جسارتاً در مورد کتاب بهشت خیالی شما عرض می‌کنم. البته من و ما، یعنی بسیاری از ایرانیان مقیم ینگنی دنیا، حساب کارمان شده مثل آن کلاغی که آمد مثل کبک راه برود راه رفتن خودش هم فراموشش شد. انگلیسی را که هنوز نمی‌دانیم فارسی هم یادمان رفته! از این جهت اگر اشتباه فاحشی در نوشته‌های بنده ملاحظه می‌کنید به بزرگی خودتان خواهید بخشید...

آقای کاوه فیضی در دنباله نامه به دقت نکاتی را درباره مطالب کتاب بهشت خیالی تذکر داده‌اند که نقل همه آنها در اینجا موجب اطاله کلام خواهد شد. از جمله مطالبی که ایشان تذکر داده‌اند بعضی برنامه‌های تلویزیونی است که نویسنده در کتاب بهشت خیالی به آنها اشاره کرده و می‌نویسد مطالبی که در این قبیل برنامه‌ها عنوان می‌شود قابل استناد نیست. درباره علل افزایش جنایات در آمریکا و موضوع لغو مجازات اعدام در بسیاری از ایالات آمریکا هم، که در کتاب بهشت خیالی و همین کتاب به آن اشاره شده می‌نویسد «مخالفان مجازات اعدام می‌گویند این مجازات موجب عبرتی برای دیگران نمی‌شود و از جمله آماری که می‌آورند این است که درصد جنایاتی که مستوجب اعدام است در ایالاتی که چنین مجازاتی منع شده بیشتر از آن ایالاتی که مجازات اعدام دارند نیست...». در جای دیگری از این نامه هم ضمن اشاره به خلیقات بعضی از ایرانیان در آمریکا می‌نویسد «شما حتماً ملاحظه کرده‌اید خانمهای سیاه‌پوستی را که موهای خودشان را بلوند می‌کنند.

دوستی می‌گفت اینها درست مثل نگاتیف عکس می‌شوند! حالا ما ایرانیان مقیم این دیار هم دچار ویروس از خود بیگانگی شده‌ایم...»

آقای فیضی در پایان نامه خودشان می‌نویسند «من بسیار از کتاب شما لذت بردم، مسائلی که مطرح فرموده بودید برای همه آنها که می‌خواهند از ایران بروند و یا آنها که در آمریکا هستند و نمی‌دانند چرا شنیدنی است. من خواندن این کتاب را به بسیاری توصیه کرده‌ام...» (خوشبختانه اطلاع یافتم که آقای فیضی اخیراً به ایران مراجعت کرده‌اند).

* * *

دوست عزیزم آقای امیرحسین پورمسینا نیز که قریب شانزده سال است در آمریکا اقامت دارد، ضمن نامه مفصلی درباره آنچه در کتاب بهشت خیالی آمده است می‌نویسند «آنچه در این کتاب عنوان شده از هر جهت برای من قابل لمس است، ولی همه حقیقت و واقعیت در آن مطرح نشده است». آقای پورمسینا سپس نکاتی را درباره مطالب کتاب عنوان کرده و از آن جمله می‌نویسند:

* افرادی که در ایران صاحب مقام بوده و برو و بیائی داشتند و این امکانات حس خودخواهی آنان را ارضاء می‌کرد حال به علت از دست دادن این موقعیت، طبیعی است که نمی‌توانند از وضع موجود خود راضی باشند و لذا تنها داشتن امکانات مالی کافی نیست. آن دسته از ایرانیانی که در این کشور موفق هستند و وضعی به مراتب بهتر از سابق پیدا کرده‌اند نه تنها راضی بلکه خوشحال نیز هستند و هرگز به فکرشان خطور نمی‌کند به ایران برگردند، بخصوص آن دسته از جوانان ایرانی که در این کشور تحصیل کرده و صاحب شغل مناسبی شده‌اند و آینده خود را در این جا جستجو می‌کنند نه در ایران...

* در کتاب جنبه‌های منفی جامعه آمریکا ملاک قرار گرفته و جنبه‌های

مثبت آن فراموش شده، یا عمداً از نظر افتاده است. امکانات بهداشتی، تحصیلی، ورزشی، کار و ثروت، تربیت و فرهنگ اکثریت جامعه، دسترسی به منابع علمی و کتاب و کتابخانه و از همه مهمتر آزادی فردی مورد بررسی و توجه قرار نگرفته است. در کجای دنیا می توان سراغ کرد که به محض ورود با یک کمی همت و کوشش، اگر جوان باشی امکان تحصیلی و اگر بزرگتر، کار و زندگی در دسترس قرار گیرد. همه ایرانیان به نحوی زندگیشان در این کشور کم و بیش تأمین می شود و کسی از گرسنگی و بی جانی نمرده است ولو آنکه از کمک دولت برخوردار نشود.

* در این کشور اگر کسی پای خود را از گلیمش فراتر نگذارد و زیاده طلبی نکند و همپای پیشرفت کاری و تحصیلی، تقاضاهای خود را تطبیق دهد، می تواند زندگی مناسبی تشکیل داده و نگرانی نداشته باشد، نه کمبود مسکن وجود دارد و نه کمبود پوشاک و مواد غذایی و وسائل خانه که جای خود دارد. بعلاوه می تواند اطمینان داشته باشد بیهوده کسی مزاحم او نخواهد شد نه از طرف حکومت و نه از طرف فرد، مگر آنکه ریگی به کفش او باشد. * واقعیت اینست که ما یک کشور جهان سوم هستیم (نمی دانم این طبقه بندی از کجا آمده است) و آمریکا یک کشور بسیار پیشرفته دنیای امروز و لذا بین این دو فاصله بسیار است و به نظر نمی رسد در شرایط موجود هرگز این فاصله پر شود و اصولاً زندگی در این دو دنیای متفاوت قابل مقایسه نیست و هر کوششی در این جهت بیهوده است.

* اشاره به متزلزل شدن بنیان خانواده در آمریکا و متلاشی شدن بعضی از خانواده ها عمومیت ندارد، اگر بعضی از خانواده ها زندگیشان از هم پاشیده به خاطر آن است که بعضی از خانمهای ایرانی در اینجا از موقعیت جامعه و آزادیهای آن برداشت غیر صحیح داشته اند و مردان نیز نخواسته اند

خود را با وضع موجود تطبیق داده و واقعیت را درک نمایند... همه این اشکالات هم از خود ماست و ارتباطی به کشور محل اقامت ندارد...

ایرانیان در انگلستان

دوست ارجمند آقای پرویز اعتصامی در نامه مفصلی از لندن، ضمن ابراز لطف درباره کتاب بهشت خیالی، مطالب جالب و تازه‌ای درباره زندگی ایرانیان در انگلستان و اوضاع اجتماعی آن کشور نوشته‌اند که عیناً از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد.

دوست ارجمند و نویسنده دانشمند
جناب آقای محمود طلوعی

کتاب بهشت خیالی «ایرانی در غربت» نوشته حضرت تعالی را با دقت و وسواس، چنانکه عادت دارم خواندم. براستی که نوشتن و پیراستن یک کتاب با ارزش که بتواند آگاهیهای درست در اختیار خوانندگان قرار دهد با توجه به مشکلات متنوع و متعدد تا چه حد دشوار است. یک نویسنده مسئول و صاحب رسالت بخصوص اگر از روی وجدان خود را در پیشگاه جامعه پاسخگو بداند نمی‌تواند هر شنیده یا نوشته را از هر کس یا هر جا به عنوان

حقایق خدشه‌ناپذیر و مسلّم به خوانندگان خود منتقل سازد. ارائه و انتشار یک اثر تحقیقی نیازمند مراجعه به مآخذ و اسناد متعدد و مختلف است تا صدف از خزف و صحیح از سقیم شناخته گردد. برآستی کار پرزحمت و شاقی است و همه کس آنرا برنمی‌تابد. اما داوری و اقبال مردم رنجهای یک نویسنده زحمتکش مسئول را لااقل از نظر معنوی جبران می‌سازد. شما از این گروه اندک انگشت شمار هستید. به هر حال این مقدمه بود تا به اصل مطلب بپردازم. کتاب بهشت خیالی «ایرانی در غربت» جامعه آمریکا را با انگاء و استناد به منابع خود آمریکائیان می‌شناساند. حاکمیت سرمایه و سرمایه‌داری را که در تمام شئون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مشمولی و نفوذ دارد می‌نمایاند. سازمانهای عظیم تبلیغاتی را که در خدمت این غول مزاحم بین‌المللی قرار دارند معرفی می‌کند. البته هر جامعه و هر سیستم نقاط مثبت و قوت هم دارد که شناساندن برخی از آنها می‌توانست تصویر کاملتری ارائه دهد.

اما آنچه مرا به نوشتن این نامه کشانده و درست هم نمی‌دانم چه مطالبی را دربر خواهد گرفت اینست که در کتاب شما هیچگونه اشاره‌ای به سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی انگلستان نشده است. به نظرم چنین رسید که شایسته است این نقصان جبران شود. می‌دانم که نویسنده محترم در این سفر در بریتانیا توقف و اقامت نداشته‌اند و همین دلیل موجب گردیده است که فقط به تعداد تقریبی ایرانیان مقیم انگلستان اکتفا شود. امیدوارم مشاهدات و تجربیات شخصی که من دارم بتواند تا حدّ مقدور این کمبود را جبران سازد. هفده سال اقامت ممتد در انگلستان امیدوارم این صلاحیت را به من بدهد (قطعاً کنجکاوی و عطش تحقیق دلیل اصلی است.) در این باره تا آنجا که موقعیت و فرصت اجازه می‌دهد مطالبی در اختیاران قرار دهم. باشد تا با

«دُهلی» که همواره آوازش را از دور شنیده‌ایم و شنیده بودیم از نزدیک آشنا شویم.

بهرتر است از فرودگاه لندن آغاز کنم. مسافری که وارد می‌شود با سه تابلو بزرگ روبروست. قسمتی که اختصاص به مسافرین انگلیسی دارد (اتباع انگلستان). تقریباً همیشه خلوت است. مسافر پاسپورت انگلیسی خود را نشان می‌دهد و عبور می‌کند. قسمت دوم ویژه مسافرانی است که از کشورهای مشترک‌المنافع آمده‌اند. اینها گرفتاری بسیار کمی دارند. امتیازشان!! اینست که اتباع کشورهای هستند که زمانی مستعمرهٔ بریتانیای کبیر بوده‌اند. قسمت سوم مخصوص اتباع کشورهای دیگر است که ایرانیان را نیز شامل می‌شود. صف این قسمت همیشه طولانی و اعصاب خردکن است. مسافری با تحمل انواع گرفتاریها و مشقات و رفت و آمد بسیار و پاسخ دادن به دهها سؤال مربوط و نامربوط از سفارت بریتانیا در ایران یا هر کشور دیگری موفق به اخذ ویزای ورود شده است. مأمور کنترل گذرنامه در فرودگاه لندن که کارمند وزارت کشور انگلیس است و تمام اختیارات وزیر کشور را در حوزهٔ مأموریت خود دارد مسافر بیچاره و خسته را به زیر سئوالات کسل‌کننده و وهن‌آور می‌کشانند. گوئی مسافر ویزای ورود از دولت دیگری گرفته است و این مأمور دولت دیگری است. یک لحظه نمی‌اندیشد که این ویزا را نمایندهٔ سیاسی دولت خودشان آنهم با وسواس فراوان داده است. بدبختی اینجاست که این مأموران کنترل گذرنامه و روادید اختیار دارند که ویزای مسافر را باطل کنند. این وضعیّت زمانی که مقررات لغو روادید بین دو کشور ایران و انگلستان وجود داشت نیز حاکم بود. زبان ندانستن اغلب مسافران و لجاج و انگر راستش را بخواهید خبثت بعضی از این مأموران گاه کار را به بن‌بست کامل می‌کشانند. البته نباید از نظر دور داشت که افراد طبایع مختلف دارند.

مأموران انگلیسی کنترل گذرنامه نیز از این قاعده مستثنی نیستند. غالباً زنان لجاج و عناد بیشتری دارند. مثلاً مأموری می پرسد چقدر پول همراه خود داری، مسافر رقمی می گوید. بعد می خواهد پول مسافر را کنترل کند و شروع به شمارش می کند. مختصر اختلاف بین میزان وجه اعلام شده و موجودی جیب مسافر بهانه ای است تا مأمور انگلیسی با سوء استفاده از قدرت قانونی خود تمام عقده ای که علیه خارجیان دارد (در این باره در جای خود خواهیم گفت) ظاهر کند. آنهم به شکل کاملاً قانونی!! گوئی مأمور وزارت کشور انگلیس در فرودگاه نه تنها مدعی مسافر بیچاره بلکه مدعی صاحب منصبان وزارت خارجه خودشان نیز هست که چرا به این مسافر ویزا داده اند. این مشکلات زمانی که روابط بریتانیا با کشوری به هر دلیل دچار بحران باشد بیشتر و بیشتر می شود.

خلاف آنچه در بعضی مغزها جای گرفته و رسوب کرده است که سیستم اداری و اجتماعی انگلستان را بسیار منظم و مرتب می دانند همین آشفتگی و اشکال تراشی که در دروازه ورودی انگلستان بدان اشاره کردم تقریباً در اغلب شئون اداری بریتانیا حاکم است که اگر شد به برخی از آنها خواهیم پرداخت.

سیستم قضائی

در بریتانیا خلاف سایر نقاط دنیا قانون مدونی وجود ندارد. بیشتر رویه قضائی است. به قول خودشان «ترادیسیون» است، بطوریکه قاضی دارای اختیارات وسیع و تقریباً نامحدود است. به همین دلیل برای ارتکاب یک جرم مشخص نظیر تجاوز به عنف که ثابت هم شده باشد یک قاضی مجرم را به دوازده سال زندان و قاضی دیگر به شش ماه زندان محکوم می کند. قاضی

اختیار دارد رویه قضائی که مثلاً مربوط به سیصد سال پیش است به میل و اراده خود تفسیر و تعبیر کند. اشتباه یا تعدد این قضات در صدور آراء ظالمانه و بدون ترس از عوارض تبعی آن کار را بدانجا کشانده است که از چهار سال پیش امواج اعتراض عمومی و کوشش محافل مستقل اجتماعی را نسبت به سوء جریانات امر قضاوت در بریتانیا برانگیخت و عده‌ای از نمایندگان مجلس نیز به این اعتراض عمومی پیوستند و نحوه دادرسی و نتایج فاجعه‌آمیز این شیوه قضائی را به زیر سؤال کشیدند. بسیاری پرونده‌های محکومیت در نتیجه این اعتراضات دوباره و سه باره مورد رسیدگی مجدد قرار گرفت و در سال ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ دودسته پنج و هفت نفری پس از تحمل مدت دوازده سال و پانزده سال از زندان آزاد شدند. بی‌گناهیانی بودند که به حبس ابد محکوم شده بودند. (مجازات اعدام در انگلستان وجود ندارد و الا چه بسیار بی‌گناهیانی که تا به حال جان بر سر یک سیستم پوسیده قضائی باخته بودند.) رسیدگی‌ها نشان داده بود که پلیس انگلستان پس از هر انفجار بمب برای اثبات شایستگی خود عده‌ای را دستگیر و با سرهم بندی کردن اسناد و اوراق و اعترافات جعلی موجبات محکومیت آنانرا در دادگاهها فراهم می‌کرده است. بهتر است همین جا یادآوری کنم کلیه دادگاههای انگلیس را یک نفر قاضی اداره می‌کند و همین یک قاضی است که رأی می‌دهد. متعاقب این رسوائی و بر اثر فشار افکار عمومی و روزنامه‌ها اعلام شد که فعلاً هفتصد پرونده که وضع مشابهی دارند تحت بررسی و رسیدگی مجدد قرار گرفته است. قابل نهایت تعمق و تأمل است هیچیک از افراد پلیس که زنده مانده‌اند و مثلاً دوره بازنشستگی را می‌گذرانند یا هنوز شاغل هستند و یا قضاتی که چنین آراء ظالمانه و غیر عادلانه‌ای صادر کرده‌اند و مستقیماً در جنایت پلیس شرکت داشته‌اند مورد تعقیب و مجازات قرار نگرفتند.

به خاطر کم آمدن در نهضت ملی شدن صنعت نفت که دعاوی شرکت سابق نفت علیه دولت ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه مطرح شد مرحوم دکتر مصدق با مشاوران خود برای دفاع از حقوق حق ایران در دادگاه شرکت کرد. عاقبت دادگاه بین‌المللی لاهه رأی به حقانیت ایران داد. قاضی انگلیسی عضو دادگاه بین‌المللی نیز به نفع ایران و به ضرر کشور خودش رأی داد. اگر این قاضی به ضرر ایران هم رأی می‌داد در نتیجه تصمیم دادگاه تأثیری نداشت. اما در آن زمان تبلیغات وسیعی به نفع این قاضی شد و مطلب اینطور عنوان می‌شد که قاضی انگلستان آنچنان آدمی است که تحت نفوذ هیچ قدرتی نیست و فقط اجرای عدالت را مد نظر دارد و در تشخیص حق از باطل اگر لازم دید به زیان کشور خودش رأی خواهد داد. انگلیسها از هر موضوعی برای سودجویی به نفع کشورشان استفاده می‌کنند. آشکار است که بریتانیای کبیر همین رأی قاضی انگلیسی را وسیله تبلیغات وسیعی در سطح جهانی به سود سیستم قضائی خود قرار داد. کاری که در تمام زمینه‌ها انجام می‌دهد. با مهارت و موقع شناسی. به یاد می‌آورم که ایرانیان با چه تحسینی از شجاعت و حق طلبی و عدالت خواهی قاضی انگلیسی یاد می‌کردند و در ایرانیان این اعتقاد پیدا شده بود که قضاوت یک قاضی انگلیسی خدشه‌ناپذیر و به دور از هر نوع اشتباه است. اما امروز فریاد مردم انگلیس از آراء مخدوش و ظالمانه دادگاههای انگلیس می‌رود تا سیستم قضائی آن کشور را یکسره زیر و رو کند. به همین دلیل از چند سال پیش خیلی آرام و تدریجی دولت و مجلس مشغول تدوین قوانینی هستند تا قضات مقید به اجرای آنها باشند. اما البته این ابتدای راه است و به این زودیها و به این آسانیها نمی‌توان یک سیستم قضائی جدید و متناسب با زمان را جایگزین یک سیستم ارتجاعی چند صد ساله نمود.

چون کتاب شما مربوط به وضع ایرانیان در غربت هم می‌شود

بی‌مناسبت نمی‌بینم به یک دعوای جنجالی و در عین حال عبرت‌انگیز دو ایرانی در یکی از دادگاههای لندن اشاره کنم. موضوع این ادعا و دعوی به روزنامه‌ها نیز کشید. قضیه چنین بود:

اسدالله رشیدیان (مدیرعامل بانک اعتبارات تعاونی توزیع در زمان شاه) دوازده ساعت پس از انجام عمل جراحی قلب در آمریکا درگذشت. عمل قلب به وسیله متخصص معروف پروفیسور کولی و با موفقیت انجام شده بود. (اسدالله رشیدیان به هنگام گروگانگیری با پاسپورت پانامائی به آمریکا رفت تا تحت عمل جراحی قلب قرار گیرد. ثروت افسانه‌ای داشت. افراد نزدیک به ماجرا که نمی‌توان به شهادت آنان بی‌اعتنا بود می‌گویند کسانی که چشم به ثروت او داشتند میزان مرفین مورد نیاز بدن او را یک دهم مقدار واقعی گزارش دادند و همین نرسیدن میزان کافی و لازم مرفین به بدن او باعث شد که بعد از عمل جراحی فشار خون او بیکباره سقوط کند و موجب مرگ او شود.) اندک زمانی پس از فوت او امیرحسین شیخ بهائی رئیس سابق اطاق اصناف تهران و نماینده سابق مجلس با ارائه سندی به امضای اسدالله رشیدیان ادعای دو میلیون پوند طلب به اضافه یازده و نیم درصد بهره از تاریخ صدور سند رسید نمود. جمع طلب ادعائی حدود سه میلیون پوند بود. وارثان اسدالله رشیدیان این ادعا را انکار کردند و کار به جنجال کشید. قبل از ادامه این مطلب باید توضیحی درباره یکی دیگر از معایب بزرگ سیستم قضائی انگلستان بدهم که شاید بهتر بود این را قبلاً می‌نوشتیم.

در سیستم قضائی انگلستان هر کس بخواهد ادعائی از هر جهت و هر بابت جانی یا مالی به هر شکل علیه دیگری مطرح کند حتماً باید به وسیله وکیل باشد که «سولیستیر» می‌گویند. این وکلا برای هر جلسه مشاوره یا نوشتن یک نامه معمولی مبالغ کلان مطالبه پول می‌کنند. بدون پول حتی قدم اول را

بر نمی دارند. آنوقت مدتها وکلای طرفین مشغول مکاتبه با یکدیگر هستند و از دو طرف پول می گیرند. بالاخره در دادگاه هر طرف محکوم شد علاوه بر پرداخت هزینه دادرسی باید حق الوکاله و مخارج طرف مقابل را هم بپردازد. این روش که از پایه نادرست است باعث شده است اکثریت کسانی که حقوقشان ضایع می شود از دعوی و حق خود بکلی صرف نظر کنند. چرا که نه پول اولیه را دارند که به وکیل بدهند و نه اطمینان به اینکه دادگاه رأی عادلانه صادر کند. از دادستان و بازپرسی آنچنانکه ما با این عناوین آشنا هستیم خبری نیست. از همان ساعت اول دزد زده باید پول بپردازد و یا از ادعا بکلی صرف نظر کند. روشن است که این رویه کاملاً به سود سرمایه داران و این سیستم قضائی بکلی در خدمت آنانست. راهی و جایی برای احقاق حق اکثریت جامعه وجود ندارد. قسمت عمده خشونت‌ها در انگلستان که سال به سال ابعاد وسیعتری به خود می گیرد از همین سیستم نامطمئنی که در خدمت زورمندان و صاحبان سرمایه است سرچشمه می گیرد. برگردم به ادعای متقابل دو ایرانی.

جریان رسیدگی در این دادگاه نزدیک به دو سال طول کشید. هر طرف گروهی از وکلای معروف را در اختیار داشت. اکثر وکلا در انگلستان یهودی هستند. خیلی بیش از پنجاه درصد. معمولاً هر دارالوکاله‌ای از اجتماع چند وکیل که شرکتی تشکیل داده‌اند به وجود می آید. تمام مراحل مقدماتی رسیدگی و جمع آوری دلایل و مدارک که در ممالک دارای سیستم قضائی پیشرفته به وسیله بازپرسها و دادستانها صورت می گیرد و مجانی است در انگلستان به وسیله وکلا و با دریافت دستمزدهای کلان انجام می یابد.

طرفین ایرانی دعوی هر کدام به جنب و جوش افتادند تا شهودی برای حضور در دادگاه و ادای شهادت دست و پا کنند. وکلای دو طرف تقریباً مدارک و شهود خود را از یکدیگر تا مرحله دادگاه پنهان نگه می دارند. به هر

حال یکی به کمک پول و ضبط مکالمات تلفنی با ایرانیان مختلف و دیگری با وعده اینکه پس از دریافت طلب حق و حساب را خواهد پرداخت هر کدام دار و دسته‌ای برای خود تدارک دیدند. یکی برای اثبات ادعای طلب و دیگری برای انکار و رد ادعا. طبیعی است در چنین مصافی آنکه بیشتر پول خرج کند و از وکلای زبده‌تری بهره بگیرد و معاملات!! را هم نقدی انجام دهد شانس بیشتری دارد. اسف‌انگیز و خفت‌بار وضع آن چند ایرانی بود که به عنوان شهود طرفین در دادگاه حاضر شدند. هم اسف‌آور و هم توأم با کمال رسوائی. در میان آنها می‌شد بسیاری را دید که زمانی در ایران هم صاحب پول سرشار بودند و هم به کمک آن برای خود یک موقعیت کاذب اجتماعی دست و پا کرده بودند. اصولاً کسانی که در یک شرایط آشفته و بدون حساب و کتاب به مال و منال باد آورده می‌رسند مثل همه نوکیسه‌ها یک عقده حقارتی مثل خوره وجودشان را می‌خورد آنگاه برای جبران این کمبود ترمیم‌ناپذیر با کمک پول خود به این مقام و آن مقام نزدیک می‌شوند و یا با همان پول به مقام هم می‌رسند که به راستی آفت جامعه می‌شوند. این به اصطلاح شهود نیز همه در دادگاه سوگند می‌خورند و همه دروغ می‌گفتند و ناچار در بن‌بست سئوالات و کلا گرفتار می‌شدند و با خفت و خواری تمام در جای خود می‌نشستند. نه فقط آبروی خود می‌بردند بلکه حیثیت و شرف ایرانیان بسیاری را که مقیم آن کشور بودند در معرض بی‌احترامی قرار می‌دادند و شرمساری بی‌جهت ایرانی را موجب می‌شدند. بالاخره فرزندان اسدالله رشیدیان حاکم شدند. در این میان آبروی عده‌ای ایرانی رفت و پول کلانی نصیب وکلا شد. پولی که درحقیقت به ایران و ایرانیان تعلق داشت. شیخ بهائی نیز سه چهار سال بعد درگذشت. در دادگاه هر دو طرف از کارشناسان خط نیز دعوت کرده بودند که اظهار نظر نمایند. ولی دادگاه نظر کارشناس انگلیسی را پذیرفت و

نظر کارشناس خط اردنی را قبول نکرد.

منظور اینست که همه چیز در مرحله نهائی در دست یک نفر است و آن هم قاضی است و به هیچ کجا هم جوابگو نیست.

به این نکته قبلاً اشاره کردم که این سیستم عقب مانده قضائی یادگار چند صد سال پیش است و به هیچوجه در مسیر احقاق حقوق اکثریت مردم سیر نمی‌کند. در نتیجه بر روی جامعه ایرانی مقیم انگلستان نیز تأثیر سوء بر جای می‌گذارد. موردی که خود شاهد بوده‌ام مثال می‌آورم.

رکود اقتصادی چند سال اخیر در بریتانیا تعداد بیکاران را هر ماه افزایش داده است. هم اکنون رقم تعداد بیکاران از مرز سه میلیون نفر گذشته است. این آمار فقط مربوط به کسانیست که حقوق ایام بیکاری دریافت می‌کنند و الاً تعداد بیکاران به مراتب بیش از این رقم است. دولت باید حقوق ایام بیکاری را به این گروه عظیم پردازد که البته هزینه سنگینی است. ولی بیکاران قادر به تأمین مخارج خود با میزان حقوق ایام بیکاری نیستند. عده بسیار زیادی به دلیل نداشتن مسکن مشخص و آدرس معین و بی‌خانمانی نمی‌توانند این حداقل وجه را نیز دریافت نمایند. یکی از دلایل بزرگ افزایش جرایم در انگلستان در سنوات اخیر همین بالا رفتن تعداد بیکاران است. این کمبود کار و کمبود درآمد بیکاران باعث شده است عده‌ای بدون اینکه به دولت و سازمانهای مربوط اطلاع دهند با اشتغال به کارهای موقت در صدد کسب درآمد دیگری باشند. صاحبان مغازه‌ها، بوتیکها و از این قبیل با سوء استفاده از این احتیاج با پرداخت دستمزدهای نقدی بسیار کم عده‌ای را به خدمت می‌گیرند.

روزی یکی از دوستان ایرانی تلفن کرد. می‌خواست مرا ببیند. حش کردم صدایش گرفته و انگار بغض در گلویش پیچیده است. مطابق رسم ایرانی

دعوت کردم بیاید. با همسرش و دختر جوانش آمدند. تمام صورت دختر را اشک پوشانده بود. نگران شدم و علت را پرسیدم. گفت دخترش کار موقتی در یک «بوتیک» در محله «همیستد» لندن پیدا کرده بود. قرار بود روزی بیست پوند بگیرد. صاحب بوتیک گفته بود همیشه حقوق یک هفته را نزد خود نگه می‌دارد تا اگر دخترم خواست آنجا را ترک کند یک هفته قبل اطلاع دهد. هفته دیگر گفته بود آخر ماه می‌پردازد. اتفاقاً در هفته چهارم دختر دوست ما با حال تب شدید باز هم سرکار رفته بود آنهم در ایام کریسمس (که معمولاً حقوقها دو برابر پرداخت می‌شود). خواسته بود پول بیشتری به دستش برسد. بالاخره بعد از یکماه صاحب بوتیک گفته بود دیناری نمی‌پردازم و می‌توانی به پلیس شکایت کنی. دخترک بیچاره می‌گفت شکایت نمی‌توانم بکنم چون حقوق ایام بیکاری گرفته‌ام. اگر هم شکایت کنم پلیس با این صاحبان مغازه‌ها کنار می‌آید و به جای آنکه او را به دادگاه بکشاند برای من پرونده می‌سازد. بخصوص که خارجی هستم و پلیس هیچوقت از حق یک خارجی در مقابل انگلیسی دفاع نمی‌کند.

او واقعاً راست می‌گفت. یک ماه کار بام تا شام آنهم بی‌مزد. بدون آنکه فریادرسی باشد. من گمان ندارم در سراسر ایران یک صاحب کار و پیشه‌ای چنین رفتار بیرحمانه و بیشرفانه را با کارگر یا کارمند خود انجام دهد. من از ایرانی اقدام به چنین عمل غیر انسانی را باور نمی‌کنم. احساس ایرانی و شرف ایرانی اجازه نمی‌دهد، اما در دنیای سرمایه ارتکاب اینگونه اعمال ناجوانمردانه و غیر شرعی کاملاً رواج دارد و چه بسیار ایرانیان که طعم تلخ آنرا چشیده‌اند و می‌چشند. دختر ایرانی می‌گفت اگر مطمئن بودم که در مقابل کار غیر قانونی من پلیس صاحب مغازه را همچون من تعقیب می‌کند باز هم شکایت می‌کردم. چون جرم او سنگین‌تر از من است. اما پلیس هرگز چنین

نمی‌کند و یک برچسب تازه هم به من می‌زند. نام و وضع پلیس به میان آمد، بهتر است به این موضوع بپردازم.

پلیس انگلیس

پلیس انگلستان حق حمل اسلحه ندارد. قانون این اجازه را نمی‌دهد. با افزایش عجیب جرایم و جنایات در سالهای اخیر یکی دو بار در مجلس پیشنهاد شد که پلیس نیز مسلح شود ولی مجلس مخالفت کرد. انگلیسها اصولاً از عادات قدیمی به آسانی دست نمی‌کشند. استدلالشان اینست که اگر پلیس مسلح شود خشونت‌ها افزایش خواهد یافت و تعداد قربانیان بیشتر خواهد شد. پلیس در انگلستان همواره مظهر حفظ قانون و نظم بوده است. آنهم بدون کمک گرفتن از اسلحه. در گذشته مردم پلیس را قبول داشتند. یک احترام متقابل بین مردم و پلیس وجود داشت - شاید دلیل اصلی این بود که این نیرو گرچه از نظر سازمانی وابسته به وزارت کشور انگلیس است اما مستقل عمل می‌کرد. اگر با خلاف یا خطائی مواجه می‌شد بدون ترس و ملاحظه اینکه خطا کار کیست و چکاره است به وظیفه قانونی خود عمل می‌کرد. بارها اتفاق می‌افتاد که افرادی از خانواده سلطنتی یا نماینده مجلس یا هر کس دیگر را به دلیل تخلف از مقررات رانندگی و یا هر خلاف دیگر متوقف و تعقیب می‌کرد. همین سال گذشته هم دادستان لندن را در مقابل یک ایستگاه قطار زیرزمینی با یک زن فاحشه دستگیر کرد که دادستان مجبور شد روز دیگر از شغل خود استعفاء دهد. از طرف دیگر در گذشته امکان نداشت بی‌جهت و بی‌سبب و بنا بر میل و سلیقه شخصی و بر خلاف قانون برای کسی (هر کس که باشد) مزاحمتی ایجاد کند. می‌دانست که این عمل به قیمت پایان یافتن شغل و آتیه‌اش تمام می‌شود. اما از ده پانزده سال گذشته نفوذ دائم‌التراید افراد

«ناشنال فرونت» (جناح افراطی ضد خارجی) در این نیرو و سیاست عمومی دولت محافظه کار در ضدیت با خارجی‌ان پلیم انگلستان را بطور سریعی به سراشیب سقوط کشانده است. تا جائیکه نه تنها واجد ارزشهای گذشته نیست بلکه به صورت عامل تشدید کننده خشونتها درآمده و خود با فساد جامعه همراه شده است. به همین دلیل مطابق آماری که همه ساله از فرستنده‌های تلویزیونی انگلیس و روزنامه‌ها انتشار می‌یابد اعتماد عمومی به پلیس به پائین‌ترین حد خود رسیده است. روحیه نژاد پرستی که امروز بر پلیس انگلیس حاکم است به جرأت می‌توان گفت در هیچ کجای دنیا با این وسعت وجود ندارد. متوقف کردن سیاهان و افراد آسیائی و خارجی در خیابانها و معابر به وسیله پلیس انگلیس و بهانه‌جویی برای ضرب و شتم آنان یک امر عادی شده است. کلیه تدابیری که برای جلوگیری از این رویه تا به حال اتخاذ شده است به دلیل نفوذ «ناشنال فرونت» در پلیس عقیم مانده است. در تابستان گذشته پلیس یک پاکستانی را متوقف می‌کند و به یک بهانه پیش پا افتاده او را به داخل اتومبیل پلیس می‌کشاند تا به کلانتری ببرد. در داخل اتومبیل پلیس رکیک‌ترین ناسزاها را به این فرد پاکستانی می‌دهد و مرتب تکرار می‌کند که چرا به مملکت خودت نمی‌روی و اصلاً اینجا چکار می‌کنی. در صورتیکه این پاکستانی در انگلستان به دنیا آمده بود. در آنجا بزرگ شده بود و پاسپورت و تابعیت انگلستان را داشت. تصادفاً پاکستانی دستگیر شده ضبط صوت جیبی خود را به کار می‌اندازد و تمام مکالمات را ضبط می‌کند. چند ساعت او را بی‌جهت در اداره پلیس نگاه می‌دارند، کتک می‌زنند و بعد رهایش می‌کنند. این نوار در اختیار رادیو و فرستنده‌های تلویزیونی و روزنامه‌های انگلیس قرار گرفت. با آنکه صدای پلیس پخش شد و ارتکاب عمل غیر قانونی مسلم بود و عکس‌العمل شدید مردمی را نیز موجب گردید پلیس خاطی فقط به سه

روز تنبیه انضباطی محکوم شد. یعنی محرومیت از دریافت سه روز حقوق نه سه روز زندان.

یک جوان سیاه پوست را دستگیر کردند. روز بعد جنازه او را تحویل بستگانش دادند و گفتند به دلیل افراط در نوشیدن مشروبات الکلی در گذشته است. به علت بدمستی دستگیر شده بود. سیاه پوستان که عده ای سفید پوست هم آنها را همراهی می کردند به عنوان اعتراض به سوی پارلمان راه پیمائی کردند. کار بالا گرفت. به تلویزیون، رادیو و روزنامه ها کشید. در اینگونه موارد پلیس انگلیس تا کتیک مخصوصی دارد. کمیسونی را مأمور رسیدگی می کند. ماهها طول می کشد. در صورتیکه دو روزه می توان حقیقت را کشف کرد. پس از گذشت مدت طولانی دو سه نفر را به عنوان مسئول ماجرا معرفی می کنند، بدون آنکه مجازاتی در حق آنان اعمال شود. از این نمونه ها بسیار است. البته سیاه پوستان و بسیاری مردم عادی هنوز جریان فوق را با سماجت دنبال می کنند.

از آنجهت این شواهد را آوردم تا معلوم شود چرا اعتماد عمومی نسبت به پلیس متزلزل شده است و چگونه پلیس انگلیس به صورت نژادپرست ترین پلیس دنیا درآمده است. در سالهای اخیر به خاطر کاهش اعتماد عمومی و اعتراض همگانی نسبت به نوع عملکرد پلیس بنا بر پیشنهاد وزارت کشور با شتابزدگی عده ای سیاه پوست و هندی را وارد نیروی پلیس کردند چون تا آن زمان نیروی پلیس را فقط سفید پوستان تشکیل می دادند. اما عده ای از همین سیاه پوستان پس از مدتی داوطلبانه خدمت پلیس را ترک گفتند و در مصاحبه های تلویزیونی فاش ساختند که با آنان از طرف پلیسهای سفید پوست و رؤسای مافوق بدرفتاری می شده است. تا جائیکه عرصه را بر خود تنگ دیده و ناگزیر به ترک خدمت شده اند.

نتیجه منطقی عملکرد دوگانه پلیس به تشدید وحشت آور خوشونت‌ها انجامیده است. گرچه نمی‌توان عامل اقتصادی و بویژه بیکاری را نادیده گرفت ولی قانون شکنیهای آشکار و حمله به افراد پلیس و در بعضی موارد قتل و جرح آنان حاصل اقدامات نژادپرستانه پلیس انگلستان است.

البته افراد پلیس خود بخشی از کل حاکمیت انگلستان هستند و بطور قطع تأثیر پذیرفته از آن. النهایه چون پلیس مستقیماً با مردم سروکار دارد عکس‌العملهای ناشی از آن نیز مستقیم و آشکار است.

اصولاً سیستم اداری انگلستان یک سیستم مبتنی بر احساسات نژادپرستانه است. اغلب پرسشنامه‌های تقاضای کار که در اختیار متقاضیان قرار می‌گیرد بخش جداگانه‌ای مربوط به رنگ و نژاد است. در این قسمت علاوه بر انواع رنگها در مقابل رنگ سیاه باید مشخص شود مربوط به کدام کشور آفریقائی یا آمریکائی است. درحالیکه متقاضی در انگلستان متولد و بزرگ شده است. در برابر رنگ تیره باید معلوم شود متقاضی کار ریشه‌اش در کدام منطقه جهان است. صاحبان شرکتها و مؤسسات نیز در نود درصد موارد سفیدپوستان را در صورت شرایط پائین‌تر از نظر کارآئی و لیاقت بر دیگر رنگها برای گزینش ترجیح می‌دهند. حتی ما ایرانیان را سفیدپوست به حساب نمی‌آورند. بسیاری از ایرانیان وقتی در پرسشنامه خود را سفیدپوست معرفی کرده‌اند در موقع مصاحبه مورد اعتراض قرار گرفته‌اند که شما سفیدپوست نیستید باید پوست تیره را علامت می‌زدید. منظورم از ذکر این نمونه‌ها روشن ساختن این حقیقت است که احساسات نژادپرستانه بر کل سیستم اداری بریتانیا حاکم است و پلیس انگلستان یکی از مظاهر آنست. اما راجع به ارجاع شغل به خارجی‌ان (منظورم کسانی هستند که اجازه اقامت دائم دارند یا تابعیت انگلستان را دارند و پاسپورت انگلیسی هم گرفته‌اند). همواره

هندیها را ترجیح می‌دهند. با پاکستانیها بیشتر خصومت دارند. اصولاً هندیها هنوز انگلیسها را آقا و حامی خود می‌دانند و در برابر آنان بسیار افتاده و فروتن و در مقابل دیگر خارجیان گستاخ و بی‌ادبند. به همین دلیل انگلیسها اینان را بیشتر می‌پسندند. نقطه مقابل آنان پاکستانیها هستند. کمتر دیده شده است یک پاکستانی از خود ذلت و زبونی نشان دهد و یا چاپلوسی کند و تملق بگوید. شاید به دلیل اینکه پاکستانیها مسلمان هستند و جز در برابر خداوند زانو نمی‌زنند و سر خم نمی‌کنند. این قسمت را بدون روشن ساختن این نکته نمی‌توانم به پایان برم که تعداد زیادی از افراد سفیدپوست بریتانیا از صمیم قلب و با تمام اعتقاد مخالف سیاست نژادپرستانه حاکمیت در بریتانیا هستند و با تظاهرات گسترده خود به این امر اعتراض می‌کنند.

سیستم سیاسی

طی دهها سال همیشه یکی از دو حزب بزرگ سیاسی در انگلستان دولت را در اختیار داشته است. حزب محافظه کار و حزب کارگر. هم اکنون حدود پانزده سال است که بطور مرتب حزب محافظه کار قدرت را در دست دارد. حزب محافظه کار نماینده سرمایه داری بزرگ بریتانیا و متکی به کمکهای مالی صاحبان سرمایه است. حزب کارگر گرچه مخالف سرمایه داری نیست ولی اتکاء به اتحادیه های کارگری دارد و مخارج حزب را نیز اتحادیه های کارگری می‌پردازند. پس از چند سال تلاش حزب جدیدی به نام «لیبرال دموکرات» در صحنه سیاسی انگلیس ظاهر شده است که هم اکنون چند نماینده در پارلمان دارد و در انتخابات انجمنهای شهرداریها موفقیتهای نسبی جالبی کسب کرده است. مردم مایوس از دو حزب سنتی و قدیمی محافظه کار و کارگر به این حزب سوم روی برده اند. چون بریتانیا طی نزدیک به دو قرن

نقش فعال در تحولات و حوادث سیاسی سراسر دنیا داشته است بی‌گمان شناخت ساختار سیاسی این کشور اهمیت ویژه‌ای دارد.

من می‌کوشم تا آنجا که اطلاعات و مطالعاتم اجازه می‌دهد که البته جامع و کامل نیست و نمی‌تواند باشد در این زمینه خوانندگان عزیز و حقیقت‌جو را با نظام سیاسی بریتانیا آشنا سازم. از آنچه آگاهی ندارم سخنی نخواهم گفت. از شایعات و حدس و گمان بکلی دوری خواهم گزید. چون اتکاء به شایعات و یا عقاید ثابت‌ه که دیگران قبلاً و بارها بر آن تأکید داشته‌اند خواننده صادق و صمیمی را از مسیر حقیقت دور می‌سازد و انسان مسئول باید شایستگی ابراز اعتماد خواننده را داشته باشد. این چند جمله را از آن جهت نوشتم که در بخش سیستم سیاسی بریتانیا در واقع ما باید سیستمی را به درستی ترسیم کنیم که به حق یا به ناحق عنوان مادر دموکراسیهای دنیا را گرفته است. این خواننده است که باید به داوری بنشیند که این عنوان درست است یا غلط و تا به چه حد به حقیقت نزدیک یا از آن دور است. حال به تحلیل و توضیح این سیستم می‌پردازیم.

انتخابات عمومی در انگلستان بطور معمول هر چهار سال یکبار انجام می‌گردد. اگر در صورت بروز بحران و یا نارضایتی عمومی و یا شرایط خاصی که اعتماد همگانی به حزب حاکم از طریق اعتصابات عمومی و اعتراضات همه‌جانبه سلب شده باشد و دولت نتواند وظایف خود را در محیط آرام ادامه دهد فرمان انتخابات زودرس صادر می‌شود. صدور این فرمان با درخواست دولت است و دولت نیز برای ماندن بر اریکه قدرت در مقابل ملت سماجت نمی‌کند.

باید اعتراف کرد که انتخابات در نهایت آزادی صورت می‌گیرد. از صندوق‌سازی و تقلب در انتخابات و تحمیل این و آن اثری نیست. هر دو

حزب بزرگ بطور کاملاً برابر و فعلاً حزب سوم بطور نسبی از تلویزیون و رادیو استفاده می‌کنند و در این مورد به هیچوجه این دو سازمان بزرگ تبلیغاتی تحت نفوذ یا اداره این یا آن حزب و این یا آن رهبر نیست. تمایلات شخصی مدیران این سازمانهای تبلیغاتی مجالی یا فرصتی برای بروز نمی‌یابند. مردم سیاستهای اعلام شده از طرف هر حزب و وعده‌های انتخاباتی را به دقت تعقیب می‌کنند. به مباحثات رودرروی نمایندگان دو حزب که بسیار هم تند است گوش می‌کنند. آنها با مصالح و منافع آتی خودشان و مملکت می‌سنجند. آنوقت تصمیم می‌گیرند به نمایندگی کدام حزب رأی بدهند و سرنوشت مملکت را در چهار سال آینده به دست چه افرادی بسپارند. بهتر است همین جا به این نکته اشاره کنم که نود درصد مباحث و برنامه‌های احزاب مربوط به سیاستهای اقتصادی و مالی و رفاهی است که مستقیماً با معیشت و گذران مردم سروکار دارد. مردم بریتانیا عادت ندارند در مورد سیاستهای خارجی دولشان حساسیت زیادی داشته باشند. برایشان مهمتر است بدانند حقوقشان افزایش می‌یابد یا نه، مالیاتها به چه میزان وصول می‌شود، خدمات عمومی نظیر بهداشت و درمان و نظایر اینها چه دگرگونی‌هایی می‌یابد. خلاصه سیاستهای اعلام شده از طرف احزاب را با این معیارها می‌سنجند. البته طوری نیست که احزاب با دادن وعده‌های توخالی و بی‌منطق مردم را فریب دهند. بعد از انتخابات عاقبت دولت و وزیری که چنین کند رسوائی است. البته احزاب سیاسی در مورد برنامه‌های سیاست خارجی نیز مطالبی اعلام می‌کنند ولی اکثریت رأی دهندگان به این موضوع توجه زیادی ندارند. فعالیتهای انتخاباتی از طرف هر کاندیدا متعلق به هر حزب در هر حوزه انتخاباتی بیشتر به وسیله گفتگوهای رودررو با مردم صورت می‌گیرد. هر کس به میان مردم می‌رود حتی خانه به خانه و با مردم به گفتگو و به بحث می‌نشیند. ممکنست رأی دهنده

با کاندیدا مخالف باشد. دلایلش را می‌گویید، بحث می‌کند، آزادانه نظریاتش را ابراز می‌نماید. عصبانیت و آزرده‌گی نیست. وقتی هم نماینده‌ای اکثریت آراء را به دست آورد و به پارلمان راه یافت در واقع نماینده تمام مردم حوزه انتخابیه خود می‌باشد و دائماً برای رفع مشکلات مردم آن منطقه و حتی افرادی که به او رأی نداده‌اند می‌کوشد. البته در انتخابات اخیر در بریتانیا مقداری از سیستم تبلیغات انتخاباتی آمریکا بطور ناقص تأثیرگذار بود که با اعتراض و نارضائی مردم روبرو شد. یک مقدار هم فساد مالی به حزب محافظه کار نسبت داده شد به این معنی که پولهایی بطور سری از بعضی سرمایه‌داران داخلی و خارجی برای کار انتخابات دریافت کرده است تا پس از پیروزی و رسیدن به قدرت دولتی تسهیلاتی برای این افراد بوجود آورد. این موضوع هنوز زیر رسیدگی است.

رهبر حزبی که در مجلس حائز اکثریت است به فرمان ملکه مأمور تشکیل کابینه می‌شود. گرچه افراد کابینه او تقریباً قبل از انتخابات معلوم است زیرا هر حزبی همیشه وزیری که باید وزارتخانه‌ای را تصدی کند به مردم معرفی می‌کند. فردی که در انتخابات شکست خورده است ولو حزیش پیروز شده باشد به وزارت نمی‌رسد. وزیر حتماً باید نماینده مجلس باشد و مردم با رأی خود به او ابراز اعتماد کرده باشند. رهبر حزب مخالف در تمام مراسم رسمی و تشریفاتی شانه به شانه نخست وزیر حرکت می‌کند و وزرای او که عنوان «وزیر سایه» دارند با وزرای شاغل همان وزارتخانه حرکت می‌کنند. منظور اینست که احترامات مقامات حزب مخالف کاملاً حفظ می‌شود. در مجلس عوام انگلیس که تقریباً از دو سال پیش در آن دوربینهای تلویزیون نصب و قسمتی از مذاکرات حشاس مستقیماً پخش می‌شود بیشتر بحث و جدل بین نخست وزیر و رهبر حزب مخالف است. مطلب حشاس و اساسی این

است که در مورد مسائل و سیاستهای داخلی و مشکلات مبتلابه عمومی سخنان بسیار بی‌پرده و خشن است. یکدیگر را به بی‌لیاقتی متهم می‌کنند و به باد تمسخر می‌گیرند و استهزاء می‌کنند اما آنجا که پای سیاست خارجی به میان می‌آید و مثلاً مشکل یا مشکلاتی بین دولت بریتانیا با دولت دیگری پیش آمده است و یا بریتانیا درگیر یک بحران جهانی است مذاکرات بسیار حساب شده و سنجیده است و یک تفاهم و توافق پنهانی و اصولی اما اعلام نشده بین هر دو حزب وجود دارد. حزب مخالف به بخشی از سیاست خارجی دولت حمله می‌کند اما به هیچوجه در حدی نیست که به منافع خارجی بریتانیا لطمه وارد سازد. دقیقاً این رویه در رسانه‌های گروهی بخصوص تلویزیون و رادیو حاکم است. تقریباً هر روز مخصوصاً در بخش اخبار گوینده خبر تلویزیون درباره یک موضوع روز که اعتراضاتی را از طرف مردم برانگیخته است بطور زنده با وزیر مسئول مصاحبه می‌کند. گویندگان خبر بسیار مسلط و به معنای واقعی کلمه حرفه‌ای هستند. این وزیر نیست که آنان را مرعوب می‌کند بلکه این وزیر است که زیر باران سئوالات پی درپی گوینده که حالت مدّعی دارد باید پاسخی بدهد که در برابر مردم شرمسار نشود. اگر وزیری با اشتباه کاریها و سیاستهای غلط خود لطمه‌ای وارد سازد با تمام پرده پوشیها که گاهی می‌شود راهی جز استعفا ندارد. نه مردم او را تحمل می‌کنند و نه همکارانش.

به خاطر آمد در بحران ملی شدن کانال سوئز به وسیله جمال عبدالناصر، دولتهای انگلستان، فرانسه و اسرائیل یک حمله هماهنگ نظامی به مصر کردند. با عدم مداخله آمریکا و التیماتوم شوروی سابق هر سه کشور ناچار شدند شکست را بپذیرند و از خاک مصر عقب‌نشینی کنند. در واقع سیاست متخذه سه کشور به شکست انجامیده بود. ایدن نخست وزیر انگلستان

بود. فوراً با قبول مسئولیت استعفا کرد و مک‌میلان جای او را گرفت. البته گاهی کوشش زیادی می‌شود که بسیاری خطاها پرده‌پوشی شود و نخست‌وزیری یا وزیری نجات یابد. اما در اغلب موارد این تلاشها ناکام می‌ماند. روزنامه‌ها و مردم آرام نمی‌گیرند. در مورد تاچر همین وضعیت پیش آمد. تلویزیون و رادیو هر قدر که در مورد سیاستهای داخلی آزادی عمل دارند در مورد مسائل خارجی مقید و در تار و پود یک سانسور بسیار پیچیده گرفتارند. این رسانه‌ها درست نه در خدمت بیان حقیقت بلکه در خدمت منافع بریتانیا هستند. پیش می‌آید که در مورد مبرم‌ترین و مهمترین حوادث و اتفاقات جهانی یا بکلی سکوت می‌کنند و یا از کنار آن با مهارت می‌گذرند. جنگ هشت ساله ایران و عراق و بمبارانهای وحشیانه شیمیایی به وسیله ارتش متجاوز عراق نمونه روشن این مدعاست. در همان زمان کوششهای محدودی و وسیله‌لغ والنسا کارگر لهستانی علیه حکومت کمونیستی آغاز شده بود. برای کتک خوردن و یا احتمالاً کشته شدن یک نفر در لهستان چه جنجالها که نمی‌کردند. بخش اعظم اخبار به این حوادث اختصاص داشت. اما بدنهای سوخته و متلاشی و یا خفگیهای ناشی از بمبارانهای شیمیایی عراق که نقض آشکار قوانین جهانی و یک جنایت بین‌المللی علیه بشریت بود یا در تلویزیون و رادیو انعکاسی نداشت و یا بطور بسیار مختصر و ساده و بدون توجه به عمق فاجعه مطرح می‌شد. منظوم اثبات این موضوع است که فرستنده‌های رادیو و تلویزیون انگلیس خلاف آنچه ادعا می‌کنند که مستقل هستند و دولت بر کار خبری آنها نظارت ندارد یک افسانه است و این فقط سرپوشی است تا دولت بریتانیا مستقیماً درگیر مسائلی که در رادیو و تلویزیون عنوان می‌گردد نشود. درحالیکه همین تلویزیون و رادیو در بریتانیا در مورد مسائل به ظاهر کوچک و بی‌اهمیت که متضمن حفظ منافع یا ایجاد منافی برای بریتانیاست از

گاهی، کوهی می سازند. اگر با کشوری سر ستیز داشته باشند ناگهان موضوع پیش پا افتاده‌ای را دستاویز قرار می دهند و از آرشیو غنی خود با سرعتی عجیب فیلمی تدارک می بینند و سرهم می کنند و به ساختن افکار عمومی له این یا علیه آن می پردازند. این وظایف را هم فرستنده‌های دولتی B.B.C و هم فرستنده‌های به اصطلاح مستقل تلویزیونی همگام و هم صدا انجام می دهند. تذکار این مطلب ضروری است که سیاست خارجی بریتانیا با رفتن یک حزب و آمدن حزب دیگر تغییر عمده‌ای نمی کند. فقط نمایندگان ابلاغ و اظهار این سیاست تغییر می نمایند. این سازمان اداری وزارتخانه و ادارات مختلف آن هستند که سیاستهای کوتاه مدت و دراز مدت را ضمن تماس با سازمانهای اطلاعاتی هماهنگ و تنظیم می کنند. وزیر مسئول جدید با استفاده از این مشاوران و مسئولان ثابت وزارتخانه است که تعقیب این سیاستها را عهده دار می شود. البته این بدان معنی نیست که ما نقش وزیر مسئول را نادیده بگیریم. منظور اینست که کارشناسان هر وزارتخانه با احاطه و اطلاع کامل نسبت به مسائل یک کشور یا یک منطقه وزیر مسئول را در جریان مسائل قرار می دهند و وزیر نیز نظریات خود را با این هدفها تطبیق می دهد و یا با نظریات خود آنها تکمیل می کند. در اینجا نقش سازمانهای اطلاعاتی حائز نهایت اهمیت است. شبکه‌ای است بسیار پیچیده و ناشناخته. به جرأت می توان گفت که اطلاعات خارجیها از سازمانهای اطلاعاتی انگلیس بیش از مردم عادی انگلستان است. اکثریت ملت انگلیس با نام سازمانهای «M.I.5» و «M.I.6» آشنائی ندارند که اولی سازمان اطلاعاتی مسئول امنیت داخلی و ضد جاسوسی و دومی مسئول امنیت خارجی و جاسوسی در سایر کشورهاست. این دو سازمان در همه جا نفوذ دارند بدون اینکه کسی محل سازمانی آنها را بداند و یا رؤسای آنها را بشناسد. فقط دو سال پیش برای اولین بار نخست

وزیر در مجلس نام رؤسای این دو سازمان را ذکر کرد و برای اولین بار اعلام شد که ساختمان جدیدی برای سازمان «M.I.5» در ساحل تایمز در حال اتمام است. ریاست سازمان اخیر با یک زن است که البته هیچ خبرنگاری حق مصاحبه و یا گفتگو با او و یا رئیس «M.I.6» را ندارد. همین سازمان بسته است که بر تمام ارکان سازمانهای دولتی و تبلیغاتی نفوذ و سیطره دارد بدون آنکه نامی از آن در میان باشد. طبیعی است که مأموران این دو سازمان در داخل و خارج بریتانیا حضوری فعال و گسترده دارند و مخفی کاری فوق العاده این دو ارگان را در پشت پرده ای ضخیم از ابهامات قرار داده است.

سازمان اداری

سازمان اداری بریتانیا را شاید بتوان یکی از عقب مانده ترین، کندترین و پوسیده ترین سازمانهای اداری جهان دانست. ایرانیان مقیم انگلستان مثل هر خارجی دیگری همیشه گرفتار تارهای عنکبوتی این سازمان اداری هستند. نمی دانم می توانم این ادعا را عنوان کنم یا نه که کاغذبازی و کاغذپرانی در هیچ کجا به اندازه انگلستان نیست. هر کاری باید با نامه نگاری انجام شود. مذاکره حضوری نتیجه ای دربر نخواهد داشت. برای هر کاری کتابچه ای و پرسشنامه ای با صفحات بسیار و با سئوالات بی وجه و غیر معقول که نتیجه ای جز اتلاف وقت و هدر دادن سرمایه و درآمد کشور ندارد. جالب است که بیشتر کتابچه دیگری را همراه می کنند و به اصطلاح در این آخری توضیح می دهند و راهنمایی می کنند که پرسشنامه های اصلی چگونه تکمیل شود!! کاغذبازی بلای جان سیستم اداری بریتانیاست.

ایرانیان مقیم که ندانستن یا ناقص دانستن زبان یکی از مشکلات اساسی آنهاست از این جهت گرفتار عذابی جانفرسا هستند. گاهی برای یک

درخواست باید چهار تا پنج پرسشنامه کتابچه‌ای را تکمیل کنند که هم برای فرد گرفتار و هم برای سیستم اداری یک کشور فاجعه است. انگلیسیها عادت ندارند کارها را ساده بگیرند و ساده انجام دهند. پیچیدگی خوی آنها بر روی کارشان اثر گزارده است. بدین لحاظ فکر می‌کنند هر کاری را بیشتر به چم و خم بیاندازند و کاغذهای زیادتری سیاه کنند بهتر است. فقط لحظه‌ای بیاندیشید به وضع یک ایرانی که با چنین وضع پیچیده اداری و سرشار از کاغذبازی بخواهد از وزارت کشور انگلیس اجازه اقامت بگیرد. نامه‌هایی است که رد و بدل می‌شود، ماهها و گاهی سالها به طول می‌انجامد و ایرانی بیچاره هنوز وضع اقامتش روشن نشده است. شاید همین سیستم غلط و مزاحم موجب آن گردیده است که ایرانیان و سایر خارجیان هر روز دلایل تازه‌ای برای گرفتن اجازه اقامت عنوان کنند غافل از اینکه تغییر دلایل آنانرا در زنجیر سخت سیستم مزاحم اداری گرفتارتر می‌کند. اما خطری که ایرانیان را تهدید می‌کند در مقیاسی بسیار وسیع از تشدید خشونت‌ها، تجاوزات و بحرانهای اجتماعی است که اشاره‌ای بدان کاملاً ضرورت دارد.

اوضاع اجتماعی

بحران و رکود اقتصادی و به تبع آن بیکاری گروه زیادی بخصوص جوانان و کاهش شدید خدمات و کمکهای رفاهی دولت از سوی دیگر جامعه انگلیس را با خطر جدی روبرو ساخته است. آمار فصلی منتشره از سوی پلیس وسعت فاجعه را بیشتر نشان می‌دهد و هیچیک از تدابیر مستخذه تاکنون نتوانسته است از سرعت افزایش خشونت‌ها بکاهد.

سرقتهای مسلحانه، تجاوز به عنف، دزدی، ضرب و جرح و حمله به افراد و کتک زدن و در بعضی موارد ناقص کردن و کشتن مسافران قطارهای

زیرزمینی تقریباً امری همیشگی و دائمی شده است. بیرحمی و خشونت به چنان مرزی رسیده است که پیرزنان و پیرمردان را فقط برای چند پوند و گاهی یک یا دو پوند به قتل می‌رسانند و یا تا حد مرگ کتک می‌زنند. دزدی و سرقت بسیار عادی است. بانکها بطور مرتب مورد دستبرد مسلحانه قرار می‌گیرند. با آنکه دوربینهای مخفی صورت سارقان را ضبط و پلیس آنها را طریق تلویزیون پخش می‌کند معذالک نمی‌توانند جنایتکاران را دستگیر کنند. ایرانیان مثل بیشتر مردم دیگر از این تهاجمات و بیرحمیها در امان نیستند. خانه‌های آنان بیشتر مورد دستبرد قرار می‌گیرد چون دزدان حرفه‌ای دانسته‌اند که در خانه ایرانیان به اشیاء قیمتی بیشتری دست خواهند یافت. نسل جوان انگلیس عاصی، خشن و بسیار بیرحم است. آنها بدون هیچ دلیل منطقی بیشتر گرفتاریهای خود را نتیجه حضور بیگانگان در کشورشان می‌دانند. با این استنباط هر جا مجال و فرصت بیابند بدون جهت و سبب به خارجیان حمله می‌کنند و آنها را به شدت مضروب و مجروح می‌سازند. خانه بسیاری از ایرانیان به سرقت می‌رود. پلیس با بی‌اعتنائی از کنار این مسائل می‌گذرد و با خونسردی به بسیاری از ایرانیان می‌گوید راضی باشید که شما را نکشته‌اند. البته این پاسخی نیست که به یک انگلیسی بدهند و قبلاً نیز اشاره کرده‌ام که پلیس بریتانیا خود با روش نژادپرستانه حساسیتی نسبت به ضایعات و زیانهای وارد به خارجیان ندارد و این برخورد دوگانه یکی از دلایلی است که دزدان و جوانان عاصی را در حمله به خانه‌های خارجیان جسورتر کرده است. موج خشونت و بیرحمی نسل جوان انگلیس را در خود فرو برده است. مسابقات فوتبال که همواره مورد استقبال و علاقه مردم انگلیس بود اکنون به میدان زورآزمایی طرفداران تیمهای مختلف درآمده است. این خشونت به خارج از مرزهای بریتانیا نیز کشیده شده است تا جائیکه باشگاههای انگلیس بنا بر

تصمیم فدراسیون بین‌المللی فوتبال مدت سه سال از شرکت در مسابقات اروپائی محروم شدند.

شیوع اعتیاد و هم‌جنس بازی خود مسئله حاد جداگانه‌ای است. هم‌جنس بازان بدون کمترین حیا با حمایت پلیس و با پلاکاردها و شعارها به راه پیمائی می‌پردازند و حقوق حقّه!! خود را طلب می‌کنند. تلویزیون این راه پیمائیهای رسوا را پخش می‌کند.

نیاز به توضیح ندارد که در چنین جهنمی ایرانیان غریب و آواره و فرزندان معصوم سرزمین ما چه حال و روزی دارند و چگونه از خانه و آشیانه خود دور افتاده‌اند.

باید صادقانه گفت که اکثریت ایرانیان در زمره بهترین متخصصین، بهترین مدیران و بهترین تحصیل‌کردگان هستند. اقلیت کوچکی که بر روی پولهای غارت کرده خوابیده‌اند حسابشان جداست. حساب ایرانیان هوشمند، شایسته و مخصوصاً ایران‌دوست را که اکثریتی قاطع دارند باید بکلی از یک اقلیت آلوده به فساد جدا کرد. بیشتر آنها هم اکنون در دانشگاههای خوب انگلیس تدریس می‌کنند و یا به کارهای تحقیقاتی اشتغال دارند و یا علم و تخصصشان بلااستفاده مانده است. باید قدرشان را بدانیم و ارجشان بنهیم که ایرانی‌اند و سزاوار آن نیستند که در غربت نیروی سازنده و خلاقشان عاطل بماند و یا مورد استفاده بیگانگان قرار گیرد. دیدگان نگران‌شان به سوی سرزمینی است که بدان تعلق دارند. آنان را از خودمان بدانیم که چنین نیز هست.

ارادتمند پرویز اعتصامی